

شرح خاقانی



۹۴

۲

Handwritten signature or mark.

کتابخانه مجلس شورای ملی
۲۸۷۱



کتابخانه مجلس شورای ملی		
۲۲-۲۱	اسم کتاب شرح مشکات خاقانی	مؤسسه ۱۳۰۲
۴۱۱	مؤلف عبد الرکاب محمودی	شماره دفتر
	موضوع تالیف	۱۳۶۶
	تقدیمی آیات حش م للطنه	۴۱۱



خبر خوزه

کرار



بسم الله الرحمن الرحيم

خاقانی کشور سخوری و سلطان ملک بلاغت کسری سزوار
 اقلیم که بلاغت و بر لغت که تیغ پدید یغ زیبا از زینبیه **آن**
البیان بدست معجزان از فصاحت آخند و حمد و ثناء
 جهان کشتا عالم لا بوت و فخر مانع متا پیضه ناسوت علم سار و
 ملایه علم قلم محبت زکاء را خورشید و ابر و اوج فلک است
 و علاء آسمان نیایش تحت نشین او را نیک مسجودی و صاحب
 اریکه معتقی و پرافراد که چه دین هوا پرین دن سار و پشته در
 و از کاعقاب طیران نمود دست و به پیروی پر مکن با نوب
 افلاک آهنگ تیر پری که دن لیکن بقدر قوتست و زاد
 و داخله طلب خوش عزیمت را بتا زینا نه سحر برانکشت در فصاحت
 خمد و ثناء در ای جهان بهای زبان فصاحت و فلک سزا
 پیا بلایع جولانی سانه مسافر پرد از میکوداند که راه سرو
 طریق و شوق مجاهدت را در سلوک پیدای کند کمالش از پائین
 و اغتراف بجز و قصور کردن بر منزل مقصود رسیدن

۸

جمال بی در آینه شهود دیده گشت دانای کرد و این وسیع
 فیت بر طول و عرض عالم خلق و امر و نه طایست تو بود و مکتوب
 و مکتوب و حکمت بایه اش خارج از طوق احاطه ادراکات
الا له الخلق والامه تبارک الله رب العلمین بی بدل و
 که شبهه و نظیرش را در پرده امثال و حجاب عدم از کان چشم
 نمای خالست و نگارنده نقش شراب و شکل شریکین در صحنه
 صحنه خیال صومعه ترخ و غیض و غلظت معرفتی که ادراک کند دانش
 دلتا سرخس لان ارباب معرفت و پیشوایان اصحاب شناسا
 مسافر و افعال و زبان لغت و فافله سالاران سلوک طریق
 یقین را متصفیت بصفت کونای مقار دارد که **ملفوظات حق**
بروفنا حکم که نبع بر کزیده انسان را از فضیلت نظیر نقصنا
 کریمه و فضل نام **علاء کثره خلقنا نفیضه** را خدای متعالی
 تفصیل داده ترجمان یعنی هسته و مظهر بویست پیمانند که گویند
 شاید هر هفت که به حال با کمال را از پرده دلهای شتافا آینه
 طهور ساخت و تجلیات ظهوری عام و خاص و خاص و عام
 نعمت وجود و شهود فضیلت معرفت و توحید و متابعت او
 و اجتناب از انواع مساخفت عوام را مطرح اشعه انوار حجت
 امتیازی و جیمه نردانیده انطلت اباب و مضیق شرک و شر
 ناسپار رانیده مرایای استعدادات هر فرد را بصیقیل تر

۱۲

از زنك طلوع و داخت **نست** کوری حاسد درون دوست
 خور و یاسید رخ و بوستان هر کلی کاندید درون بویا بود
 آن کل از اسرار کل گویا بود بوی ایشان رخ افش منکران
 کوه عالم برود برده در آن بیدگی که بویک سراج نفس را
 در تحصیل رموز حاصله غنی سر بسته دل کیفیت حصول
 بخشید که چون بر کلین زبان صفت گذارش یابد و بر اوراق
 خاج حروف و زیدین کیر و زبور خرد و جواهر کلیاتین
 کشته بلحان سانی کلستان صنایع و نغمه پردازی چرخ بدایع
 ادراک کانی از علم بعین و از غیب بشهادت او بر دست
 که بواسطه اقبال مرشدی کامل و پیشوایی را بهمای مقبل در
 آینه بصیرت به طالب کل الجواهر ریاضت و سلوک
 و ترکیه نفس و تصفیه قلب و تجلی روح در کشنده نامشاهده
 جالش بطریق شهود و وجه مشهود تواند کرد **نست**
 کونو خواهی رفت راه دو المین دست در قفالت به نیازین
 در دل عارف هر آنکس جای کرد و ارهید از رنج و محنتها و در
 شد دل عارف بعبودیت خواجه هست نورش را ز نور ظلمت فرخ
 که بدست آری خواجه اینچنین از تو یابد نور ملک شمع و دین
 در عارف نیست مگر مشکات انوار آفتاب کالی که و ما
 از سنانک لا رحمة للعالمین بر تو نیست از شعشع تجلیات

ظهور او و کنت نبیا و آدم بنی الما و الطین باوقه از رخس
 قدیمت شهود اوست **و** اوست ایجاد جهان را و اوست
 در میان خلق و خالق رابطه شامی از لای که آنی جازان
 رحمة للعالمین در شان او عارف اطوار بر جزو و کل
 خلق اول روح اعظم عقل کل علة غایبه ز امر کن و کان
 نیست غیر از ذات او صاحب فقر و رهنمای خلق و یادی سئل
 مقتدی انبیا خاتم رسل علی من الصلوٰۃ اتموا من
 القیاماتهم و اولاد و احفاد و اصحاب طاهر و محضو کما
 فتح الباب انما مدینه العلم و علی بابها و عارج مرتبه یلیک
 به بنده هارون نرویه **و** اعلم اعدای علی که بملاک
 ملک فخر تعلیم اوست روح امین راه با کن حشمتش مهند
 پیشش نقطه موهوم یافت عرش برین راه عقل در ادراک
 کنه کمالش مدم و غیر از ساخت شک و یقین راه سلا
 الله و علیه و آله و اولاده المعصومین مدامت السموات و
 الارضین نگارند از صور محسنه بعنوان و صورتی عید الوفا
 بر محمد الحسین الحجة المعمور المحض به عیای رقم برد از این
 کلاه نقش طراز این مرام یکدرد که چون خیز و شمر و نفع
 و ضرر و حسن و قبح و علم و جهل از اسباب حوادث روزگار
 است و روزگار از حوادث و بر نهاد در تربیت فیرند آیند

هزفت و زمان بنابر افتضای کرمش فلک از تولد یا بید
لازم چون این دور را آخرین اند و از قرار داده اند و در اخبار
آنکه که علالت اخیر مان است که نامریویات بعیت
آنکه که در دوا موردناستوده ستایش یا بد و افتادگی و خاک
بسیاری یا ماری سیر رهونت و غیره و شهر و جمل فاصل
و مقصود نماید و علم شخص بجل جلاله حق بدین در حکم و معرفت
با اعتبار بعثت آن دنیا صورت حصول یابد بلکه آنچه بر خود
بندند از ادنیات شمارند و محض بخواهر اقبیات مدعا
انکارند که در حکم آن نیستی افلاک نظر کنند یا در امور
حققت عینه دیده تحقق و خود افکنند کونای فهم و فطنت
را در عدم ادراک رموز خفیه آن بخوبی باز نگردانند بنا
برین اشطام تمام این عهد را حجتی از لوازم ندیده یا قوت
احوال که باعث شکست شیشه و ریختن نیست خویش
و صواب اندیشه اختیار که در محو و فرومایگان جا
دها و دهناس طبعان آتش نوا در نظر تربیت سازند
تا آن غلط اندازان سنک پیشه و ناطق طبعی شیشه ناس
آزیم انداخته و داناتا سلف و اطوار هر خلف اقوال خود
و دخلت نامسندیده از جمله فضایل دانست با ظواهر
آن تلقی نمایند چنانچه شنبه میشد که عرفی شاعر با وجود

کمال نقص و بی کمال در مطالب علوم و معقوله و مقوله محض
و جمل که او را در نامیدن رشته نظم ضعف حاصل شده بود
انکه که خروج یافتگان آسمان و آتش و زمین و نظم کسری یا
بر خود لازم ساخته سخنان بخت نشان ایشان از قبیل نریا
و اساطیر و این میثما در حجت اطمینان قلب مرتبه شعر
و سخنوری هر یک از آن سیم رخ نشان قافیه و روانی
است نفسا نشان تربیت یافته آخرین زمان سخن
واقوال موافق بقیض حال خویش در باب هر یک از اناط
جواهر نظم و فتنه و توضیح نمود از جمله در شیوه گذارش
سخن تقیر چگونگی و تصویر بگانی اما که کعبه نطق و بیار
پیش و سالکان طریقه دانش و اقبال فی بدیل افادت
مدرسه افضلی نظیر حقیقت شناسان مرتبه حقا
طور آسمان ممال نور آفتاب مثال رفعت جوهر و عرس
سیر کیوانی امام فضل الدین خاقانی رضوان الله علیه را بدین
استلوب نمود که در کلیات او که مظهر جزئیات است تمجید
یا ضد و پیست زیاده احتمال معنی را به نیست بعد از ملا
این حال و مسامحه این قسم اقوال جمعی از رفقای موافق
دوستان صادق که درین استفسار شریک بودند و در
شرح و توضیح و قیاس و بیان آن اما ملهم بالغه و الحاح اما

بمقام افراط رسایند که بعضی خود پسندید این شیوه شعار
 انشاء روزگار نیست علت این مرض دور از شفا و سبب این
 نارسی باطبع هر یک گانه آشنا است که اکثر عرصا را استعد
 تحصیل این دوا نیست و بنا بر عدم دست رس در دوا و عا
 نهاده اند اجزای بی بها این معجون میخی در نهانهای فضل و
 حکم مخزون و انوار آن مقفل و مقایض آن قفل ادراست
 چندین فکر و نظر مدفونست و عداوت آن راه فرسایان قلم نشا
 مشواری برخلاف آن مطلب رسم نموده اند و مرضا را باضعف
 چشم قوه مای مسلوب بایند که بیای سر د فکر و صیانت
 رای و اصانت نظر بر هدایت توفیق بر سمت مدفن آن دفن
 گذار افکند و به نقشه کان کینه انکاران زمین را شکافی و صاده
 این فتح الباب را بدست آورده کجین مراد را مفتوح سازد
 و از جواهر آن سه ابراماده الحیا بجهت بیمار آن ساخته شود
 حروف و حقه حرف عبارات و ایقده در آوری تا از خواص
 بقوت قوی ضعیف در بند و از بیماری جمل و عارضه تصور
 باطله لا طایله بر هندی چون از مسومات طو آن طریق را سبنا
 آن امر دقیق دست مکت و استطلعت کفناه بود و عد
 مساحت دوزگار و فرسودگی رشته عجز را پاید و شغل
 پر خلل و قصور حاصل دنیا میان این مدتها میگذرد و مدتها

و هر که بعد از انصاف این مطلب را بوی داشت با اندک
 فزونی اعتقاد شدند صدر الدین محمد بن الله ما حجت و برضاه
 و بیالته الهیه ما یتمناه که بصیرت نفس در مشایخ حورای دین
 علوم و عدل و خضریه و در کات حجله و نهو اطهار و روزی
 می نمودند و از روی شغب و شغف تمام تتبع اشعار و لغت
 قدما سیما امام خاقانی را نصب العین میبرد داشت و اقل
 این ابن امر خطیر به بالغه به سالافه افز و در از روی عطوفت
 و اشتیاق لازمی انوقت و بنوبت آن مواضع متوجه را در بین
 منظور داشت از روی اعتقاد بر عنایت نامتناهی اشخص
 نوت را بقدر استطاعت در انجام این سر امر سلج داشت
 قدم سعی در سلوک این طریق نهاده بی ملاحظه عوایق نیست
 خیرت را در طی این بوادی و قطع آن فیاضی کما شت امیدوار
 نمای توفیق در هدایت و رهبری بحاجت این مطلب رفیق
 بمن کریم **نیت** طمع دارم که کرنا که شکری بخواند **نیت**
 نامه حرق **نیت** آید نامه سان بر روی نیت **نیت** آید خاموش
 بر حرق انگشت **نیت** بدو را در اگر پند خطایی **نیت** آید در سر
 من ما جرای **نیت** بقدر وسع در اصلاح کوشد **نیت** و کرامت
 نتواند بوشد **نیت** در سن بر تعلیم است و بر طفل نیاز دارد
 دم تسلیم سر عرشه سر تا نو دبستانش **نیت** در بحر نهج شمن

سالک مصحح چهار باد مفاعیلین مفاعیلین مفاعیلین مفاعیلین
 در شرح کلشن راز از شیخ زاده لایحه آورده که در اصطلاح
 انسانیت انسان برداشت چه دل محل تفصل علم و کمال است
 و مظهر و منشأ ظهورات بشوات دایست از جهت
 مستقلب شده و دل واسطه است میان روح و نفس و کمال است
 هر دو بحسب ریخت در دل ظهور یافته و از روح مستفیض
 از نفس مستفیض است و هر لحظه از اثریه و صفت ظاهر
 گردد و منقلب است میان وجهی که بجانب حقست و وجهی
 که بجانب خلقتست و از حق مستفیض و بخلق مستفیض است
 بنابراین تعریف دل را بر تعلیم گفته و خود را طفل زبان دان او
 و این نهایت مرتبه علو و اراکت و مراد از دم تسلیم حقا
 ثابت جائز است علم را فادت تعلیم بی شایسته چون و چرا و غیر
 سبق اولیست که عیالان برای اطفال نویسنده مقصد اند
 اول مرتبه دانش در تفکر و تعقل ذات و صفات الی اخر است
 بنیاد نیست و اقدام بر اطاعت مرشد و تصدیق صرف نمودن
 افادات او و صفی خاطر را از نقوش هر وسوسه پاک داشتن
 و سرانجام که ساده از هر نقشست دبستان طفل نفس خود را
 نمودن و سر بر زانو نهادن لازمه فکرست و مردم لوح تعلیمش
 شد و هر زمانه دبستان متواتر بود جهت آن فرمود که بر تعلیم

جزود نباشد یا خیر کامل در کسری نتواند بود **نظم**
 دبستان از سر و زانوست خاص آن شیر دلی که چون سک
 زانو نشاند بشیر و درفش که رویه سک جانی نشیند
 پس زانو زانو پیش سکس از نشستن نیست پیمانش
 شیر مردان با ضاوت باید یعنی اکل و اصل مردان راه دیر و ساکن
 طریق یقین که مراد از آن مرشد کامل باشد با حقا دمرد و حاصل
 مدعا آنست که سلوک در طریق عیدان بی هدایت مرشدی کامل
 نیست نیست و از سک جانی بقصد سخت جایست در ریاضه
 و سلوک و از سکس از آن مردمان شیر و دینا دوست و طالب
 جمعیت مراد است مدعا آنکه سامان سالکان راه هدیه در راه
 راحله منت الود اهل دیوبند و آن کون پرشکو را ازین جمع پر
 دوری گردیدن و پیکانی و زیدین لازمست **نظم**
 که کان خضر معنی راست دامن گیر چون موسی که موسی و خضر
 پیغمبر در کوپانش از خضر مراد مرشد کاملست و حضرت
 موسی علیه السلام همیشه دست بجز اتا در او رجب پنهان میداد
 انداز گفت موسی مقصد نمودن دانشست و از آب خضر مراد روح بخش
 ایشاد پر است و طالب با که در حکام طلب در بی شعور حکم
 اموالت دارد و وجه به عود او که می بتوجه است بجانب مرشد
 و چون چپ بچیتیت تدویر بچیتیت است از آن جهت است

بخش مشهور

ران بر کرمیان که محیط سر چشمه خلقوم و جود است و اکثر
 تحقیقات خاطر از آنست نسبت که در مباحث حاصل که از آنکه
 شخصی که متصف است بصفت که ایچ هرگاه هر چه بخواهد
 فریب بر داند و او قدس میخاید و از آن سرچشمه نور
 منعطفشان زلال عرفا و از او طاعت ممالک طاعت میرها اند
نظم همه تلقینش آیتی که خاموشیست تعلیمش همه
 تعلیمش اشکای که نادر نیست برایش **اشاء بهر ای حضرت**
 خضر علیه السلام است که مشغط طبعش بوشیست و استغنیای
 نمودن سبب مشایدت را تا سر رشته رفاقت انظار اند
 چون شرط فعل نیاید مشروط نیز خلل پذیرد چنانکه
 نص صیح هذا فراق یغنی وینک از آن خبر میدهد اهل حیرت
نظم مبر لوج خاموشی الفی فی تی نوشت اول که در دست
 بنا نیست و ز خاموشیست و در مانش **فایده الفی فی تی**
 که حین تعلیم که فتن آن حروف اطفال را قدرت بر چون و چرا
 گفتن نیست و بدینجه میبشنوند بی ترد و تشکک تکلم
 بنمایند طالب نیز بخواهی خاموشی که در کمال تفسیر و تحقیق
 سبب نیاید و ازین فهمیده شده که بقضه من صحت بخا زبان
 در دست است یعنی حرف و حکایت بر زبان را ندن موجب
 در دست است یا جمله یعنی چه میگوید الغنا باشد که بمشابه در دست

است کوی طالب را **نظم** نخست از من زبان بستند که طفل اند
 نو آموزی **چونای بی زبان** باشد نه چون بریط زبان داشت
 مواد از زبان دال ظرف زبان تواند بود مانند کوزه دان و شع
 دال و ظرف زبان دهانت و در صورت یعنی خا شود
 که دهن او مانند زبان بریط نباشد که سلعیت بسیار است
 بخت تغیری که در آن واقع شود اصوات خارج را باعث شود
 بلکه محال گرددش زبان را و ایراد کلام تشک دارد و بنیان
 لسان را در جریان تقویر است که آمد بدید تا زبان از اظهار
 کلام نامضبوط مامون ماند و هرگاه مصرع ثانی باین عنوان
 خوانده شود **چونایش بی زبان یابی نه چون بریط زبان داشت**
 ضمیر زبان داشت باشد بطفل یعنی طفل را مانند بریط زبان دان
 نیای و زبان دان آنرا گویند که بر زبانها مختلفه و نزاکت آن مطلع
 باشد و بریط را چند زبانت و اصوات متنوعه در هر حال از آن
 زبانها مسموع میگردد و این صفت ممنوع روشن اهل طلب است
 طالب در روشن سلوک از پریشانی کوی منع کرده اند **نظم**
 چو ماندم بی زبان چون نایه در من جان دیدم زبان **که نایه**
 نایه سوی چشمه نام دم بفر مانش **یعنی هرگاه که من**
 زبانی ختیا دگر دم مانند نایه در من جان دیدم زبان
 کس نیز مانند نایه از آنچه دریافتی باشم بر من وایما و ایست
 بطالبان عرفان شکست سازم از چشمه نایه مراد سورا **خفا**
 ست که

در نای میکشایند و آن باعث نفق در دم میگردد **نظم**
 چنان در بوقه فالهین مرا بکذاخت کاندن من نه شیطان
 ماند و وسواسش نه آدم ماند و عصبانش یعنی مرا از مرتبه
 تقیلات و تعیبات بهایند و بد رجه بگوئی مرا ساند
نظم نوشتن و کج و بد و پس چون نشن طفلان نکاز
 بزد و سرخ اشک و چهره مرا نشن نشن فقر نون و سکو
 شین بجه در فایه نکا این ساختن تخت کودکان
 بجه مفتوحه پدید و بجه نمودن نیر آمدن فاما درین مقام مراد
 بحق اولیت و از لفظ بنشست تر مقصود بنشست از برای
 بنشست تجرید یعنی اول موافق موده و لفظ ایجاد شاعر بمرآت
 ترکست چه در تحصیل مراد شوار نیست و ترک هر شه سهرال
 و لفظ تک آیدم نیز یعنی نگارید از برای بنشست و نیران
 محقق همان زمان است یعنی در حال و محقق نیز همان
 آید و نیرانی مثال زین بر نیرانی زین بر نیرانی
 کینا بکسله زشایین بکسله پاله و درینجا یعنی اول مراد
 و چون نشن باعث و طلب طفل است و معلوم است
 و زدی اشک و خسایه طالب و مطلوب نیز فیض
 نسبت از آن حربه این حال با آن لفظ مراد کرد **نظم**
 چو از بر کرم آن ایجاد هست زینقی شمشیر
 که هست بود عنوانش عنوان بضم و کسر اول و بیای چنگا

و سر نامه است چون هست را که معنی وجود است تحقیق
 بدو و امشته اند و بدیها نشن که بی فکر و نظر حاصل شود
 و سر نامه و دریاچه کتاب نیز محتاج به فکر و نظر نیست
 بنا برین هست را عنوان معنی هیکل محسوس تغییر کرد و
 تغییر داشتن سیکل محسوس و سایر اجسام ظاهر است
 درین حلیت یعنی چنان شود که مرا آن جسم و جسمانیت
 فارغ ساخت و آینه ظاهر را از صیقل تجرید و تجرید
 داخت بصوب مقصود توجه فرمود و مراع اول بیت تا
 که فرموده زنی تحصیل دانی که سوی خود شنیدم نادان
 یعنی از خود فراموشی کردم و از حجاب خود نادان شدم بفید
 این بدیهاست **نظم** چو بطوط کاینه پند مناس خود
 بی چو خود در خود شود چیرا کند چیران معنی دانش اش
 باشت کمنظر مرشد بحال طالب چون طیب جا و قسبت
 بر رضی که هر تندی که مراد نیست و است در لوازم آن نوشتن
 مرتبه پیر در کمال بلند و است غلاست و مقام مرید
 ابتداء در نهایت نیست و الخطا ط و درین صورت بواسطه نقل
 مناسبست تعلیم و تعلم معنی نیست از جهت سبقت مراد که
 بر آینه مرید است یعنی خود را مرید است و صورت مرید
 باقی این جهت مناسبست از بنا طحق کرد و تحصیل مراد

طریق صورت یابد مافند طوطی که هرگاه در آینه نظر کند
و صورت خود را در آن بیند و در پی شناخت خود شود و
کند که شکل و قسم شده در آینه از جنس اوست و این را
حیرت او شود و آن حیرت که در رویت مشاکل خود او را
دهد منشأ زیاده ای توچه او گشته است و بدین صورت
که در چه مقدر است که معلوم طوطی این را در عیای او میداند
و در پس آینه با طوطی متکلم میشود و طوطی چون جنس خود
را در تکلم بیند در حیرت افتاده توچه بدین کلام که در جهان
زبان با او بگردد و در آید **نظم** نظام میگویم و بگویم در هرگاه
طفلان که مشکین مهر آسوده است و نیل حقه گردانش
مشکین مهر کنایست از کرم خال چنان خال غصه طلب است
و نیل حقه فک و در کلام نازی و بیک کلام ترحمست
طفلا دنیا است میفرماید که نظام میگویم در زبان بگویم
و حال را بر عکس مصطلح مشابه مینمایند که آن سکون مهر
و حرکت حقه است و چون قرار و مدار در اوضاع دیو نیست
با رنج طفلان تغییر کرده و ایراد کلام و بیک شاه بر سر
بودن سکون این سواد است که معیشت نمودن ایشان
پیدا و مقام منشأ ترحمست برایشان و این کلام برخلاف و نیک
است و حال میشود **نظم** خرد نا اینست از طبع ازان حیرت کم

چون میفرماید در نا بوی ازان بزنده اش • مراد از طبع سرش نیست
و از صفای شهوات بر طبع نیست دارد یعنی خرد از سرشست
اشافی نا این است چه کثرت میل و رجعت آن شهوات در
یک برض و در غلبه بسیار از ازان جهت حیرت که باعث
شناختن است خرد او میگویم همانند موی که زنده در نا بوی
بود و ازان حیات یافت چه اگر موی علیه السلام را در نا بوی
مسکن میساختند فای آن نا بوی را بشنید و فرعون
نیمه و فرعون او را بر بیت خویش می آورد و بخانه او میبرد
از شخص با رنج میماند و آسیب جانی موی علیه السلام را
و میخیزد و شخص تشبیه نموده که او را زنده در نا بوی گذارند
چه میماند مرده است در پیش حوری و شخص زنده در نا بوی
اگر چه مرده نیست اما در شعار مرده است و این تشبیه تمام
است و در باب نالینه خود از طبع میفرماید **نظم**
خرد بر راه طبع آید که مرده نفس موی را • کلام برخیل و قوت
ناچار است از نشانش • خرد را حضرت موی علیه السلام
نسخه کرده و طبع را حیرت میل و شهوات نفسانی بقدر عین
خیل طبع شهوات و لذات است و کلام بر راه طبع آید یعنی دو جا
شدن و برخورد نیست همچنانکه نا بوی موی و فرعون نام
دو چار شدند و قصه آن در تواریخ مشهور است چو این است

نیده

۱۱

که شرح یافت شغل بر اطفال را بمبانی احوال امام خافا نیست
 شروع در تفکر کیفیت وضع حال خود نموده میفرماید **نظم**
 باول نفس چون زنبور کافرا داشت هر لیکن باخر باقم چون
 شاه زنبوران مسلما آتش زنبور کافرا زنبور سنج رنگست
 و نیش او بغایت موثر است و شاه زنبوران بعسوست
 که غسل از لعاب او کرده اوست میفرماید که قبل از بآل
 کفایت در ریاض تحقیق فیض داشت ممانعت زنبور کافرا
 نیش زن و چون از ریاض هدایت و ارشاد کامیاب گشته
 کیوشدم مثل شاه زنبوران شهرت رسان کام آرد و بی
 طالب گشته عمو و طوائف روزگار را فقر و مسافرت
 چون بقتضی موقوف قبل از توفیق است از بواب و بوسه داشت
 و در ارتکاب تحصیل لذات خویش را از قبیل الهوات
 که شیوه شقیه انبیاست و اولیا و شستن نفس بعنوان
 مسلمان فرمودی سبب و جهت عقل این بخت فرمود که
نظم بگویند خواست نامزد شود نفس از سر عادت و مرا این سر
 چو پیداشد بریدم سر به پنهانش چون عادت زنبور
 نیش زدنت فرمود که بگویند خواست که از سر عادت نفس
 برآید شود یعنی نیش زدن باز زود و سلب است
 عود و در لباس اصل طبعی درآید بعد از انکشاف این

9 اورا سر بریدم تا بوسیله آن جهاد زینجا وید کرد و او نیز
 در جهاد شهادت یابد ازین جهت میگوید **نظم** میان
 جاد و نواریه بخاکش کود مرو از خون سر کورش بیند و دم جو
 تلقین کرد ایمانش که کور گشتگان باشد بخون اندر دین
 شو و لیکن از درون دارد عیشک الود رضوانش از حیار
 دیوار جسم مراد است با اعتبار از کان یا با اعتبار ترک
 و مقدر است که خون بر قبر گشتگان بجهت علامت گشتگی
 افشانند یا چیزی که در خاک خون داشت با شادی افشانند
نظم زکورد نفس اکبر بردست خا را الحمد لله کوه برآید
 خاد و بدست دین و پیر کلستانش و نرسیم زانکه طریقت
 کوه بشکافد که مهتاب شریعت را و شب کرم نکمباش
 قال الخیر صلی الله علیه و آله و سلم الشیعة اقوال و الطریقة
 افعال و الحقیقة احوال یعنی اقوال حضرت شریعت است و
 در حال آوید آنرا طریقت باشد و چون هر دو را که علم و عمل
 است جمع کنی حقیقت باشد و جامع این مراتب بودن ما
 انقضا جیبا حقیقة است چون آثار باطنی از احوال ظاهر
 بشود و طریقت را بقیاس نسبت فرموده که کفن در دزد
 و کور شکاف عبایه از آنست و اینجاست که اقوال حسنه مستلزم
 هدایت و روشنه خاطر ناکی است شریعة را با قول الاستعا

جنت و از شب مقصدیام حمل و نایب است که در از هک
 نور پنهان از دین بصیرت اکثر دور است و مشاهد قید
 مداح در شوق تواریخ و خفا محو و مستور و معنیاب رافع
 و رافع ظلمت شب را چنانکه شریعت مصطفی رافع
 و رافع شوق و معانی است و خوار بر دست از کور نفس
 و نیت بخواری جسم که از کور نفس انکاشته و خوار
 جسم مستلزم کمال نفس است و نفس چون ظاهر محسوس
 نیست کمالی که در دو و نسو بدست که از خوار جسم
 کلمات فایض گشته و بناس طبع ندر در بعضی و از
 خوانده شده و درین صورت یغ ظاهر است بلکه اولی است که
 طبع خوانده شود چه هرگاه مهتاب شریعت در آیام شب
 نگهبان اعضا و جوارح باشد از ان احوال یا پسندید بطور
 نخواهد رسید و در آن حالت خوف و براس بر طرف است
 و در وقت چو خورشید است و شایسته زنده است
 که چرخ زیر است و هر چه است بر لاش زنده است
 زنده است و زنده کنایه است که از بیم زده است در کیش
 پرست اما نموده و آتش قسم او در نور است و خورشید
 چون صاحب نور است و مرتبه نور از آتش اعلی و رافع این
 جنت خورشید و شایسته زنده است فرموده و معراج

به خود منت در پیش چون خورشید میاید شعر است
 آنکه عرض از شایسته زنده است خورشید است
 را واسطه فرموده و میانه برقیع و چرخ که نیست
 نافع است و منشأ است از آن گشته و نظر بکمال فایض
 فایض که نزد چرخ که در زیران در آید و زدن کنایه از سوار
 و در محاورات جاریست که فلان بر فلان امر سوار است یعنی محال
 قدر بر تئیت آن دارد حاصل یعنی آنکه اعلی و اسفل از من
 و منت من شفع و هر دو رند و همه بودن فلک از باب
 فخر است یا آنکه نفع اسفل را منظور نداریم و نقصه
 نفع یافتن اعلی باشد و نقطه با اسفل ظاهر معلوم است
 یعنی با کمال علو مرتبه ظاهر در عالم باطن آن حال دارد
 که چرخ که احیاء و اموات از تحریکات و منت سر بران دارد
 و از من استاحت و فیضی یابد و بیان گفتن در ویش
 تا حاجت بدلیل نیست **نظم** زنی خضر میکند در دل
 و او تحت و خرد تا جوش زنی برست عاقل جان بقا نزل و
 خورشید اشاع به پست داشتن و یا مال کردن و او در سر
 داشتن بلند بخشدن خوردست بتقاضا است **نظم**
 سراجون دعوت عیسیست عید هر زمان در دل دلم قربان
 عید فقر و کج و کج قربان است دعوت عیسی است که به

استند علقواریان اینخوان میدرخ اعصار ربانی مایده
 نمودند کما قال الله تبارک و تعالی قال عیبه ابن شریح
 اللهم ربنا انزل علينا مائدة من السماء و تكون لنا عیدا
 الا آخره و در باب کاویم گویند که در زمان خسرو و پرویز
 در مقامی در هنگام شیارا درین کجی یافت مشکل بشکل کاو که
 میان آن برانتر و جواهر نفینه بود و روایت دیگر آنکه
 خسرو کجی یافت که بر بالای آن صورت کاو از طلسم نصب
 بود آنرا موسوم بکج کاو ساخت و نیز نام نولیه و کج از جمله
 بیخون مایه است لیکن درین مقام یعنی اول و اولی
 باشد **نظم** برین نان ریز یا سکو که شب دارد برین سفح که از
 در یون عیسیت این خشکا و آباش **نظم** خشکا را روی
 نخاله آنرا نگرفته باشند و ایراد فقط در یون عیسو که
 نایه است از قلت آن چه اکل و شرب عیسو علیه السلام
 نسبت به کوان بسیار کم بوده و نان ریز که از خشکار
 حاصل آید نخواهد بود و از سفح قلت و از نان ریز که اکب
 در دست و ایرتشیبه بسیار کرده **نظم** نغید یا آگوشا
 چو که دالوده بسیار ده **نظم** از آید است آید به تنگ آب
 دستاش **نظم** ما جارد کبکته احوال فلکست که هیچ مید
 کثیف و بی قدم و بی اعتبار است مثل جاده و احوال و ملا

۱۱ چه هر يك مستلزم چندین بدیه و ناشایستگی باشد و
 نیکو دخیه پاك و لطیفست مثل حیات فوق و امثال
 آن و درین حال شوم از آید است یعنی عزت دستی که
 با و میدهد و از وی بیکم در مثل آب که باو در باشد و امثال
 آن ندارد و از آب دستان هم شوم ندانید یعنی از عزت
 و حیل که او این در کار دارد و میکند و در آید یعنی
 گوید **نظم** دو یغا کاشش دانست که در کفن نیقاید
 ز چندین خوردن خون رزان و خون حیوانش **نظم** کفن کنایه
 شکر و معده است که آنچه در دردت نابود بیکم در و مثل
 دوزخ که هر چه در آن رفت نابود شد و از خون و زان
 و از خون جوان گوشت را دانست یعنی کاشش چرخ دانست
 که آنچه از او بیاورد و مقصود بیکم میکند و میدهد و چها
 دارد و خود چون آکا است از نقدی و بی اعتباری آنرا
 از وی و تنیده سالک می نماید **نظم** بگو با بیکم که
 سادای و حقیقه هم **نظم** سادای و حقیقه هم **نظم** سادای و حقیقه هم
 از سادای و حقیقه هم **نظم** سادای و حقیقه هم **نظم** سادای و حقیقه هم
 و از سادای و حقیقه هم **نظم** سادای و حقیقه هم **نظم** سادای و حقیقه هم
 یعنی با آنچه حرص و رغبت نفس بآن مصروف باشد
 با او نزدیکی نباید جست **نظم** جوان کاو قترها

در قیاس سحر

۱۰
 سحر

بنای خل خواهد شد. حواس کارکن از حبس تن بگذرند هرگاه نش
 چون یکی حواس بصفت کارکن متصف اند گویند که همه را
 بکن تصور کرده و آنها را مرجع ضمیر بفرد ساخته **نظم**
 نکو شود ز شاهنشاه نغزیت چون ملک آید. بماند خاص کار
 در بند و اوافرخ در ایوانش. و در ناکید بیت سابق
 سیر نماید که حواس را از آن احساس منای یار دارد
 تا در خدمت شاهنشاه جان در دیاض قدس نبغید
 جاودان فایض گردد **نظم** ز خاک پای مردان جوارگر
 صاحب نالجت. و کناج سر زرت بخشد سر در دو
 مستانش. نه درویشست نه توانج سلطانی که در سجنه
 که درویش اند درویش و سلطانیت یکسانش. مراد از
 خلسه ایچا مندی که حساب مقاور احرام اولاد و چرا که
 آن نکل احصا در آوند و قدری خاک ز روی خسته میا
 در آن هنگام و در آن می کشند و چون در خاک خاک
 بر صفحه اولاد اعلا ریخته واقعست گویا که نایب آن خسته
 است و سجنه بفتح و سین همزه و غین بجهت ایچا آرد
نظم و اگر صف خام تر به دور درویش سلطان اولاد
 که خاک پای درویش نماید نایب سلطانش. یعنی اگر
 صف تقریبان درگاه را از انجبه پای حای درویش سلطان

۱۲ در این حای درویش علی همت بلند و نبه دران پنه و آن
 درویش را بر تبه است که خاک پای درویش در نظر او
 تاج سلطان است و چون سر تبه درویشانی که طراز است
 نایب از یب لباس حقیقت خود ساخته اند اظهار فرقی
 در میان سلطان فقر یعنی محمد مصطفی صلا الله علیه و آله
 و مسلم که مسند نشین او زک ترک و جرید و سرفراز
 همه شاهنشاهی فقر یعنی بیت مذکور ساخته در میان او
 بیکی بود **نظم** نه خود سلطان درویش است آخر
 و مسلم که از خون و القای طهر است بر مشور و فاش **نظم**
 باستان طهرای بادشاهی حرفی بوده بشکل آن نون و القلم
 را از انجمن طهرای مشور آن حضرت فرموده **نظم**
 زبانی که گویند که ناید تو عهد آفرینش نه. که معذرت
 ما را زینت چون لعل غسل مشانش. مراد آنست که همه
 اذ اعیان مملکت و اینای زمان بطهوری آید بر مقتضای
 سرشت و طبیعت آن کسی باشد و شان طاهر غسل و
 زینو غسل نام گویند **نظم** اگر چه لعل کای نوش دارد
 هم دارد. توان منکر که او زین آرد و در مشانش. این بیت
 اشعار بخیر و شر باشد که حکیم علی الاطلاق جرئت و جود حایر
 کثیر و شایسته قلیل رواد داشته است و چون این بیت در کتب حکمت

و دیگر مواضع مذکور بوده زیاده در اطفال شرح آن مصدع
 اینست یعنی که در جهات آن از حیثی که وجود ایشان باعث خیر
 محض است شر از آن نباید جست و از آنکه وجود او
 شر محض است چیز از آن نباید خواست و بعضی ثالث عینا
 اگر بپرسد که مردن چه پیشند گویا است که طفل
 اینست که زادن عیسیست که گویا فی اشغال و بر این صفت نزد
 عارفان تولد دیگرست و بعضی دیگر آنکه طفل هرگاه بجهت
 بی اختیار دنیا بی و گمان مصطفی که از وی ظهور خواهد رسید
 و او را استوجب عقاب و عذاب اخروی خواهد ساخت
 در حین تولد گویا است که آنکه عظام بقا و اعتباری بود
 پیوسته و ضلالت و معاصی از تو صادر شده چنانکه وقت
 مردن که وقت خیرای عملست قطره چند می ریزد و بی اعتبار
 دنیا و ذمت با او باقی بماند و بمقداری چند بیت فرموده
نظم زنی دولت که اندک آن هدایت یافت خاف
 که قول صد فلسفه قلبی نیز در پیش امکا نشد از ارکان
 هدایت استعداد هدایت خواسته که آن سلوک است
 در طریق ملت بر ضیاء شریعت نظر و شاهد از مدعی اند
 در مصیبتی پست نظریض بر طبقه فاسقه نموده و بار
 ناپید آن گفته **نظم** توی خا قای آن طفل که استناد توئی

۱۲
 ۵
 بیشتر چندی از دنیا است یا زود داشت و خیرانش
 زود و استاد و کثا نیست در گیش از پیش زود داشت
 با لفظ مع الشهدید بود تشنه و نامشهر است و چیزی
 که مکن زود داشت حکیم مصنف است است
 نمایی نیست کوجه بهت در میان در و دل دارد که کا نند
 پرستش است هفت اندام کسلاوش تفصیل بهت
 موافق تفسیر حسین چشم و گوش و زبان و بطن و فنج و دست
 و پا است **نظم** نمایی که سه علم از فلاطون برین بینی
 پیکر چهار رکعت کرد و حاصل شد و چندان از میان
 افلاطون ریاضت و عادت او خواسته در هفت رکعت و تعقل
 علوم بیانی و طبیعی و الهی یعنی نمایی نیست نمایی که افلاطون
 که از سه علمی از دنیا زبرد تراشاید که که چون بروقت
 در یکدم چهار رکعت را چنانکه در تحصیل شست و شست و شست
نظم فقهی بر افلاطون که آنکس چشم در آرد یک کمال
 به که صد خطا و کرماتش کابل مقدمه تو کسناست و از
 در کمال ساده دلی و بی دانش اند و خطا و این پرمایه در کرمات
 باشند سخن کابل و کرمات بیان نموده یعنی که طایفه ادنی
 اسفل اهل شریعت به انفسه اعط و اولام فلسفه اند و نزد
 اهل حق و بعضی **قصیده** **یکم** عوس عافیه اند و تو که کرد

که پیش پناه و پیش پیش بهما در یک و یک شش از هر روز
 مفاصلی و مفاصلی مفاصلی فعلی در باب ارباب حقایق و معانی
 کج غایت را در کفر ترک و تجرید و قناعت یافته اند یعنی
 غایت بر او قناعت کور و از تردیدات و تشویشات و سایر
 خشن خلوص و ادعای کرم گری قلیات آن دادم یعنی بر احتیاج
 در نقد عمر نه اند که بصورت دیگر صرف نه ایم و لفظ قنوت
 ششها که مد کور است بعد از اظهار استعاضه حسی
 ششها است و از خصایص مناکه و حس و دنیا بند این مدعا
 بیفزاید **نظم** چو گشت عاقبت خوشه در کلو آورد
 چو خوشه بار نریدم کلو به کام و هوا یعنی در هنگامی که غایت
 مقدار را وقت رسید که از قوت بفعل آید و نزدیک آن
 شد که شوره شجره مذاق از دنیا را چاشنی بخشد و حلاوة دهد
 چنانکه بنوا نهان کلو خوشه را بیند و از آن حاصل برآ
 بیند این من نیز کلو به کام و هوا بریدیم و از آن عاقبت جاوید
 رسیدیم چون حریف قناعت افروختن و مستلح کارخانه
 حرص و هوا را در آتش آن سوختن باعث طلوع صبح سعادت
 میگردد **نظم** بنویس کن کن عقل پر گوشت چو دید که
 در شب اصل بن سید شد پیدا بقدر است که خرد و
 وقت صبح که مستعد کشید من صغیر بشود اول بر یکدیگر

بیزند

من

بیزند و بعد از آن صغیر میکشد با اعتبار استعمار نیک و کلا
 که بر کوفتن است کشوده و ازاده خواندن خورس بوده یعنی
 عقل از روی شوق و ذوق چون بر اسطبل قریب بایست برآورد
 که **نظم** جوامع می شد ناچتر شد خیال خرد چو زبیر
 مساحت کمال یافت ضیا در تحقیق ارباب نجوم قرار یافت
 که روز و طول از یازده ساعه افزونی نیاید و از روز ضیا
 از دیگر روزها اکست و حقیقه ایند قان که چون شرف
 در وسط اقلیم نیم است بطول اهل دانش علوم ربانی مقید
 است که غایت طول و زمان معیاری از حکام تحویل افتا
 بر طایف در بواجی از یازده ساعه تجاوز نمی نماید
 ز مرغزار سلاطین حل مر است چمن که هم مسیح خرد از منبر کیا
 چو سربازان خطایب از جمله ای از آن حضرت بوده کیا شنای
 و خواص الاشیا از محسن مفت طیب جاذبیت از جریده
 گفت که هم مسیح خرد از منبر کیا یعنی بروج اتم و اکل و باز
 می نماید که چون بحصل این مرم نشد **نظم** بر شمشیر
 و حده دار کاه خرد شب بقرعه دعوی هر کند که سا
 شب با کدیا یا بحر بی بطریق اماله یعنی شیب شد
 ناز یانه است بفرس یعنی نازیانه نم آمد و مقصد ناز
 است و در اینجا شسته نازیانه سردست و اشاء پادشاه

دست الهی

افزاید

بتا زبانه بعنوان طلب در اکثر منبر بر انفاشت و طلب
 شایسته و حقه او را از دام نگاه خرد و عقل ساقیست
 با عقل افضل بویستن و از در باب عقل و بیان کسستن **نظم**
 بوی نفس بکن جان که هرگز درون خلک کینه نبرد زنجیر محمد
 الا قصه بوی بصر را بجه و امید و محبت و طبع و خوی نه و
 و در اینها یعنی امید و محبت باشد و در مسجد الاقصی زنجیر
 آویخته انجیب ظاهر شده بود که خلق آنرا میاد و قسم داشتند
 و بنا بر نذر و رخصه غایب شد و حقیقت نذر ویران که مخصوص
 سابق از مال شخصی برده بود و آنرا در عصای کرده وقت قسم
 عصا را بدست صاحب مال داد و قسم خود چون در وقت قسم
 مال در تصرف صاحب مال بود اثر نکرد ولیکن این حربه
 از نظر غایب شد **نظم** بدین که گویند هر خرد و اندک
 تو با زمانند چو موی به بتیبه خوف و بجا ای بیت در تبه
 از باب علانی و عوایق است و قصه خضر و موی علیه السلام
 مشهورست و در تواریخ و تفاسیر مسطور و تیه در لغت بسیار
 باز گویند و در اصطلاح بسیار بیانی که در مدت چهل سال تو
 علیه السلام با اسباط در اینجا بود و قصد آن نیز مشهورست
 و باز میگویند **نظم** پریر نبوت حج بود و مهد خواجه هنو
 از آن سوی خرافت چشم بر فردا زیاده بوقف عارفان

مال در

۱۵ بکروز قبل از طواف بیت الله مقصد اندک وضعت از دست
 رفته و دریا طلب بسوز گرفتار بند آماست و کار آن
 داد که با وجود عدم وقت بتلافی و تدارک منافات تواند
 بود چون بحری که پریر موسم و وقت حج گذاردن او بود و آخر
 ناگذاشته چشم داد که فراموش کند **نظم** بر وقت روز
 تو چون طفل خرمی آری نشاط طفل نماز ذکر بود عذر
 عذر با الفقه درین مقام بجه اسکارست حاصل معانی
 خیر عمارت دست داده را بخوشحالی وقت عصا طفل بکت
 تشبیه کرده که روزی را از عمر عزیز باخیر رساند و یکبار
 مهر و لعبت فرحان و سر و دست **نظم** چو مهر دادی دنیا
 بد که خوش نبود بصد خزینه تنه بدانی استسقا
 تئیر بر آگین کردن و اسراف مالت بقال رجل مذهب
 الزمان و بعد کاف الصالح و قوله تعالی ان المکذبین کانوا
 اخوان الشیاطین ما صدق این مدعا آنکه چون عمارت دست
 تو رفته در تفرقه دینا مگوشت چو سنی که خزان را از
 دست داد و بدانی امساک نمودن او مستحسن نیست **نظم**
 بجه خواجه افتخار و نقصان بقصد و صدق بوی و مهر
 در جو زان که کوه ماه خوانده شود چون جو زانج باد نیست
 بفقیر طریقت بخت و اگر مهر خوانده شود بخت حرام

مواضع مناسب نخواهد بود حاصل مد عالمها بعد ممت
 و فرست است و اینکه هر کار را در وقت خود بفیصل باید
 رسانید **نظم** دورنگی مشب و روز سه روز بوقلمون
 بر نه خمر تو امیرند رنگ و بها بوقلمون قیامت است بهشت
 رنگ ظاهرا میشود و نیز مرغ را گویند که برقع دارد و پرا و هر دو
 برنگی در نظریه آید نقلی بظاهراست **نظم** چه جا و را
 است دهر بر نکت چه روز باشد و صید است دورنگی
 نکت بالفق خورای و در دمنده و خست و نجبا بالفق با
 کج که از اطراف مختلفه و در دران روز صید حانوزان
 متعده است **نظم** مگو که دهر کجا خون خورد که نیست
 دهانش به این پیش که زویای ز نیست و نیست کیا
 حربه باشد که بآن در قدیم جنگ میکرده اند و کیا بالکرم
 تازیم بملون و بعه این نیز آمد و بکاف تا زنی بهر معانی
 و بعه مقدم و با قی نیز واقع شده بفتح کاف مر زبان باشد
 و دیگر طبایع اربع را گویند بهر دو معنی شمس غریبه گویند **نظم**
 شکر تحت کیان و ارث مالکیم که ناج و تحت کیا تراشیده
 کیا جهان پناهی سالی که مثل او نماند ز اقامت بخمرو
 اقتراح کیا **نظم** مساز غیش که نام مستطیع جهان
 محو که منی که پرگز دست بگم و ستره غشیت که منی که بگفته

آنت

آنت که اگر کسی آنرا خورده باشد و مسجود کند میشود و هلاک
 میکند دو بوم زمین ششیا فزا کرده باشد که صد مرتبه است
 نیز نام مرغیت که شب پرواز نماید و نفس غریبه بهر دو
 معنی گویند **نظم** در حکم شیخ ابواسحق هر چه
 آن نام بود و بردارد و آنگهان کشت عدل او که برود
 پرواز پیش بوم پرواز **نظم** ماز آفت مشه زیاد باز
 رهان که بر نایه زن زید کشته اند کوا زیادین منکر
 شیخ بود که حضرت رسالت پناه محمد صلی الله علیه
 و آله را ستم داشت که بر زن زید عاشق است و حال
 انجکم از دل و لعل زن زید بنا بران بود که در احکام شیخ
 میانه پس و پس خوانده فرق پیدا شود و تفرقه کرده آید
نظم سخن هست و سلاطین ما در فکریت که یادگار
 هم اسمانگوتر از اسماء اسمان نیست که بغشوق سعد
 بوده و دختریه داشته از خود و حیه تروان هم نومو
 با سبب بوده **نظم** تو امیا نسران کی رسد کلاه دار
 ز خون خلق تو خاکی نهشته لعل قیامه ما دایم کس
 و سروری و قیامت راست که ذات شخص فیاض باشد
 و در و نوزد یک و صغیر و یک بر بقدر استعداد از شوق
 کردند چنانکه د ر امور سهل بقدر توانا و دفع رسائی چنان

رو نماید که از خوبی که از حلق توجیه کردد آنرا در تختن و محو
 کردن همه وجه خود را معاف نماید داشت از آن خاک
 اصل قبا و نوا کراحت آفتد بر اثر که خاک رسد از خود
 تو تو خود را از آن باز داری در صفت خود آن و سر و آن
 کجا جاتونی داشت **نظم** مقام صفتی طلب که
 نقش شمار دو یک شمار در وجه دو شش زنده عذرا
 بداند در اصطلاح ابل شمار ندب بقیس افزونی گردا
 زی بردست که چون باری حرب شود و عذرا فتریه
 که دود او بهفت رسد آنرا ندب گویند و جور از هفت
 بیازده رسد که نهایت افتریه با زیست گویند که فتریه
 برد و آنرا تمامی ندب نامند و آنکه بی در پی بازده
 ندب برد گویند که عذرا برد و ایراد عذرا درین مقام و حجه
 مناسبت است و در عذرا ندب بختین که وقار و
 طاحت و تمهک است و چون اطلاع برین اصطلاح
 شد یعنی شعریه چنان باشد که در تحصیل معرفت حق
 مقام صفت باشن و بسیار را بقل و یکی بتصفیاد
 چنانکه مقام دو شش را بد و از ده تعبیه میکند و
 دوین را بجهت قلت تعریف آن عدد میداد و محمد با یاد و طاعت
 معرفت الله مبلغ تحصیل خود را هر چند کثیر باشد قلیل داند

و عذرا

و عذرا یعنی ظاهر است یعنی نقش و شش در ظاهر ندب عذرا
 دو که عبارت از دو یک است تعبیر نماید سواد
 اینک پسین مقام جزو جهاد اکبر اینک بدو مصلحت
 و بقیس از دست و در اصطلاح ارباب سلوک میل
 نفس را بشتی طبع و اخلاص را بوجه تعلویات و میل
 رخت بقیس و طاعت و آنچه مثل این مراتب باشد
 میان خاک چیده باری سفال کدوک و در سطح خاک خالی
 در آسا از خاک خالی بیاند و عذرا قصد میثاق آن
 یک اند سرک خاک را به پست فطری که ذات او بقا صفا
 طلب دنیا کند به ازین جهت که سرای او نیست و در عذرا
 لفظ مبارز اشارت است بخص و خواشش انشخص بوصف
 که مسامحت و بردن آن و تحریص مخاطب باز است
 اختیار او بیاید و عذرا یک راند سرک خاک را به
 یعنی قدم با آن قرار دهد بدیند و هر چه ماند
 بمیرد نابریه که طوطی از بی ازیند شد زیند ها اشاء
 بمضون صحیح موقر اقبال آن تو تو و قصد طوطی شود
 است که خود را بربك افکند و ازیند نفس بجات یافت
 ملائیم هم گفته چه خوش حیات و چه ناخوش
 چو آخرت بمات چو بعد ساد و چه پریم چو خوار است

ز

در اصطلاح عرفا علم موسیقی از جعد ساده مراد ساده
خونی و سواد خوانیست و از جعد رجم مقصد مبالغه در
تجسس بر آنست و نغمات دلاویز و تکمیل اسلوب نغمات
نقطه بخواب دایم جز نسیم وزدنی به بین گذر و مه
رجست و نسیم حلاوت **نقطه** در تعبیر از وسعت و در جواب
مستلزم رنج و غناست **نقطه** محو آبی درین راه
ناز خوشنوی **نقطه** العبدی ایضا نر و کن ایضا چون
جعد آن علاقی فنیانی و قلند آن ترک و تجرید غایت
طبع رابط و خواهش ادراک ذات موجودی نیاز
نبدیل نموده اند بنا برین در رویه یا درخواست و موقف
هنگامی که مجرای موجب حدیث قدسیه یا جعدی از حج
الحضرت کریم کارسانه بک آن طایفه علیه را بخود
منسوب دانستند و بر مایه ابراهیم افسان امتیاز دادند
خود طلب خواهد فرمود و بعضی از این بیت مفاد تجرید
آن مرتبه قصوی است **نقطه** بخار از کان برزورد
بخار از کان جوی **نقطه** که هست فایده این پنج پنج نویه لایحه از
چهار ارکان ما چه از ارکان دنیا است یا چه از بعض
که خیر مایه وجود چه مایه است و از پنج ارکان مراد اصول
دین که آن توحید و عدل و نبوت و امامت و معاد

فلسفه (۱۱)

و از پنج نویه لا کلمه لا و لا اله الا الله است مفید
سوی خدات معبود مطلق است و در هر هفتاد که
آن معنی و نسخ یا بر اصولت خمسة که اهم عبادت است
که در دار الملکیت بندگی و عبادت نویه کار کما و کما
و فایده راه نماست و وجه راه نما ای آنکه هرگاه در
تستابی ذات و احیای مرتبه حاصل شد قادر
باین پنج ارکان از لوازم آن گفتقاد قومست
زده خواست برودن شو بگوشت صفا **نقطه** که هست
این هشت هشت باخ بقا **نقطه** خواست ده است پنج
و پنج باطن اما پنج ظاهر یا صر سامعه ذائقه لایحه
مشانه و پنج باطن حافظه حش مشترک خیال و فکر و
انسانیت صفا معرفت الله توحید و علم و شکر در همه
حالات صفا تقسمت الوصف در بلا و قله رزق و العظیم
لا اله الا الله و الشفقه علی خلق الله است **نقطه** یک
ای پنج نویه کوفت در دانه ملاک **نقطه** لا در چهار بابش بحث کشند
بحر مضاعف به شش اربع تکون بعد وف **نقطه** و من مفعول
فاعلات مفاعیل فاعلین چون کلمه لا کلام الله است
نقطه یا سوی بیکند میفرماید که او آنکه در دار الملکیت
چون نویه کامکاری نیزنی آگاه باش که لا که باعث افتخار

و

جهان برادست خدا ما سویی است ترا مرصه فقر و فنا
 محل عطا از خیر و سبب برساند و نه چهار بابش اشاء
 رکع مال خوب و دلستند از اما کما است و بیت حسن
 مطلع تا بداند از بدهاست **نظم** از عشق سازد بر قد
 پس م نور عشق از تیره اعتراف الا الله اندام عشق
 بالفتح از خدا در گذشتن دو سنی شیفه شدن و دیوانه
 شدن از غایت دوسه است و در اصطلاح صوفیه عشق
 جمیع کمال است که در یک ذات باشد و این محال جز
 حق را نبود و هیچ فخر الدین عارف عشق را ذات احدیت
 مطلق دانسته و گفته متاخرین صوفیه برین اعتقاد اند
 تیه بالکسریان شدن و تکرار کردن و بیابانی باعث
 سرگردانی مردم باشد و بیابانی که حضرت موسی علیه
 السلام با دوازده شبطوطی امیر ایل که در شبطوطی بیجا
 نفرمودند در آن بیابان چهل سال جایرو بایم بودند و شبطوطی
 بالکسریان و فرزند و فرزندان زاده بقصد آنکه عیان وقت یک
 عشق از بیابان نفع خود را بخواهند اثبات و خدا نیت را
 معبود مطلق دانسانند **نظم** حاجی است بر دلاشته تقیم
 کوا بلبها دل را میرند قفا این دم شنو که راحت از تو شود
 اینجا طلب حاجت اینجا شود روا قفا زدن کنایه از نشسته

ساختن است بدلیل بیت ثانی و مراد از برود هم بر
 آورد دست در نمی ما سوا الله چه در حقیقت اثبات
 ذات واجب که موجود است کلا بدوی نفع سوا الله
 تحقق نشود و معنی لا اله الا الله آنست که نیست احد
 بوجود غیر از خدا به یکتا و کلیه در ذات الله تعالی
 باین نفع است که بر کبرین مختلف الحقیقه یا سقوط الحقیقه
 صادق اند چنانچه در کتب کلا و حکله و مطال صوفیه
 مشرکانه کوراست و چون ایراد آن از ماخرینه
 نیست در شرح و تفصیل آن اندام می رود **نظم**
 پنج جال حضرت عین الله انوما کالینه دل تو شود صفا
 الصفا ما دم تیه حق الیقین است که عشا به آثار
 بانه سالت را انحال و بصیرت روی میدهد که گویا هاین
 ذات در نظر و جلوه ظهور نموده است **نظم**
 در سوی ذوق دانا نرود ذوق دلا از پنج نوش سلامت کفر و
 پنج نوش نهیست از ترکیب که مکتب از سیمای مس
 آهن و فولاد و طلوع و دریم آهن و طلیع بنده یا فووت
 بجای یم آهن گفت و این ترکیب بزبان اهل هند سو
 مست به پنج امرت یعنی پنج آب حیات و آنچه در کتب
 اطباء و فنی تصحیح شده بخوارش حدیده به پنج نوش مست

و تهرمان فتح نوش است واصل دوان جنت الحدید مدبر
 بس که است **نظم** کوسریه یحیی بر عقل خوانده
 پس با مال مال باش از سر هوا **نظم** این بیت مولف است
 بر زکریا که قال الله تعالی **وَالَّذِينَ يَتَّبِعُونَ الذِّهْبَ**
وَالْفِضَّةَ وَلَا يَتَّبِعُونَ سَبِيلَ اللَّهِ لَا هُمْ **نظم**
 آدم ازو برقع حرمت سید و شیطان ازو سید احسان
 سید قفا **نظم** برقع را نسبت با دم از ان فرمود که ذلت
 حضرت آدم علیه السلام را بر ذر حرمت و عفو و اعانت
 در پوشیده در کف رحمت در آورد و شیطان را
 بطیان حرمان از خود در ساختند و سید قفا
 شیطان را دست برد و گردن او از سر منزل رحمت و
 عنایت چه عاقبتی که بجز نیست بی نور نیست **نظم**
 پس آسمان بخوش جز دگفت شکس **نظم** کان الله مصطفی
 علی العرش استوا **نظم** در معانی استوا یعنی علیه استبدا
 نیز آمده و استوا الالهی این قصد استوا علیه ای
 قبل و استوی ای استوا علیه و طهریه الصواع **نظم**
 آمدی متابعتش که در یورش **نظم** رفت از پی مطاوعش سنک
 در هوا **نظم** این کوه ترا کن احداست که در شب معراج حضرت
 متابعت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله نموده ازین

جمله حدیث در شان او وارد است احد و جبل و حیوان
 و حقیقه مشایعت سنک انکه در شب معراج حضرت
 رسالت صلی الله علیه و آله از کعبه بیت المقدس
 فرمود و ارواح انبیاء علیهم السلام در آنجا حاضر شدند و با امامت
 حضرت صلی الله علیه و آله و علیهم السلام دور کعبه گذاروند
 و از آنجا حول روح بعالم بالا نودند سنک که شهر و است
 بعضی مشایعت حضرت از زمین برخاست و چون حضرت
 را دید گفت تکلم فرمودند و آنجا که رسیدند و دیار است
 و حال بهر پیر منور در زین سنک دیواری بر داشته
 اند فاما شنیده میشود که آن سنک جدا از دیوار ایستاد
 است و یورش لفظ ترکیب بعضی رفتار **نظم** بر د
 فرمود و گویی زخاک و آب **نظم** آینه با سوره شیری دم صبا
 ادلی این معنی که مشعر برقع اختلاف است میا شخصه
 وجه گذشت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله از آن
 و ضرر نیا یافت **نظم** آورده روزنامه دولت در
 مهرش نهاده سوره و النج از ابواب **نظم** صیر مهرش را جنت برو
 نانه دولت در سوره و النج که ماضل صاحب که و ماضی
 و ماضی عن الهوی **نظم** ان نوالا و نوالا یوحی در تفسیر حلیه
 آورده که اهل شرک افراطی کردند که محمد گناه شد و ازین

۸۱
 بهمان تجاوز کرده حق سبحانه و تعالی فرمود و الخ تحت است
 اذ اموا چون طلوع نماید یا غروب کند مراد است آنکه اندک
 راه مانع مسافرانند در بحر و بریا کواکب که در زمان ولادت
 آنحضرت زمین آمدند بلامها که بجم میکنند شیاطین را
 در زمان استراق سمع نیز بعضی کج تر یا است یا رقص یا
 زحل و کفنه اند که مراد از خود سور و آیات قرآن است و
 هوقی یعنی نزول یعنی سوگند بسور و آیات قرآن چون
 فرود آمد و بقول بعضی کج میاید که آنرا ساق نباشد
 و موا بجمع سقط و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
 مرویست که مراد ستاره وجود محمد است که فرود آمده
 در شب معراج و درین باب میگوید که مراد معراج حضرت
 چو بار رفت معراج چه از هوا هر دو یعنی قصد استوان کرد و نزد
 محققان آنست که سوگند یاد کرده بستاره دل فی غلج محمد
 صلوات الله علیه و آله و تسمیه بصاحب جنت آنست که پیغمبر صلوات
 الله علیه و آله ما بود بود بصفت کافران جنت دعوت ایشان
 و ماغوی و خطا نکرده و معتقد هیچ باطل نشدن و بنطق
 سخن نمیگوید عن الطوبی از هوا به نفس خود یا آردوی نفس
 خود و معنی بیاطل حکم نمیکند اصل یعنی آنست که نظر او
 بقرآن از هوا به نفس او نیست سوا آنچه مدد باطل شود

الانی یوئیه مگوئی که فرود آمد میشود بیه **نظم**
 همسشت و چاردهمین پنج روز عمر نتوان خلاص یافت از شش
 دنیا از شش دنیا فنا عالم خواسته و این جهان محل کسب
 کمال است باید نتجه آن دوران جهان فایض گردند و بر تقدیر
 یعنی جهان باشد که در هر آن دوشش ازین شش دنیا است
 خلاص حاصل نشود یا از کس که بی حضور آنها ازین شش دنیا
 از انواع مصرت و خوار و آنچه بانیها مشابیه داشته باشد
 خلاص نشدی **قصیده دیگر** فطرت پرور هسته مکر و ناله فنا
 مرد آن زمان شود که شوی از نمر جدا در بحر مضارخ شر اخراج
 مکشوف بخند و فتنه فاعلات مفاعیل فاعلن دنیا
 بکوه و فنا تشبیه فرموده و وجه تشبیه آنکه طوطی خوابگاه
 طفلیست و دنیا خوابگاه نابالغان غافل چنانکه در کوهوار
 است باند اطفال میناست در دنیا نیز لوازم تعلق و فتنه
 و استکان لذات جهان آماده است خوشحال آن عارف که فکر
 آن نکرد و خود را از آن واد باند **نظم** مرورده عدم زن و خمر
 نمر از آنکه برداشتست هر فرود داشت از نوا یعنی طلوع
 آفتاب وجود امر مکنی را اعتبار مکنی که کله داران جنت
 غروب کردند در افق عدمست و زخیر منیران معیشت
 ازین مدعا دست بردار که بره داشت از نوا تجت نرو و ششست

نظم از سبیل کم نه که چو کشتن فرارسد در حال استخوانش
پیر زده مان بر ما از استخوان پیل ندیده که چو پست و نیم
پیل سازد از پی شطرنج بادشا مثلست بران مدعا که اگر
بر دوز در ترقی عبادت و معرفت بخوشی یا زنی چنان کن
دران صفات نیز بیای و دران حالت که مکتست تست
رحلت کن از مرتبه که داشته و حکمت که در ایجاد توان بوده
با نغمانی و در نشاء قابلیت توجه یا دشا حقیقه راستعد
با شمع مانند قیل که مراکش فرارسد استناد چرب دست
یعنی صنعت که شیرین کا دحل و جایک از ان استخوان از
برای شطرنج یا دشا هم میل صورت دهد و آن بحسب استعداد
که یافته است قابل توجه یا دشا گردد **نظم** امر و رسد
منار که دل داد ضرب تست چون آن روانشد نشود نقدی تو
روا چون نفس ناطقه دین نشاء و دت بدن کسب کمالا
می نماید بهی عرص بدن تعلق گرفته و نشاء حقیقه محل تحصیل
و کسب نیست بلکه مقام ادراک نتیج اعمال و افعالست منا
برین فرمود که امر و وجود خود را بسد رساند دل دار الضرب
تست یعنی تکمیل ده و دل را از ان دار الضرب و فرمود که امر
نوساط حال فیض بدن را رسد و از دل بسیار اعضا و خوا
و قوی و از دروسیم اعمال و اقوال آنچه بدل می رسد که غشوش

این غریغ غشوش متعیر میشود **نظم** عشق انشیت
کاشش دوزخ غدا به اوست پس عشق دوزخ دار تو در دوزخ
هوامفاد ظاهرا نیست در کمال و موحیت و اصل مطلب
آست که از بخت آتش دوزخ را غدا به آتش عشق فرمود
که عشق مستلزم توجه و کست محبوب حقیقی و از توجه
منشأ غفلت از غیر و التفات بان غیر که توجه بان
ضد توجه مطلوب اصلا باشد به آینه مستلزم غفلت
از ما غدا به او خواهد بود که آن مطلوب بی زوالست و این
موسید است بالله شاک و کدام آتش دوزخ ازین سوزان
تراست بنا برین عشق مستلزم یلیغ علی آن سوختن
خواهد بود و دین و گوشت است و اراده مسیب چه عشق
سبب استحقاق آتش دوزخ را که آن التفات است بجا
غیر از معشوق و لیسوا اکل و قوتست و هرگاه مخاطب د
دوزخ هوا باشد عشق دوزخ را خواهد بود چه ماده افطار
عشق آتش دوزخ است و بحال خود باقی بینداند **نظم**
بگرچه تا خلقت پسری که وجود تو دار الخلافه در دست ابرما
سوا ابرمان افسوس و دریغ و اینجا عاریقی تا باشد در برین
مقام ابرمان من این خانه عاریتی دنیا را خانه عاریتی پس
ناخلف از ان جنت فرموده که اعمال صالحه که مستلزم نذر

و منزلت اوست از و مظهر نور نیست و لحد در خانه نقد
 است که از قوت بفعل آمدن تکب آن میشود ما مید
 شخصه که تعاریف در جای ساکنست و بیرونیات و محمل
 ما محتاج آن مسکن نمی داند **م** کشف مجاور در هر
 نوع است و در کشف پیوسته سبب بود جای از دانه
 بالفتح و راء یعنی و سکون را از جمله یعنی لائق است و سزاوار
 و پیوسته نام ضا کست و اشتها و آنکه پیوسته کلام
 و پیوسته ده عدد است و او صاحب ده هزار و اسب بوده
 چنانکه فردوسی گوید **م** جان را بفریاد زخا و زنا و زنا
 خوش نیست این غریب نوایین درین نوا **و** از فقر برادر سینه
 فانی الله است و آن مقام محل بطریق حوادث نتواند بود
 که از اتم الفقر هو الله نوایین زیبا و نور سینه را گویند
م از کشت دوزخ کار سلامت مجاورانند **و** هرگز سبب
 بر نکند قریب سقا **و** قریب بضم با عری حرم و نزدیک و قریب
 بالکسر شک آب و درین مقام مشک باشد **م**
 در قریب زمانه فساد پیوسته خون **و** اما که کعبین **و** پیوسته
 پس دها **و** قریب بالفتح قمار خانه باشد و دست خون پیوسته
 باز است که بعد از با حقی با حریف بخون خود در آورند و از
 و اما لیدن کعبین مطلوب توجه نماست در تحصیل

چند تحت اصطلاح هرگاه مقام توجه تمام در آورده نشد
 که مطلوب است و است نماید کعبین را در دست مالش مید
 وی اندازد و پیوسته کوفتن نقش حریف هم آمده است و اینجا
 این به است حاصل پیوسته آنکه چون در باخو رسید و تر
 روز کاری در پیش نیست بر حال دین مقام غفلت موش
 که ایما نراد ریناری و نقش روزگار در غا و اما **م**
 فرسوده دل مزاج جهان را باخوشت **و** الوده دل زها **و** مشعبد
 بکندنا **و** لفظ فرسوده اشارت بکشت چرخ به
 هر چه کشت نماید آنرا فرسودگی حاصل میشود و فرسودگی
 مزاج درین صورت مجابست و چون کند نابود است لفظ
 الوده شعر برانست و وجه مناسبت دهان مشعبد و
 آنکه باز یگان برک کنند نادردهن گیرند و آوازها نوران
 ظاهر سازند و این پیوسته مناسبت پیوسته و مکر مشعبد
 روزگار **م** شایسته است احمد رسول که ساخت حق
 تاج اول کلاش و در مع ابد قبا **و** کلاه نیست محض تاج
 از لست بدلیل آنکه ما خلق الله تعالی و تاج و کلاه دلالت بر
 از لیت و اولیت دارد چنانچه معابدان در محل سعادت اول
 و سر و تاج و مثل این الفاظ ذکر کنند و حرف اول خواهند
 در مع ابد قبا **و** آنحضرت بنا بر تلبس لباس خیمیت

چنانچه تحت مابعد انقضای مرتباً بنیوت انحضرت **نظم**
 آن قابل امانت و مقلب بشره آن عامل ارادت در عالم جزاه
 چون مقتضای آنکه گوید **اِنْ اَخْرَجْنَا اَلْاَمَانَةَ عَنِ السَّمٰوٰتِ وَ اَلْاَرْضِ**
وَلَا ظَلَمَواْ جَوْلاَ ابوالشیر بر سکنه عالم چون چه صیغه
 و آله که در مظهرت او قرار داشت قبول بار امانت در دنیا
 برین مشاهد نظم بر حقیقت حال نموده قبول بار امانت و بان
 حضرت نسبت نموده و کلام در مقلب بشر مشعر برین
 معنیست **و اَسْمَانِ** بار امانت شواست کشیده
 قرعند فال بنام عز و جلانه زدند حضرت مقدس را در عالم
 جزا عامل ارادت از انبیب فرمود که امانت آنحضرت همگی
 در شفاعت بجرمان و خطاکاران است در عالم جزا خودی بود
 و در آن معانی اختیار از قبضه اقتدار همه پر و دست
 ارادت انحضرت موافق مطالب و مأمون محصول خواهد بود
تفسیر دیگر جوشن صوته برون کن در صف مردان در
 دل طلب کن دار ملک دل توان شد بادشا در بحر رحمت
 مقصود برون فاعلان فاعلان فاعلان دو بار
 از خودی خود برون آید و در آنکه هر بی انوار ایل و مود فتوا
 نا شنایست طلب کن و شیخ حقیقت در دل پیتا و لدیوا
 گذشت **نظم** چون رسید بر در لایحه التجوی از آنکه

کعبه را دیدن باید چون رسید در دنیا **نظم** موقوفیت این
 حج که جای فزاینست و چون لایق ماعدا به ذات میگرد
 و در امتقام ذبح میشود و در نفی و سلب وجود میزها مناسبت
 معنیست ازین جهت آن موافقت را بداند است نمود
نظم و در توالی دیدن در دوش احمد دارد سنت **نظم** کاردین
 ره قاید تو مصطفی به مقطفی چون مقدر است که لغو در
 حرکه و تود در دوش شخص دست میگذارد که قاید و راه
 نما او باشد و بدولان دوش اگر عمل کند بر راه مقصود
 رفت و بر راه دیگر رود و راههای آنحضرت باین
 کوده **نظم** اوست بخیر از خدا و جرح و ارواح و خواص
 زان گرفتار از وجودش منت بی منتها هفت حد
 هشت جرح و شش جهات و پنج حسن **نظم** چار ارکان
 ارواح و دو کون از یک خدا **نظم** صنعت درین بیت است
 که از عدد هشت به ترتیب بعدد یک آمد و ملا از چهار ارکان
 درین مقام چهار نقطه است بمناسبت لفظ سه ارواح
 که آن روح حیوانی و انسانی و نباتی **نظم** کار از بالا
 تمیز درین شیب بالا در مضیق حادثات است نسبت
 شیب درین محل بجهت نشیب است **نظم** مع آخر
 دیده بخجسته چنان شد پرده در **نظم** مع اول دیده روزم چنان

برآیند که مشاوق بعد از خلق آدم و قبل از دخول جنت بود
 دو فتنای که بر او پیشست و عرض آن میخواست که
 راهست حق تعالی در ذریه آدم را از صلب او بیرون آورند
 و بر مثال مورچه ای خرد و حیات و عقل در ایشان بیا
 فرید و ربوبیت خود را بر ایشان عرض کرده ایشان قبول
 نموده گفتند شهادت باینکه گواه شدیم بر اقرار خود و گفته اند
 که حق عز و جل فرشته ها را گفت گواه باشید که گفته اند بعضی
 دیگر فرموده اند که جنایت که حق سبحانه و تعالی ز خود دور
 دارد که خود جنم میدهد که بر اقرار ذریه آدم گواه
 شدیم مقصد این که غافل مباشید که بر اقرار شما
 گواهند و گویایم میدانیم باینکه بدایچه اقرار نموده اند
 و ممکن باشند و خلاف مورزید **نظم** او صفت
 زلف تو غارت میان ماه عشق جهاست و ز تو برد ما یاد
 شناه غامه ایمان را صفت زلف داشتن اشعار عبا لعه
 است مانند زید عدل و چون عشق او را بجهان سوز
 فرموده پادشای او را به عالم دل بلفظ بر که شاعر بر صراحت
 ابراد که در **نظم** لعل تو طرف در دست بر کو آفتاب
 و مثل بوم هوشیار است در دهن از دیا **نظم** طرف کلوچ که را
 گویند و محراب مهره ایست که رفیع تنب میکند که در هرگاه

در دهن از دها را شد تحصیل آن بعایت دشوار خواهد بود
 بلکه بمرحله استحال میگردد و چون لب و دهن در
 جهت میباشد از تحت فرمود که لعل تو طرف در دست
 بر کو آفتاب و بنا بر آنکه طلالا اکثر بصفت سخن تعریف
 کرده لعل مطلوب نا طرف در گفت **نظم** نافه او
 شد است ناف زین از حیا **نظم** عقد دویک و شید است
 بالی از بواه صبا بالقریاد نیست که از تحت عرش خیزد و
 آن بوقت صبح و زیدن گیرد و نیز صبا باد نیست که از طرف
 مشرق آید و در بوباد نیست که از جانب مغرب وارد
 و صبا باعث شکفتن زیاجین است و در اصطلاحات
 عبد الرزاق کافی صبا فحاشات رحمانه را گویند که از هر
 دو جانب آید **نظم** شاید باد صبا رقص کنان ی آید
 خوش نیم نیست که از مشرق جا ی آید و دو بیگونا
 برجیت که خاشع طار دست و بزبان ناری آنرا جوینا
 و نیز بعضی دو بر یک الهامه است و چون یکو باغ را اشجار
 و ریاحین صورت پذیرد از رحمت آنرا و دیگر نسبت
 کرده اند یا اگر از جهت شکوفه باغ را گویند و دیگر که بعضی
 وجود او را گواهی است تشبیه باشند یا آنکه چون
 در دو بیگونا که جو را است اوج زهره واقعت و نه است

ایست

طریقات و سازند فلک این حجت میگوید باغ و الحقد و
میگویند گفته باشند که انقائت خشمی مانند عقد و
میگویند مشایخ و فوج در آن تحقیق شده است و این
تحقیق اقریب **نظم** بر قد لاله قد وخت قبا یا و
خشتک لطفی نهاد بر سر چین قبا • لفظ چین قبا صفت
قباست و از لفظ سر فوق خواسته نه داس و این خشتک
لفظ مراد بولک سبزیست که لباس برک درون لاله است
و از خشتک مقصود بر نیزجه است و این جبهه که آن برک
سبز است به است خشتک جهت رعایه ضرورت شعاع
با این لفظ ایراد نموده در بیضودت ^{چنان} میشود که خشتک
لفظی کنایه است از یونسین سرخچه بزرگیت که مرید
اوست اصناف قبا و خبی که اسامی برک درونی لا است
شده و درین معنی در خشتک است و نرم باران **نظم**
داد ما روزگار مالش دست جفا • با که توان نمود مالش این
پیروفا • درین بیت مراد صفت مالش و مالش است که
برابر هم است **نظم** در سرم افکنده چرخ با که بسیار
خشان • برلم آورد جان ما که گذارم عنا • در سرم افکند
یعنی بر سر افکند انداخت حاصل معنی آنست که در بر قبا
کنید که حفظ حال می کند و پیا در برسته بخوبی می نماید

و عنایه ریح **نظم** از لک احداثات سخت شکستیم
بسته چنانکه است این خلل از نواله • نواله او است
وید زدن حکم خاقان است در خوال احوال کار ایشان
نقاصت و عداوت کشید **نظم** ریح دلم را سب
که درش ایام نیست • فعل سک خجاست قح خرو
سک خجاست سک خجاست ایشان که در خارک و تری بگویند
کویک و خجاست و نا دانه این گویند و در بنمنا و
اول مقصود است و قح بفتح اول و سک و قح عیب
کردن و طعن زدن و شکستن و از خرو و ستا اینجاست
خجاست و بارکش و جفاکش است پدما زرا بسک خجاست
نسبت کردن اسما به بر است که فعل سک خجاست قدح
خرو و ستا است نه قدح شخصه که در قح و تلاطم بر دریا مثال
باشد و در فیض بخش است مثال درین حالت سعی او در
باب تقاضاست من نفی یا و نیا ساند که گفته اند دریا به
کان نکود در در او نیست از وجود دم زدن خری خراب و بران
میگوید از بخت میفرماید **نظم** خود بولوح سکی خجاست
بخش خود وجود خجاست خلد نیاید ویا و لوح دهر باب
نمادن شکست بقصد خوردن و و یا بالمد و القصه
عام که آنرا می و مرض عام گویند **نظم** آن چو مکتب

خوان سخن را عفن وین جو ملخ میکشد گشتند دین را نما
 یعنی آن سگ و این خر لطافت دین بیت آنکه مشبه
 و مشبه به را شر گشت دین امر و بجا مشبه در اینست
 که مشبه به بخوان سخن و گشتند دین را عفن وین نشو و
 نمیار و دود دین حالت بر صلیحه که مذکور شد مشبه
 استناد یارید رزست و مشبه به به آنچه مذکور شد **نظم**
 تن شده چون عنکبوت در پی آوردند **بانه** کشیده چوسا
 در پی بز جاجا **سار** مرغیست سیاه و چون کثرت ملخ
 رود دفع ملخ با آوردن آن کنند و آوردن آن چنان باشد
 که سار را آنست که از چشمه خاض که معده نیست نچمده
 آب سار آوردند و از آنجمله در ولایت اصفهان چشمه هست
 که چون ملخ کثرت نموده حمت دفع ملخ کردن از اینجا کان خود
 آب برند و هر جا که آن آب رود سار در پی آن آب رود
 تا تحمل ملخ در آن رودی سار دفع ملخ کند و باز بجای خود رود
 و این شهر است **نظم** یارب خاقانیت بانکه
 جبرئیل خانه وکاشانه شان باد چو شهر سیاه **سبا**
 شهریست که والی آن بلقیس بوده و در زمان حضرت سلیمان
 علیه السلام فتح آن شد و بجهت نافرمانی که از خالق
 آن شهر بنظر و رسید جبرئیل علیه السلام مجتف آن

شهرها مورد گشتند بال بران زد و آنرا حشف کرد و حشف
 فرو رفتن است دغای خود را با آنک بر جبرئیل علیه
 السلام تشبیه نموده و کاشانه بدخواه را بنظر رسیده
نظم هم نباید چاین هم بود از قدر صد در **دود و دوا**
 اخطا طر مجر و ما آنها **اخطا طر** کس افشادن و فرود آمدن
 نرخ چیزی و هم کردن مرتبه که **نظم** عاشر ثانی
 هم یافته از وی حیات **عیه** دله او بیت داده تم
 را نشنفا **عازنه** نام شخصیت که عیه علیه السلام
 او را زنده کرد **نظم** بر حیک رخم پیش من هر آنکه
 رد شد عالم قلب همه دستها **یعنی** عیار وجود مرا
 از حیک رخت غیب پس و پیش ازین اتحل رخت من
 نسبت بخوش میکن و خود جبار من توجه شو بجای افاض
 فاسد عالم و عالمیان ما رد کرده اند و بقیله شهر دیده
نظم شهر بیدایش باد خاصه شبستان او **نوع**
 خسف عظیم موضع مرگ **خا** خسف زمین فرو بردن
 مقصد اند شهر و شبستان دشمن محل وقوع زمین نش
 بردن و ماک نفاجا **نظم** **قصیده** **دیک**
 نیست اقلیم سخن را بهترازین یادش **در جهان ملک سخن**
 را ندن مسلم شده مرا **سگ** نظم من خورد حسان ثابت

چگونه دست نثرین در دستان و ابل با قفا در بحر
 شش مقصور بر وزن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات
 دو فوئت و در بعضی نسخ لفظ در دیکله زدن تبدیل یافته
 و این اوطاست حسان ثابت مداح حضرت رسالت
 محمد است صلی الله علیه و آله و صحبه و ابل در نهایت قضا
 و بلاغت بوده **نظم** هم امدت هم زبان دارم کلیله
 عرش این دود عوی را دلیست از حدیث مصطفی
 قیامی صلی الله علیه و آله کنز تحت العرش مفاقیه
 السنه الشعرا **نظم** من عین در هند رفته راست همچو
 آدم وین خرد از چین صورت راست چون مردم کیا
 سندی از یخیزت یعنی نسبت داده که مفعول مخفی و غیر
 محسوس است و هند ملزوم تیرگی و سیاهی منشأ علم
 احسان است و عین بصورت را منسوب ساخت بحجت
 سفیدی ابل و ظهور صورت و مردم کیا کیا هست
 چنان شکل آدمی که شرح آن سابقا گذشت و مناسبت
 دیگر آنکه در بعضی آنست که آدم علیه السلام چون
 برشت برون فرمود برین هند فرود آمد **نظم**
 که مرا دشمن شدند ای قوی معدوم از آنکه من مهیلم
 کام من بزموت اولاد الزنا در بعضی این بیت بعضی

براز رفته اند که زانیه حامله در اول طلوع سهیل اگر
 نظر بران اندازد وضع حمل میشود و بعضی گفته اند که
 ولاد الزنا را در طلوع سهیل نظر بران انداختن باعث
 پلاکت و قول دیگر آنکه مراد از ولاد الزنا کوما ز نوا هست
 با کوم کما قال امر المؤمن علی ابن ابی طالب علیه الصلو
 والسلام اذ اطلعت السهیل بکالت القتل قطع السیل
 الا اخو یغفره کاه سهیل طلوع کرد یا ابل میشود کرم قائل
 یا کرم شب تاب و سبلاها منقطع میگردد اند و اسباب
 قریه میشود و شب سرد میگردد و سهیل مباحث می افتد
 بد **نظم** نغمه شان در سر بیاشویم که بیل اند
 پوستشان از برون آرم که پند از لقا صلف لاف
 زدنست و چوبیل را جاک بر سر میزنند از یخیزت نغمه
 در سر بیاشویم گفت یعنی بنا بر آنکه سر و صافترانی افق
 میدهند و پوست انگشتان شکافنه میشود و زهر
 و آب از جسم و بدن ایشان بیرون رفته شفای یابند
 بدین سبب آنرا لفظ پوست از برون آرم بیان نموده
 و مرض برین در اکثر فیالیه یا شد و از آن بیسانی و طو
 معنی میدهد مقصد آنکه با اعدا بقضی حکم عمل کرده
 کدام را بعنوان مناسب از غلظت که دارند بیرون میبرند

و باز هر چه از فعلیه ایشان از او در مقام تربیت میدادیم چون
وجود ایشان مرجوع عدم است محض صحبت ایشان از دفع
از مرض است و این حالات منشأ خلع وجود ایشان
هلاک ساختن و دفع صحت را بمنزله تربیت و رعایت آن
قوم اعتبار کرده **نظم** خوشتر هم نام خاقانی شمارند
اربعین یار کین را بر بیستای شماری از سخا . یار کین یاد
نارتری و کاف فاسیه و دای همایه موقوف موضع که آب
تاودان و آبهای کنده در آن جمع آیند مثل کوههای طویل
نه پای سبها **نظم** کویدی خاقانی در مشابیه خود مندر
خواجه خاقانی ما از میان افاده قا . هرگاه تا از لفظ خا
قانی بیفتد خانی بماند و آن نام چشمه باشد و معنی زر
خالص آمد لیکن اینجا بناسب یعنی اول باشد یعنی چشمه
نظم دانه از اهل سخن هر کین وضاحت بشنود .
در میان کلمات خلطه سخن یعنی خطا . یعنی میدانم که
هر که از وضاحت سخن اطلاع نیابد آن قوم را در دعوی
صداق میداند و از بعضی خطا و غلط است **قصیده دیگر**
فلک کج رو تو است از خط ترسا . مراد دارد مسلسل بر اسب آسا .
در بحر ماضی معنی مقصور بر وزن مفاعیلین مفاعیلین
دو بار چون اسبان در دست و پا و کمر رنجیده میدارند از پخته

ایراد لفظ مسلسل که در بعضی نسخ آمده و از کمال مسلمان
دوم نیز قصد میتوان نمود یعنی مدام باشد و اهل شمارند
میدادند **نظم** نه روح الله درین دروست چون
ازین دچار فعل از دیر عینا . بطریق سوال میفرماید که
مگر روح الله که کشنده دجالت درین در نیست
که فلک فعل حاله دارد **نظم** تم چون رسته سیم و توانا
دل چون سوزن عیسیت یکنوا . مراد است که کشنده
چنان یار یک بود که بدو و دو تا کردن نافته عیش و
اظهار سباحت است در زاری تن و اسرار بد و توانا
هست و از یکنوا سوزن عیس مراد بی مانند است
در صفت و تناسب لفظ کلام و توانا و این یعنی اشعار
بر آنست که دل من از رشته مویم مرعوف تر است چه
این دل جزو آن نیست و آن تن هرگاه رسته باشد
پس دل که جزو اوست از آن نزار تر خواهد بود و رسته
از رشته هم میرسد مثل دارد ولیکن سوزن عیسو **عذیل**
نداشت و متصف بود بوحده ذات و مرکب و نیز این
معنی دارد که دل من با وجودی مثل در سخن در حد کمال است
نظم من اینجا یای بند رشته ماندم . جو عیسو یا
بند سوزن اینجا . معنی ظاهر آنست که من دیر مقام

در حین و گرفتار می ماند عیسه در فلك چهارم و یعنی
دیگر اندک پس در دنیا که فلك است جمعی گشته اند و
عیسه اینجا ایستاده و عیبر اسباب دنیا عرض دیوار و این
قلب بنده در وقت **نظم** چو سوزن چین دجال چشم
که اندر حجب عیسه یافت ما و او در اینجا دار سوزن است
بدلیل است سابق و مقصد است که این دلی که سو
عیسه تغیر یافته با آنکه با جان هم آغوش است بلکه حجاب
صفت او را در حجب خود دارد و مقدر است که اول روح از
فیوض الهی مستفیض است و بقلب بقیض و مراد از جای
دادن در حجب اقلان تمام مطلوبت سبب چیست که
دجال صفت شکر نظر کوناه بین است که از توجه او به
سوی حطام بنوعی از عقوبات باید کشید و چون در
چین هرج سوزن در حجب عیسه علیه السلام بود این
یعنی را این لطف ادا نموده و ایراد آن الفاظ بد از سبب
است که عیسه علیه السلام گشته دجال خواهد بود و
دجال چون یک چشم دارد سوزن با دجال چشم فرمود
نظم لباس را میان پوشید روزم چو راهب
زان بر آرم هر شب آوا به صور صبحا هر بر مشکاف
صلیب روزن این با مخط از لباس اسب سیاه آمد

و راهب و اشیای که زیاد و فغان بسیار شد و از صور صبحا
مراد آویخته است و صلیب چهار ستاره است که
در قرب نیز واقع می باشد و جلیلیا که ترسیان بر خود
مندند شکل مثلث و در شوق نامه است که آن نقیله
که از خط محو و استواسید آید از اصل صلیب گویند و در آن
الفضل است و است آن سه گوشه آرد و نقش و من و
چوب که برآمده در زار کشند و عرب آن اصل صلیب گویند و در
کثر اللفظ آورده است که نشانده است که ترسیان بر خود
می بندند برین شکل و ایراد آلفظ و در آن بحیرت است که
در روزنها نیز بدین شکل چوبها می گذارند که مانع جوار
باشد **نظم** شد ستاره دریا جوشش من . نیم
که عیسه قهر دریا . یعنی جوشش دریا بنوع میل به
ارتفاع میکند که آسمان چهارم قهر و می نماید و فلك چهارم
هم را از اجزای نیم که عیسه گفته که در اولت اجسام
عنصری را جای نیست و میتواند بود که بحیرت جوشش
و تاثیر آتش آه قصد چنان شده باشد که قهر دریا بخشاک
گشته یعنی همچو آب در آن نمائند و چنانچه در آسمان
آب ممکن نیست قهر دریا نیز بهمان صفت موصوفت
نظم مرا از اختر دانش چه حاصل . که من تاریک و

اور خشنده اجزاء چه راحت مرغ عیسی را **نظم**
 که همسایه است با خورشید غدا **نظم** عذر ایمن روشن و
 استکانت است یعنی روشن این ایام بشتل پر شکایت
 است میفرماید که از اختان دانش مرا حاصل نیست
 چه با وجود کار شرافت دانش و بلندیه مرتبه هنر مرا
 بغیب و سر از هوا و خوار نیست مثل من مثل مرغ
 عیسیت که از همسایه عیسی و افتاب تنگی ندارد
نظم پس از تحصیل این از هفت مردان **نظم** پس از نا
 ویل و حی از هفت قوا **نظم** بعضی گفته اند که هفت مردان
 اصحاب کف اند و اما از خواب سخن ظاهر میشود که
 افتاب و او را دو ثقیب و نجبا و غیره باشند که قوام
 نظام عالم برکت ایشانست و هفت قوا نافع و مضر
 و این عام و خاص و کسای و این کثیر و معاصر است **نظم**
 مرا مشق یهودی فعل خصمند **نظم** جو عیسی ترجم از مراد **نظم**
 یعنی یهودانی فکر و نظر بعاقبت کار خویش بجز **نظم**
 علی السلام کردند در باب نسب که پی بدر از مادر تنگ
 شد این ابیات از بیت ما اسلامیان چون دادند پسند
 مشعرا و انکار است از دیار اسلام باین دست و رد با
 این کمالات کذا و کذا اگر اسلامیان دادند نه دیار

لایق باحوال منت که باین ادیان باطل و موهوم باطله افتاد
 نیام **نظم** سن و ناجر می و دیر بخوان **نظم** دین و طایف
 جا و طایف **نظم** محلی بفتح تا معبد ترسایان که با هم باقی بودند
 و بعد و منت و نادر بخوان می گویند و از فقر طایفان مرغ
 حکما یونان شد و ناجر می مراد سار ترسایان ز دوست **نظم**
 مراد پسند در سوراخ غایب **نظم** شده مولوزن و پوشیده چو
 مولو بالضم شاخ آنکه کافران و جوکیان نوازند و بفتح می
 نیز در دست است و چو با بالضم و چو فایه دواد و خا
 نجم جامیست پشیم که باین و غیره پوشند و نوحی
 از پوشش کوتاه که جوکیان و در اصطلاح خواص اهل هند
 خر کل موسوم است و بجز کسای بچیم فایه معروفست
 کثیرا هم گویند **نظم** بجای صد رخا را چو بطریق **نظم** یا عیسی
 پوشم اندر سنک خارا **نظم** صدره بضم پراهن و خارا فست
 است از انقضا ابریشمین که بوج داشت بطریق یا لکسر
 نام زاهد ترسایان و در صراح و مراد میارزد و گویند و در
 کثیر اللغه بطریق و بنا فاید و شک و گش **نظم** است **نظم**
 چو آن عود الطلیب اندر بر طفل صلیب و نرم اندر حلقه
 عود الطلیب فادایاست و آن بچی باشد بدون آن با طفال
 دافع مرست از ایشان و ام الصبیان در اصطلاح اطباء مرغ را

گویند و بقول دیگر چنانچه در فرهنگ شیخ الرئیس مسطور
 است آنکه جویند که آتش بران کار نکند و پنهان را بران
 توبه کنند و صلیب یعنی چلیباست **نظم** در پستان
 نام در هیکل روم که این بطریق اطرا **نظم** هیکل شکو
 خفت و پنهانی بلند و خانه تهیای نصا دو خانه کوسفند
 و اسب و شتر و گیاه سبز و بعضی بعضی شکل نیز است چنان
 کرده اند و مظهر نام حکیم و عالم و دانشمند ترسیا
نظم بدل سازم بر تار و ربه بر نش **نظم** ردا و طلیسا چون
 پورسقا **نظم** بر نش بضم نوح از کیم است در میان ترسیا
 و در صحاح نون نشد بد کلاه دراز و در دستور اللغة
 بعضی رویوش آمده و ردا آنچه بدوش اندازند و در نسخه دیگر
 دیده شده که جامه باشد که از ابریشم سیاه بافتند و نازد سفید
 نیز باشد و آنرا کشیشان پوشند و طلیسان چادر که بر
 سر آن دزد و پورسقا شخصی که عالم دینی و زاهد ترین اهل
 خود بوده و بجهت استیلا ی مجاز ترک اسلام خود کرد و بعضی
 گویند که شیخ صغانت **نظم** کم در پیش طریقیوس اعظم
 روح القدس من اب مجازا **نظم** طریقیوس نام شخصی از نهاد
 ترسیان و ناه حکیم که ترسا بود و دانشمند ایشان و بعضی
 گویند که نام پادشاه ایشان بود و روح القدس جبرئیل این

علی السلام و با اعتقاد نصا آری که مذکور شده عیسی علیه
 السلام است و اب خداست تعالی شان و مجازا بعضی
 ملحوظ است **نظم** بیک لفظ این سه خوانا وجه شک
 بجای یقین آورده اند **نظم** ارسه خوان مراد ثالث ثلاث
 است که در قرآن مجید آمده کفوله تعالی **نظم** لقد کفر الذین
 قالوا ان الله ثالث ثلاثة و ما من الا اله الا واحد و ان
 خدایه عز وجل تعالی شأنه و حضرت عیسی و غیر ایشان
 و بعضی حضرت مریم را بجای غیر گفته اند و معنی مصرع تا
 آنست که هرگاه من اعتقاد بواحد این سازم از تحقیق
 بمانست این طریقیوس میگوید و ما در اینک لفظ کفین است
 که بی تطویل در کلام این دعا را اثبات کم کمالی باشد
 در تعریف دانش و تحقیق خویش در صورت نموده باین
 طریق که قادر برین که امری باطل را در نظر ارباب تحقیق بیک
 لفظ بعنوان حق حقیقی ظهور دهم **نظم** کشایم را زلا بو
 از فقر **نظم** غلام ساز نام سوت از بیولا **نظم** لا موت عالم الغیب
 است و نام سوت عالم شهادت چون هیولی در عالم غیب
 می باشد و از مخصوص لا موت و هیولی مخصوص منسوب
 بناسوت باشد بسوی مغرب هیات اولی و اصل شده
 و جوهر اولست و آن بر دو قسمت با اعتقاد صوفیه و

روحانی که آنرا روح اعظم گویند و دوم جسمانی که آنرا طبیعت
کل نامند و نیز هیولی نزد اهل الله اسم چیز است که صورت
اسماء در آن ظاهر گردد و آنرا صوفیه اعیان ثابت گویند
و منکران حقایق اشیا نامند و حکما ماده و اصل
اشیا ازین آیات مراد عوی شهرت است فیما بین علما
طوائف چنانچه فرموده که **نظم** ما خوانند بطلیوس
ثانی ما دانند فیلا قوس اویلا بطلیوس و فیلا قوس
نام دو حکیم است یعنی بر تپه دانش آنها دانش مراد است
به تفاهت **نظم** چه بود این نطق عیسه وقت میلاد
چه بود آن صوم مرید وقت اصفا میلاد مکان تولد را
گویند و در اینجا مراد دهنگام تولد است و اصفا بصا کمال
و عین مجسم شنید شست و در آنوقت صوم سکوت بوده
یعنی در وقت شنیدن سخن سبک است و بوده اند و نطق
حضرت عیسه علیه السلام در مهرداد در میان اناام مشهور
و معروف چنانچه در کلام مجید است **نظم** بسا خاقا
استودای قاصده که دیوت میکند تلقین سودا و فنی
دو چنانچه اندیشد بعیسه و نیز بد چنانچه و نه بد را
نابذینه زوقایه با یوفی حضرت عیسه علیه السلام تجویز
شد که آنحضرت را برادر زنند و وزیر دارا را تجویز نمود که دست

خود را

خود را در حباله ترفیح خود در آور و تا آنکه اراد را در ای بر دارا
حاصل شد و خیالات فاسد را رفیق دوز عیسه و وزیر بد را
فرمود که هر کدام فساد را با غش بشویند تا از ویرانه
دارا مراد شحش باشد که با اسکن در در کشش دارا مراد است
شد و از آن و از آن دید آنچه دید **نظم** بشثلث بروج
ماه الحکم بتربع و بشثلث و ثلثا **بشثلث** کجا
سعد فلک است بتربع صلیب باد بر راه **بشثلث** قسم
بشثلث بروج و ماه الحکم و قسم بتربع بروج و بشثلث ثلثا
مراد از ثلثا اخبار و رهبران که عباد طایفه رضا را اند و حضرت
عیسه علیه السلام که پیغمبر است کما قال الله تعالی
انما ارسلنا رسلنا بالحق و انزلنا من السماء
الغیور و لفظ کجا یعنی هر کجاست و مراد از سعد فلک
کواکب سعد است و بشثلث نظر دو سه باشد و قسم بصلیب
و صلیب عبارت از دو خط متقاطع است بر زوایای قائمه
مثل تقاطع خط استوایی و خط محور و ترسایان شکل صلیب
میرستند و انجدار در چهار خوب بجهت منع حیوان نسیان
و این بدین شکل است و ازین شکل صلیب در کل شکل ترربع
حاصل میشود و با در در کجی را گویند بیا و سمار و در راه
تفسیر که صحبت کا کشش است و از آن است و از آب پیکر

در بحر مع مستحق اخرب و روزن مفعول و مفاعل فعل
 دوت مع مجاز است که صبح کما نکش است یعنی حمله
 او دست اختران را گزینان شوند و آتش در کی صفت کواکب
 است و چون در بیا صبح قوس از دایره افق روشن میگردد
 صبح را از اجمت کما نکش گفت و معنی حقیقتش آنکه از صبح
 عالم ظاهر خواسته و از اختران سیاران عالم فقر و فنا که
 ایشان را در سندان غلظت خفای احوال سیر و سلوکست و
 از رسوم عادات ظاهر برستان کنند و گریزند و صفت
 آتش زدی درین معنی کنایه از گرمی و سوزجست از نیست
 و آب بکوان اشاء بصفا و شقای باطن و ظاهر است اخلاص
 ایشانست ایراد فرموده و چند بیت که در صفت صبح ایراد
 فرموده مسئلوم مع مجاز تحقیقت است **نظم** بر صبح
 ستارگان دم صبح مانند نفس منوکرانرا نمیتواند
 بود که صبح ستاره کنایه از بنوری ستاره باشد دردم
 صبح چه هرگاه بی نور باشد بخود خواهد بود در صورت معنی
 چنان شود که چنانکه منوکران افسون سلب شعوریه
 نمایند نفس صبح نیز ایشانرا از شعور دور ساختن بی نور
 گردانیده بنوعی که گویا از احساس بازمانده اند یا آنکه صبح ستاره
 لکان کنایه از لایزال ایشانست در دم صبح چه دراز وقت

کواکب

کواکب در زن آفتاب در هنگام خواب از آن بنظر بر آید
نظم یکی بد و یکی شایگان خورشید **نظم** رایت
 خود را از ایمان خوران مقصد زبانه را بد برستند که
 فی سوز محبت و متاع جان و دل بازی در خیزد آید عشق
 عشق بدی طلب و وصول اند مطلب و مقصد حقیقی چنانکه
نظم ی ناخط اندق قید ده خط در کش زید پرور را
 برین معنی شاید است و از نوع شایگان ما دجان و دلست
 مطلب دو ابیائی که بعد ازین خطاب ساقی فرموده است
 که در هر حال وضع شمع در تپه خود سبک باید داشت تا
 ترتیب نظم و نظام اصلیه حقیق صورت پذیرد و قابل و
 را موافقت وضع و حال تحقیق کرد و خط ازرق خطیست
 که در دور مرتفع بجا میماند و در بعد در خطوط جدا
 نما افعال باشد بعضی نه گفته اند و بعضی هفت و انچه در
 بالفعل معلوم شده بفت است که خط ازرق خط بعد از خط
 جو خط کاسه که خط بعضی خط محور خط و دینند **نظم**
 از سیو صلی و زریه دست ایشانرا از لبر انرا و معنی
 چنان باشد که بجای و نما که از آن دست و دین را پاک میسازند
 سیم صراحی زری را بدست ساز و این دو مال اشاء بر آنست
 که دست و دین را ازینها بیاید پاک کرد و دلم اینها دست

کواکب

دل را بخت باکتری باشد و وجه شبه میان آن صراحی و زر
 و دست تارچه همین صفت است و معنی حقیقت درین
 بیت آنکه از صراحی دل مراد است و این عشق و درین صو
 مقصد آن باشد که دست بدین دل ریاید زرد و عشق و
 محبت را شعاد بیاورد ساخت تا از هاله آتش دستکار
 حاصل آید **نظم** دست تارچه بین برک شمشاد طوق
 غنیمت سمنه انرا از دست تارچه مراد و مالت و
 انرا در این لفظ کنایه است از خط سبزه لیلان که طوق غنیمت
 ایشان میگردد و غنیمت بختی است شیب زخم دار باشد و
 آنچه در درخت حلقه زدن است و بضم جاف و دست که پوست
 آنرا در فاریه جلقه گویند بقاف **نظم** نرا طرب
 بهر باریه از دست نفیس کرده و انرا نرا طرب
 فرموده و مطرب خواسته و اصول آنکه داشتن مطرب
 مهره باری نزد دست ما حاصل یعنی آنکه مطرب بجهت نکرده
 اصول چند آن دست بر بدن زد که گویند **نظم** در کوه
 زرست و یاقوت تریاک مزاج کوه را انرا **نظم** مطرب
 بدو طریق میتوان خواند یکی بطریق اضافه که مضاف الیه کوه
 باشد و دیگری بدو آنکه گویند بجای اقتضا کوه و
 زرد و یاقوت است و تریاک مزاجی صفت کوه است و درین

حالت دو معنی از تریاک مزاج کوه را قصد میتوان کرد یکی
 آنکه تریاک کوه و آنرا جمع گرفته طبعان افشاده خاطر
 باشد که بی التفات نمایند و بافسردگی و سرد خونی تصف
 باشند و دیگری تلخکامان روزگار از چاشنی هر
 مطلب و در هر صورت چون زرد و یاقوت با عشق
 خاطر است میفرماید که خواه بطریق اضافه و خواه بسبیل
 عنایتی زرد و یاقوت را علت متفق امر نیست که تصف
 خاطر را لازم دارد **نظم** یاقوت و زرش بفتح آمد
 جان داروی در دهن بر انرا **نظم** اگر نایم و تمیل شق
 اول تعبیر تریاک مزاج کوه را در این میتوان بود و اگر
 بیان شق ثانی مطلب کنیم سنو است **نظم**
 ی در ده و مهره نه تعجیل این ششک ستمگر انرا
 ما حاصل کلام آنکه حقایق و مواعظی که مذکور است انرا
 سموع داشته تعجیل مراد این ششده که مقصود از آن در
 چشم و دو گوش و بینی و دهان است درینکه مبادا تعجیل
 در آن عنایت ترافتور سازد چه نهیات در نفس را چه
 یابد و زودا شرمینماید و بعد از تحصیل این مطلب گوید
نظم هر کس را جام در خورشید ده و نه سوخته و فانی
 کن ترا انرا **نظم** کرقطه رسد به بد دلان **نظم** دریا بید دلان

مجله ان بقدر ارض **نظم** دودی و سفلی مفساس است
 صافی و صدف توانکرا سزا و این مفساس و توانکران یعنی
 حقیقه و مجاز و قد میتوان کرد اما حقیقت آنکه شبیه گفت
 در سه روز بخدا رسیدیم و دیگری گفت **نظم** بقناد و دو چله
 داشته حاصل کو اما مجاز چنانچه صاحب فطره دست
 را بشمارد اداک میشود **نظم** ششین زنند بهتر از نقش
 یک نقش رسد و تر سزا و این بیت مشتمل بر تائید و
 و تبیین مقصد سابق است و از بهتران و عزیز تران یعنی
 حقیقه و مجاز قصد میتوان کرد و مضمون این بیت مبنی بر آن
 بدعاست که در تعیین قسعه هر طبقه و طایفه آنچه مذکور
 شد حقیقت تمام دارد که هر کرا از خوبی و برتری و صند
 آن آنچه حاصل است از قابلیت و استعداد اوست و نقش
 ملایم کس بر وفق قبح فطرت و خلقت او بر بساط قوه
 واقعست **نظم** چون جمعه فلک بخاک و به خاک
 شده جمعه سراسزا یعنی توجه نمودن فلک بر خاک از هر
 جمعه که سران و سروران مجلس کزین بر خاک میریزند مثلا
 جمعه ایست که بر خاک ریزند اهل پیچ و این تشبیه و صفت
 توصیفی و مجازی لفظ خاکی هم خوانده است یعنی حکایت کننده
 است فلک جرئت همان که سران و سروران مذکور بر خاک

خاک

ریزند **نظم** شمشیرش از آسمان مدو یافت
 شایر سزا **نظم** شش تا سب بعزت ازین خواست
 دخترانرا با وجود بی رسالی قلات تیغ ممدوح را بدیدار
 گفته و استعاضای که کشناسب در کفرین و خیران خود
 از اسفند یا ریسر خود خواست مشهور است از صاحب
 را بعد از آسمان با تیغ ممدوح غنیشل نموده و مراد قدست
 ملک و سلطنت ممدوح است **نظم** هر هفته زیتغ نور
 عطست **نظم** هفت اقلیمت سرور انرا عطست با تیغ
 هلاکت و با تا خطاب مثل حرکت و حرکت یعنی چنان
 باشد که از هلاک کرد ایندن مخاطب بانکه کجا افاده یعنی
 مصداق کند یعنی از هلاک شدنی که فاعل از تیغ خطاب
 و معنی جار یعنی چنان تواند بود که هر هفته در محاری هم
 سروران که ممدوح فاعل هلاک ایشانست و سرعت هفت
 اقلیم داد تا قیام مقام هفت اقلیم است و این اقبیل تشبیه
 حالست بحالی ایشانست بقول و کونای همرا اعدا و
 هر هفته زیتغ تو عطی نیز خوانده شده و درین حالت معنی
 که هر هفته زیتغ یعنی از تیغ تو کشته شدن اما از یافتن
 بخشش هفت اقلیم است سروران و سروران را **نظم**
 هست ازین بر فشت خاصست **نظم** امید حقی شدن سزا سزا

عقد قمار در محو را نیست که نگران مرکب را اینی بر نشست
 خاص مدوح امید خوی شد نیست نالایق سوا به مدوح
 کوه ندیده بعین است که درگاه سواری اسب خوی را مدوح
 مطیع تر از غیر خوی باشد و ازین یعنی ضعف حال مدوح
 لازم می آید پس از تران شجاعان و ابطال بحال مراد است
 هرگاه که این طایفه خصوص شوند مرادی و مردانی مخصوص
 مدوح خواهد بود و او را بر نشست خاص که دیگر از اینصو
 بنامند پیشتر خواهد شد چه منفرد خواهد بود در صفت
 نری **نظم** در مدحت تو بهفت اقلیم شش شهر
 دهد سخن و را ترا مراد از شش ضربطرح دادن یا دست
 را و این بیت مفید یعنی فخریه است یعنی شوق کثرت ستان
 بقدر حریف با ماری طرح داده غالبی آیند نیست
 وند که از آن مدوح همانست و از بعضی مقام آن استماع
 افتاده که شش ضربطرح دادن عبارت از آنست که حریف
 قرار دهند که پنج خانه را ببندد و ششگاه از حضور خودش
 بسته باشد و دست بحریف دهد بشرط آنکه هر طور
 که خواهد هر چه بپندارد **قصیده** **دیکر** او سر زلف تو
 بوی سر به آید بیا جان با استقبال شد گای هر دجا
 ناگاه در بحر رمل سخن بقصود بروزن فاعلاتن و اعلاتن

فاعلاتن فاعلاتن دو نوبت از چند بیت متصل باشند
 در بعضی **نظم** این چه موکب بود یا رب گاندر آمد
 لایزالان بار یکیش صبحدم بود و جنبشش بسیار
 در میان جان فرو شد و شد بر دل حلقه زد **این هر دو**
 و زیاری بر آمد گاندر **مدح** محل آسایش و از تران
 معنی ناخته مراد است و در برید و بعضی فضا نشان آمد
 و بار یکیش صبحدم و جنبشش صبا شعر است بر
 کثرت سرعت و زدن بوی سر زلف چه بقدر
 جنبشش کثرت پیش و ست و اسب بار یکیش نثر بر طرف
 بموجب فرموده بر دسیار میکند زیاده از اسب
 و چون بار یکیش در حرکت از جنبشش را بصبا مشو
 ساخته و از بوی سر زلف عمر را بحد خاص او مراد است
 که در کوی استنشام آن نکرده باشد و چون ظاهر است
 الگو و شنیوات ذاتی اول بحار می رسد و از جان بدلی
 می گردد استقبال از بحار نیست داد که آن را بخدا
 در میان جان فرو شد و بر دل حلقه زد و بواسطه
 کثرت قریب میان جان و دل است جان را در دل فرو
 چالغچه بحار نایض می گردد در دم بدل می رسد و
 سر زلف مبتدا می آید می خواهد جنبش بسیار

زلف و عدم احساس مبدأ **نظم** سعد ذاج سر بر
 به شکاری را که شاه سوی و محور خط استوی
 کردی رها مراد از محور تر و از خط استوی گماشت
 یعنی بر جانب شکار انداختن و مراد از خط استوی
 خطیست که از جانب جنبه فان و لایت اگر فرض کنند
 در عاری منطقه فلکی افتد مقصود آنکه هرگاه
 شکاری که شاه بفرماید و ساختن انداخت سعد
 ذاج سر میبرد و سعد ذاج ستاره است در فلک
نظم شاه در بلك حال حاضر است و می آید است
 کاین دین کرد و شد با آب حیوان آشنا مراد از آینه
 عود دین آشت کردین را منظور داشته و در پیش
 نظر آورده یا یعنی آن باشد که جهت ساز کردن آینه
 دین با فقه اعدا بواسطه جان بخش اجساد آب حیوان
 کنایه از آشت آشناسد و در مصرع ثانی لفظ شتر
 غیر برتیب باشد **نظم** هم زمین آب حیوان بند
 ظلت بر گرفت در میان آب گشت بند دیگر است
 مقصود آشت که از پیش آب که کنایه از فقه است
 کرده و غبار بر که را برداشته و در میان آب که از آن
 کرد و غبار رسد با قلابی که ذکر آن بعد از این مذکور

تعمیر کرد و چون ظلت مانع عبور است از آب حیوان
 و بند با قلابی منشعب و آب گشتند کویا که دفع از ظلت
 گشتند و درین ضمن نسبت و آداب که را با آب حیوان
 و وجه شبه وجود با قلابیست بعد از ظلت مانع و
 صول آب حیوان بود چه از وجود این بعد از آب حیوان
 که آب گشتند نسبت مصرع خلایق شده مقصود آنکه
 که بود بر طرف شد و آب حیوان محل عبور خلق گردید
 درین صورت کویا که خلق که با آب حیوان برخاست
 از نسب انجمن شد کویا که باب الباب فتح **نظم** سید باب
 الباب شد لکن نزل الفنا **نظم** اشاعه عظمت بند
 با قلابیست و مستحق که آن باشد که سد الباب با
 کمال استحقاق کم درخت آن هدایا به هیچ وجهی نتوانست
 که کویا فایده است و مراد از سد الباب قلعه بند است
نظم پیش از آن که بر فقه معیت اندام زمین **نظم** زمین
 کا و مای ساخت سد از قضا **نظم** میفرماید که در و نه
 دستا خیر جهت اندک اجزای زمین از زمین است این
 بند اشعاره از زمین ساخته و فقط از قضا یعنی
 ناکاه آن بنا را از پیش کا و مای بالا آورد **نظم**
 پس برین سد مبارک شده از اصل بر گماشت **نظم** حد و

هفت دریا است از فیض عطا **یعنی** بعد از آنکه این سید
 را بست بخت آنکه در آب قرار گیرد و آنرا مل خود را
 ازین سید برکاشت و هر فرجه از آن مل او در سطح آن
 شد از کثرت فیض با هفت دریا برابر شد و کشتاف
 بر چشمه ساری است که از لوازم بند است و گویا که عدد
 طاق آن ده بوده و آن بند بوزن چشمه مرتب شده
نظم از فلك او هر روزی کا و مای و صدق کا و
 گردنه صدق جبان و مای آشنای مراد از مای
 حوت و از کا و ثور و از صدق کا و کب خولی قط است
 و اقناب و این صدق فلك گویند یعنی آنچه در تمامی
 نجومی باشد از کا و غیره و صدق و مای جمله را آنرا
 فلك آورده وید و به جاداه و اینجا معلوم میشود که
 مختار خالق است که کا و غیره دریا نیست و اشاء بر
 عظمتی که در آن بند جاد است چه آریاب تحقیق و آن
 دوی مقدار مساحت جوهر یک ازین بروج و کواکب
 عظیم قرار داده اند چنانچه در کتب علم هیات مذکور
نظم مابیش دندان فکن کشت و صدق کوه مای
 کا و غیره فزی و ساحلش سنبل کیا مقدر است
 که مای دندان فکن را فوش لذیذ و نازک میباشد

فرماید که آنچه از فلك آورده دراز دریا قرار داده از فیض آن
 دریا هر یک یکسانی که در ایشان بنود قایض برودند و سیاحل
 دریا را سنبل کیا از آن بخت گفت که بین البحر و مشهور است
 که کا و غیره سنبل چرای باشد **نظم** بود در آنجا
 حس و کنه سن و دو ساله حنف با دو آب خواهد بود
 اقلیم مای نا اینجا سن سن مای بر دفع نایث و نایث قیا
 ساخت و اینجا علم حفظ زمین میگرداند از آسیب خسف
 آب و خسف یعنی فرو رفتن است مطلقا چنانکه در نا
 قادر و در کتب آمده **نظم** نایثا درون برد اساس و پنج
 قارون بر کشاد رنجهای هر یکی را آنچه ادا از جزا
 مرد و در آن کج و در آن بدندار ماندگی قرصه کا فور که در آن
 شمس النجم از نایک لغزها برخواست کامیک بر زمین
 شاه بند با قلابی بست یا بند قیا بند اساس بنیاد
 عمارت را گویند و با قلابی اسم آن بند است مقصد آنکه
 درین عمارت نفع بسیار برنج بران و مسابند و در
 راک مرد و در آن و تقویت ایشان توجه غیر مقدور نمود
 چنانچه قرصه کا فور را قرصه شمس بحیت رفع حرارت
 مرد و بران میساخت و با وجود این حال آن بند سهولتی
 بست که مدی که از آسمان فریاد بر آورده که شاه بند با قلاب

است را بنده قبایحی که این تحسین ملائکه از آن است که مایل به عقول مجرده اند و آنچه برایشان آسانست بر طوایف بشر مشکل است هرگاه ملائکه آن شغل را اعظم دانند معلومت که بر نوع بشر چنان خواهد بود چون بنوعی هر وقت نسبت به یل سعادیه سویی امام خاقان فرستاد که او را بدینگاه حاضر سازد این قضیه را که مشغولست بر مدح مدوح و تربیت یل با قافیه و قصه طلب او را ملائکه در میفرمایند **نظم**
 قاصد بخت از زبان صبح دم این دم شنید صد نه بان آمد چو خورشید دانی این ماجرا چون کبوتر نامه آورد از طفر نعم الهاید عنکبوت اساجد از خط نعم العنا ازین عنکبوت مراد عنکبوتیست که روزگار مشهور است بنند تعاقب آنها حضرت محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم را و این معنی آنکه مال خطم برزگی آن حضرت نشاء مبدی و عنکبوت لایمنا سبب کبوتر ایراد کرد چه کبوتر یزدان غارتگر گذاشت و مقصود از آن عنکبوت و شبه نجات از موم غمزه است **نظم** گفت آشنایا بر زمین گردون شکود بر کبوتر بازیند اینست پندار خطا
 مین بگوای فیض رحمت مین بگوای ظل حق مین بگوای جز

امت مین بگوای نفقدا لفظ است یعنی رفتی باشد و مین یعنی شتاب و ناکید است در آگاه و سبیل را نیز گویند و در اشعار مین یعنی سبیل پروا نیست این تعلیست که قاصد خاقانی را میگوید که نسبت بسا د شاه در مین مکان میباش که تفسیر ضعیفی مثل ترا منظر دارد و ملک بایا مین صفادریاب و مخاطب ساز و در موصفا شاه بدستوری که در ابیات بعد از نیست بعضی دسان و التماس کنی که در کلمه خود در شتاب که ام الجنایات است ترانند و از مطلقه را بحال که کاع قو رجعت ندهد **نظم** مینه چون زی حضرت نداد پس خطم نجم سفلا چون شود شرفی نداد پس مینا فقط است که از کوکب سیجده سیاره سه کوکب نسبت بافتاب فوقانی اند و آنرا علویه گویند و سه تحتانی و آنرا سفلا خوانند و از جمله نجوم سفیدی که قرست که در آرمه شرفی میشود یعنی در و و نظرف شرفی افتد و او را نور دران ایام کم میشود و حضرت ملک را بشرفی ندهد و در مرتبه بلند آفتاب و لا زم داند و این معنی کنایه است از سلطنت محمد و حجت بر ملک دنیا و بسبب اینکه برسیدن تکلم بجانب حق ملک باعث عدوم و برزگی خط او

آشت که در درگاه شاه از اکابر و اشراف و اعیان که در
لوازم بندگی اشغال دارند بسیارند و در جنب اظهار
احترام آن قوم یا نظر عظمت و شان و کبریا و برتری ملک
قدیر خاقانی را نمودی نیست **نظم** کیمیا جان نشاء
آورد در درگاه شاه با حقیق اشک ز رخس و دوشنیا
زید چون در خدمت احمد بنک من نکفت نام باقی یا
ایستد ایستد ایستد قضه خواستکاری زن زید است
که حضرت به سالت صلوات الله علیه و آله فرموده اند بسیار
انگردد رگمان افتد که سر خوانده مثل پیر است در اخذ
و دیگر حالات در سیم و تواریخ مشهور است و اطهار آن
از مآخض فیه نیست بنابرین بهر قیم آن اقدام نمود و این
تلمیحات را بخسان شفی که خاقانی از حقیق اشک و سر
چشم و دوشنیا در درگاه ملک بنو حمر آورده **نظم**
لیک با ام الجنایات چون طلاقش واقعت حسرت و شش
رجعت نفرماید بقتوی جفا تا این مقام نصیحت سخیه
یعنی چو طلاق ام الجنایات که شوائب داده و توبه
شرب آن نموده آنرا سنگاخی رجعی بحال او در میان او و توبه
او را برقرار دارد و لفظ لیک افاده آن یعنی میکند اگر چه
طلاق در مرتبه اول و دوم بی محله رجعت امانه طلاق

ام الجنایات

ام الجنایات **نظم** کو بسط خاک را چون من می بینم
ایستد آتش و ان و فرغم که می بینم دنیا اصل عین غیبت
یعنی وجود ما از آتش و ان که بقضی خلقت من نار خلقند
بنظرین با شیطان از یک عنصر یا تم یا از یک ماده شیطان
و ان و فرغ مرا که در ان چه ایمان و کفر از فریقات وجود
و میوند اجزایه جسم را از زنا تصور کن اگر در بسط
خاک یعنی در فضایی عالم خاک را مشاهده و میانشاید
اینها همه قسم است و در صد و این قسم انضا و است
که صاحب ادراک یا درین شک و ریب میانشاید **نظم**
که بساحت کینه نماید بوی وفا که هیچ ان بنیاد هیچ
جنس را در بحر محبت اخیب و وزن مفاعلن فاعلن
مفاعلن فاعلن میافند و میوفای اهل دنیا است با آن
مشابه کنده بین از آدمیان بوی وفا میباشند غیر سبب
در هیچ جنس از صفت فی با می که با او عتق الحسنی
انسان گیرم و این تصدیق و فایه من کلم است و اشاء به
خصوصیت وفاداری و **نظم** نوبه بارید و ساز بریط
مزمزه طریق کاسه کوزه از غنچه و سنا بارید سنا
خسرو بر ویز است و بریط ساز نیست و نه ساز است
کاسه که کاف اول نازی و ثانی فارسیه نام مطربی دوا

عنصر

فراست و نیز نام الحیثیت که تفصیل آن در شرح قصیده
جام طرب کش که صبح کلام برآمد ذکر یافته و سینه تار
کنبور سینه تار را گویند **نظم** نوازش لب جانان
بشعر خاقانی • گذارش دم قمری به برد عشقا • او نواز
عزادنگام است و از گذارش نرم علقه ناله میسرخ و نام شخص
وذن در از لرزدن و سینه ز صافه و نام نوک با شند که آنرا
برد عشقا گویند دم قمری و دم بلبل و سخن اند **نظم**
زبان ترا ده بی روزه ام به بی روزه • مرا نظیر چو خورشید خولند
آن جوزا • تشبیه خویش به بی روزه نمودن کمال ضعف
مرا دست و ده بی روزه و ام و پیشگی مقصود است چون
رشد خاقانی را مدح بخودشید کرده و کمال روشنی و
درانی روز در سنگ است که آفتاب در جوزا است اثرات
جهت رشید بخواند است فرموده **نظم** سوال
عمران نیست و پنج بخوریدم • شنش دگرانش روزگوار
بود بها • رشید و طوطا قصیده که در مدح امام خاقانی
فرموده است می و یک بیت است میفرماید کیست و
پنج سال از عمر من که گذشت نه بود به بهایه نیست و پنج
آن دادم و شنش دیگرانش روزگوار که خلفت عالم را
شد بها است و تعریفی به بی وجودی آن آن ابیات نیز

می تواند

می تواند بود چه معدوم است با بهر آن نخواه نموده است
نظم اگر خردم این بخور زنده که مو است • دشمن
ببند که خردت بهر از گویا • این بیت مفید است حال حبش
شعر است بقایل انحصار مرغ خلیل کسوت و زلف و خروش
وطا و وس مراد است که حضرت خلیل الرحمن علیه السلام
گوشت آنرا گوشت و ده به بیاضت و از خود خواست آنچه
خواست در باب مرغان خلیل حسین کاشغ در تفسیر
حسین آورده که هر که خواهد نفس خود را بحیات ابدی
زند کرد آن باید که قوی به بی بیاضت ریاضت بسمل
ساخته بعضی را بر بعضی بیاضت و ناصول ایشان نشاند
و متقاد فرمان شوند حقیقان گفته اند که در شرح طیب
اشارت بدان بود که بهر را که دایم مستان است
بکش و رشتنه الفت از خلق بیرون و هر که همیشه مایل
شعوت دج کن و خود را از بند شریع باز دهان و زلف که
بسیار حص است بقتل و وصف حص با گذار و طوطا و وس
که جمع زب و ذیبت است سر بردار و دیده بخت را امر
ارانش دنیا فریبند که هر که بتبع مجاهدت این چهار صفت
را زنج کند حیات ابد و زندگانی سرمد یابد که این چهار از
چهار ارکان در وجود آدمی جمع آمده اند و این چهار صفت یکی

او عصاره است اول از آنش کبر و دوم از بواسیم از آب
 تنکا بوی حسن چهارم از خاک تری که بعد از آن ملایم است
 نذنگ جو از گند و شیرین طعن سفایت بر مویان
 سیکره اند این آیه نازل گردید که **أَلَا إِنَّهُمْ هُمُ السَّفَهَاءُ**
وَلَكِن لَّا يَعْلَمُونَ یعنی بدانند او مومنان که ایشان را
 شکی نیست سفیه اند نه الحافله که ایمان آورده اند و صغیر
 فصل که لفظیم است افاده معنی حصریده کرده و از ایشان است
 به حصریه سفایت بر مقابلان اما مخافاتی و معنی اگرچه
 افاده میکند که اگرچه حصران اینجاست که بعضا مین و معانی
 داده طبع صاحب سخن اند و در طریق سخن برداری داده اند
 من دارند و در خانوادگی شاعری نفقه و کسب از تفصیل طبع
 من دارند و هیال منند و اما پیشی و دعوی تقابل فیضا
 و طعن از کتاب مضامین مبتدله نسبت بر لازم است
 که صفت مهربانی و انسبت بهیال سلوک نداشت خطا
 ایشان را با ایشان با آن کرد اند و اظهار تمام که شمارا
 این صفت است که از من جوهر فروخته دایره ویا من معاند
 آن سلوک میکند **مطلب** محققان سخن زین درخت میوه
 برین اگر مشوید سر سرور خنک دانا درختک دانا را
 شرح کرده اند که شجریست درختی از آن لیس خاصیت برکت

او نیست که هر کس آنچه فراموش کرده باشد آن را در بر
 سر گذاشته خواب کند بیدار او آید بیدار بیدار و وقتی محققا
 سخن ازین درخت بود و میگردد که تمام وجود ایشان را
 بخش حافظه باشد تا کامیابی معلوم برآید گرفته ملک است
 چه آنچه معلوم ایشان شود از حلال معلوم خواهد بود
 و این اشاره بر آنست که بعضی نمائند که زاده ها امکا رزان شعور
 نباشند **مطلب** زدن نفس سر بر سر طبع نقاب خنده
 روحانیان گشت معنی ظنا در جوش روح بر وزن نفعلی
 و اعلاوت مفتعلن فاعلن اندیشه هر نفس صبح خواسته
 نفس غرق بر آورد و ملغ نقاب از آنجست هفت کف نقاب صبح
 از لعل افشاید و از خنده روحانیان آسمان ما دست بخت
 بضم و الفشاید بغایت پاک و پاکست و خوشبو با
 لعل و بیهان و امتداد سفید صبح را خنده روحانیان فرمود
 و بعضی فرمودن آن اشاء بر لیل و تیرگی صبح است **مطلب**
 صبح برآید ز کوه و نخب نچاه ماه برآید صبح چون دما
 ز آب ماه نخب تعبید این تفتح حکمت که بر کوه بسیار
 از میان چاه برآورده بود چون ماه فلک فرو نشستی ما نخب
 برآمد چنانکه چهار شهر را از روشنی پاکت و بعضی گفته اند
 چهارده فرسخ روشنی آن تا بر داشت و نخب بالفی نامش

که از ماه نخبه روشن گشته **نفس** شب عید و آید بود
 بسته نقاب و نقش از چه سبب چون عرب نیی
 کشیده آفتاب **مفتر** است که شجاعان عرب نقاب
 نقش انداخته بیدار میانه شب برآه زنی میروند نا
 ایشا از ایشانند مراد ایند هرگاه شب شعاع عرب
 داشت آفتاب حرد عرب را که نیز است از خطوط شعاعی
 چرای کشند **نفس** خاله خدایش خدایت لاجرمش نام
 است **شاه** منبع نشین ناری روی نقاب **مربع** نشین در
 جبرع بحالسن و محافل مخصوص اکابر است و هرگاه **نفس**
 راضیه شایان دانند مطلب است که در محضر شایان سزاوار
 مربع نشین است و آن مرتبه عالیست و نیز خانه مربع کعبه
 تعمیر یافته صفت نادی بحجت است که در ملک عرب
 واقع است یا آنکه لاس بیرون کعبه سیاه است و جلالت
 سیاه رنگ میبایشد خانه کعبه را تا رخنه نود و دو در
 نقاب از آن جهت که خانه درون کعبه سرخ است و در میان
 سرخ رنگند **نفس** رخنه به هر بقا خت بر سر صفر
 آفتاب **رفت** بحرب اخوئی که روان در رکاب **بر** الف
 وانشدیده یعنی ساخت اسبایان و غیره شدیدی بفرمان
 و از صفر مراد حمل است و چوب اخوئی در اصطلاح و سعت

وجه معنی است چو آفتاب را در محل شرفست و بعد از
 تحویل محل آثار بهای و سینه و ریاحین و از اینها آثار بظهور
 میرسد ازین جهت آفتاب را بحرب اخوئی حاصل شده و این
 کج رویان مقصد بدان بهار است و مطلب تحویل نفس را
 محل **الروح** **نفس** در روی مطبوع بین بر سر سینه سیل
 نشسته ناچار بین بر سر آب از حجاب مطبوع و اصطلاح
 اطباء شریفست که حجت تقی و طبع ماده میدهند و شی
 که بعد از گذشتن آب با دکان بروی سینه میاند بان
 در روی تشبیه کرده و مناسب میانده سیل و شریه
 مطبوع است که کار هر دو تشبیه است مطبوع مراد فاسد
 باطن را طبع میدهند و دفع میکند و سیل عبارت غشی
 که باعث تیرگی صفیحه سینه و او را قیاسی است مرتفع
 گرداند و از تشبیه ناچار مقصد ناچار باشد و اثر خوف
 کرده پوست آنرا از آن میکند و جرف در آن بر می افروند
 جهت نمودن آن رنجا در آن که طبایع را از دیدن اشعاف
 روی میباید **نفس** دوش ز نورادگان دعوت نومس
 بلخ **مجلس** شان آب زدا بر نسیم مذاب **داد** بر ریا
 چمن خلعت اندزد و سرخ **خلعت** نورش صبا ز ناکش
 مایه **نور** درین مقام بعضی مراد و او پسندیده است

چنانچه کسی گوید تو در دهم نادره من نود بود **م** برای
 در دهم ترک من می پرودد در صورتی که چنان باشد
 که منسوب به اینست که خلقت سزاوارده این را
 حواریان چنان را با و مخصوص گرداند و ما مبتدیان و مکرر
 الوان آن نماید خیمه ماه صباغ باشد **نظم** بهر سوی از
 جوی بالغ رفته شطیح بود بدین زرین نمود غنچه زرین
 تراب و از جوی گردا باشد بوقف خوانده شود
 بقیه قطعاً باغ که هر جانب جوی افشست باشد ورقه
 شطیح سباط آن باشد غنچه از رویه تراب بدین زرین
 نمود چنانکه از خاک حاصل شده و غنچه به بدین نیز
 میماند و اگر باضافه هم خوانده شود میبویزد بود **نظم**
 بیش چنین خلی میغان جمع آمدند شب شده بر شکل تو
 مدح و کمال چه رباب و شکل موی شدن شب طاهر است
 که میبای شب را خواسته یا آنکه چون دیده اش شب کوا
 را در نزد روز صغی هست بمونست داده باشد و در صورت
 انصب است که کماج رباب خوانده شود در بعضی از نسخ
 چنین است **نظم** بلبل گفتا که کل بامر شکوفه است
 از آنکه شاخ جنبیت کش است کل شده و الا حجاب
 مراد از این شاخ شاخ شکوفه است و چون شکوفه پیش

رو گلست و جنبیت پیش روی باشد از جنبیت جنبیت
 کش گفت او را **نظم** صلصل گفتا باصل لاله دور نکست
 از او سوسن بگزینک به چون خط اهل ثواب چون خط
 اهل ثواب در سیای نوشته میشود و سوسن کیود نکست
 از این جهت سوسن را بخط اهل ثواب نسبت داده و نوشته خط
 بر تکه های دیگر مثل طلا و شن کوف و الحور و دکان را رباب
 ز کلف است و اهل ثواب را برین و زینت کار نیست
نظم باجستان ملوک ناج ده اندیا کز دریا و یاقوت
 عقل خط امان از عقاب اساء با آنست که اعتقاد حکما
 فلسفه دنیا بفقند در بعضی بطالب منشا ضلالت است
 و عقاب چون عقل مرجع بدگاه مضطربوی که محل شربت
 مطهره است نموده او را از آن عقاب و ضلالت خط است
 داد **نظم** لاجرم از هم آن بر ربط نایبید را بند ز با
 برفت رفت برین بناب هر وقت که نغمه سبزه
 انا اعلی نلا وقت کلام را در دیاوی میگوید الله و نواخت هر
 مقام را در سادای کوی و پرده است و نایبید چو زین
 فلک باشد و ابل غمات را از ترقی حاصلست و نمود
 که بر ربط نایبید را پرده بهاوی که از و اشرف مقام است
 و غماتست برفت و وارد فوق نغمه سازی نمائند بطریق

اولی ترک دیگر نجات می نماید و در باقی نام مقام است
از مقامات و از ده گونه **نظم** هر یکن گان دین کور سراب از
محیط **هر** **نیم** آن کین کرد محیط از سراب **محیط** را
ناگهان و نه حقیقت بنا برین باعث بلال جانور است
آبی نیز میشود و بحری که ساحل ندارد باعث غرق شدن
البت میفرماید که محیط را سراب کور بهره وستان که
بلنگال دین اند و سراب را محیط ساخت برای دشمنان
که غشای آن اند که بلال شوند بلنگال با دطال رجال دین
نست داد که آثار و محاجت بلنگال ظاهر است و نهنگ
بالعادی تشبیه نموده که نهنگ را محاجت نیست و
انچه باشد در پرده خفای است و معنی آنکه از سراب
هر **نیم** گان کین محیط ساخت یعنی ایشان را محاجت است
ساخت نا بلال که دند **نظم** **نیم** که جهت ازین نموده
طرح صبح از نقاب **عطسه** شب کشت صبح خنده صبح افشا
در هر صبح متعلل و معلول متعلل و معلول دو بار عطسه در
بعقو ایات یعنی ضربه است **نظم** ابر جویت بلنگال که
مولد صبح **ماه** چو شام کونن نوی نمود از نجاب **صبح**
فتک پوش را بر نه و در قیام **مرد** کلاه روشن قندرش را
زناب **فتک** بختین نام جانور است که پوست او را پوین

کشد

کشد و پوستین او به نام موسوم است و رنگ او مناسبتی
است که او را سمورین گویند و نه در اصطلاح یعنی زیر ست
و نه کشید چنانچه میگویند که پوستین را نوعی از پوست
کشید و پوست اول را کندی ابر را در هوا تشبیه بدشت
بلنگال نموده و درین بدست به نرسبت داد مچه زره حلقه در
حلقه و مشبک است و انچه در و رای زره است از حلقه های
او نمود و دیگر در و چون حقیقت صبح نیست مگر طلوع صبح
نور افشا اب از افشا پوش فرموده چرا که قطع فتک سفید
ان سیاه بویست و قندرش بضم قاف نام و لا نیست در **نظم**
و نیز پوستی نیست سیاه و رنگ و کسوف مالوک و ساطع خود
ظلت نیز را گویند و در پنجاه یعنی آخریت یعنی کلاه زر
صبح صبح که افشا است قندرش را از ناب بود ناب را
درین مقام نیست مفتون کور با یعنی که از در خشنده که
و ناستی که دام دقندرش را بر طرف کورچه نور باعث
دفع ظلمت و معنی آنست که قندرش را از قندرش
سلطه ده را انداخت **نظم** صبح نشینان چو صبح رنج
اشک طرب **اشک** فرود و قندرش کشته شده شایب **افشا**
قندرش در چشم بخوابت چه صفت است که میگویند که چشم
از خواب گرم شد پس بخوابی باعث افشا و کی باشد چشم را

یعنی صبح خیزان از چشم بخواب مانند شمع اشک طرب
 بچشمه می آید اشک طرب و شمع میفرماید یعنی کلام اشک
 درین بخواب و کدام شمع که او را شرب کشاده است و
 کشاده و میفرماید یعنی افروختن است چنانچه در کلام
 فارسی اصطلاح است که چراغ و آگن یعنی برافروزد و درین صورت
 برافروخته شود که صبح نشین از آتش اشک خویش که بر
 روی ایشان دویده مانند شمع که شرب ایشان را برافروخته
 باشد صفت اشک طرب ریختن ایشان را حاصل است و
 دیگر مصرع ثانی آنست که از اشک قلم و قلم اشک درین
 بخواب اراده شود از ترکیب شمع کشاده شرب از شمع شعله
 شمع بقصود باشد و آن کشاده شرب شرب که در مصرع
 و نمائند باشد چنانچه مانع سیلان شرب است و شعله
 شمع ظاهر نیست **نظم** گفت چو در صبح باده بخوای
 از آنکه حمله بر این دخت صبح دین بر دخت خواب که شمش
 او صبح دل سکه کارم میرد و در سر اینک نهی سکه رخ بر
 کتاب من نغم کار آب کو بر د آب کاره صبح خیز چون
 در میدان باد شود کار آب صبح دل یعن روشن دل چو سکه
 باعث رواج زو است سکه را مقوله شرب که سکه در وقت
 نسبت کرده و این استعاره را بکنه گویند که شبیه عدل و

بدون باشد و ایراد نه که مناسب سکه است استعاره
 است به تکلیف شکستن توبه شرب بر من مکن و باور شد
 کار آب اشانه برقع و برقع و عدم اعتبار است
 صبحد مان دو شن حضرت بر دم آید شرب که در با و از سر صبح
 الله خطاب علم چنان صبح را که آراسته روح قلم
 نوح خلیفه کتاب فاعل آراستن مرشد کامل است که در
 اول بحضرت تعبیر خود چون طینت آدم بقصود حدیث
 که حضرت طینت آدم بیدیه از عین صبا خا تکمیل است
 بعد از آن روح بران دیده شده و بصفه نسبت شصت
 کشته از علم چهل صبح میا الفخر شد در تکمیل بر دست و اشا
 رتست بکار دانش مرشد نیز و از قباله نویسن مقصد درین
 مقام مآوردست چنانچه نویسن راه چیه قصه فرمایند
 بهمان صفون نویسد و از روح مراد حضرت جبریل است علیه
 السلام و خلیفه کتاب کی را گویند که مآده دانش او از
 اهل کتابخانه زیاده باشد و از حجاب معلم بعین است
 بر تعلیم اطفال حاصل یعنی آنکه مرشد که سنش شد را
 خلعت خلعت دوی پوشاند و فیض روح بواسطه روح
 الامیر بران قلب فایض میگردد و علم او بدان نصابت
 که حضرت نوح علیه السلام که بادم ثانی موسوم است خلیفه

کتاب است در مقام تربیت من شده و ماییت و ماده
 انسانی را مشابه قابل یافت که فی سحر درینک طالع
 صبح قمر بودم شتافت و در آن مرتبه **نظم**
 دیدم است صبح بادم از هر دو کون عشق نهاده کوفته
 کشیده جناب و در اینجا از صبح طبعیت آفتاب پنهان
 ذات مراد است و از کرمها در آن مقصود اراده غلبه و بر
 داشت در باری و از جناب کشیدن نیز همین مدح است
 جناب بالکسر بمعنی دگر کردن چهار زبان کند و کشیده
 و بالفتح درگاه و آستانه و کرد اگر دگر و کنار و نوشته و
 بیست که و با سخنوان مرغ که عوام آنرا احباب گویند و انفع
 در اینجا مقصود است یعنی در هر یک نام طالع صبح قمر مرشد
 که بصفا مذکور متصف بود با آن حالت مراد یافت
 که باطلی است و حیران بر تو آفتاب ذات بوییم و فقر عشق
 در مقام این بود که مرا از خود سازد و با این حال که مذکور
 شد در تبه کمال یافت بودیم و هنوز مراد نشده باقی مانده
 بود و در یک میل عشق و فقر یا آنکه بدان معنی باشد که
 فقر و عشق جناب را از من کشیده و مرا نزد خود آورده
 بودند و مطیع خود ساخته **نظم** گفت د میدست
 صبح منشین خاقانی حقه خاوان شناس مقصد حسن الحاق



زاده خاطر مبارک دلدل شب را هیچ کس درین سز طشت خایه
 ز این غراب خاطر تو مرغ و است بر ولا عقل یافته
 در محرم دانه اهل الثواب خیز و بشمشیر و صبح سر زین
 مرغ را تحفه نور و ریش بکشیده کامینا یعنی عقل یافت
 فربه است و غریبی خاطر آنست که هر چه دلار ظهور کند
 ضعیف نباشند و اهل ثواب آنکه که لعل و اموات است
 ایشان من بر خیرات و میراث باشد و تحفه نور و زین خیز
 مرغ دار که آنرا من گویند اصطلاحیست که در نزد پادشاه
 من بر آری که جعل بویست سوء نیتش بر خوانده باشد و
 در یکراشیا تحفه ملوک بیسار زنده و غرض از سر بریدن
 مرغ خاطر آنست که چون مرغان را سو میزند و خون که مای
 حیات آن مهفت ریخته میشود و حجاب غیب بنصید
 شهادت میرسد و درین مقام سر بریدن کنایه از طایفه
 ساختن سخن است که خاطر بخود را شاداب و زنده
نظم بوقلمون شد بهار از قلم صبح و شام و از شدت
 بدیع ساخت طلسم حجاب بوقلمون جامه است روی
 که بر زمان برنگ دیگر نمایند و بعضی دیگر گفته اند مرغیت
 که الوان مختلفه در او است و مختلفه از وظایر شود و لعل
 خوش دارد و نیز جانور نیست از حجاب و در کثره که او نیز

من
 قصه

بارنگها در نظرها در آید و بگویند فرموده و عذاب بالحق و
الحقیق شکست کوفتن است **نظم** از دلم عالم میرکن
حالت صبح دلش بر کمر معین بخوان قصه بعد و بیاب
بعد و ریاب نام دو جوان مؤمن است در عرب و در
آواری که از صحاب ظاهر شود و ریاب نام سنانیت
و بعد و ریاب هر یغی که قصد شود عین آن معنی را
مناسب است و اگر از بعد صلیه ابرو از ریاب باشد
معلوم مقصود باشد به لغت و نشر متب هر یک است
میباشد و این اولیست **نظم** بجز دم او شکست و توق
گویند کان چون دم مرغان صبح نیروی شبنم غاب
این بیت فحیه است امام خاقانی را غاب یعنی خفته
است و در لغت فارس دو معنی دارد اول خفتن بر روی
و لطایل باشد چنانکه دودی فرماید **نظم** تا کی بری
عذاب و تو پیش از خفتن تا کی فصول کوی و آری خفت
غاب دوم یعنی بازمانده طعام باشد چنانکه شمس
فحیه گوید **نظم** باین که باشد سرمایه غلبه وجود و جو
نعمت و احسان تو شبنم غاب و از گویند کان شعرا
شیرین غاب را بیشتر این پیش است احتمال افشاده مقصود است
شیرها از شبنم بجوای آبادانی آید بقصد آدم یا حیوا

و چون روز نزدیک بیگردد و آواز خروش نیز و دو غنایند
بجانب پشته خود میفرمایند که بیرویه سخن این در ریاب
سخن ما و قبست که آوازده یعنی من و یک کج و مسالیم کتاب
برسد و هرگاه عند لب طبع من بدستان سواد درویش
آنکوز روی عینت بقایه که آنجا آمده اند میهند و نیز این
یعنی آن قوم را مستلزم دشنامست **نظم** تا شود صبح را
از سو مغرب طلوع روز دقای تو یاد بخت و یوم الحسا
نقص قرآنت که یوم الحسا با پنجاه هزار سال را بر است **نظم**
دیگر با کسوت نبود و رخ رزد و ماه و سال در عشق رویت ای
سیمین بر آفتاب در آید روی روی تو هر صبحم چو من
بضاعت دزد خیر از دست تر آفتاب هرگاه اظهار رخ رزد
در دست او شده باشند با و تکرار آن در دست لایق و چون دارد
مکوان که از رخ رزد سال قضا را بطریق امانت بخواند و از
کسوت نبود شب و رخ روز خواهد که دفع آن ملاحظه شود **نظم**
بد آفتاب خست تو هست تا تر تری و نازکی برد از عین
آفتاب میفرماید که از اینجا از حسن نت که خبر زلف در
آفتاب طلعت نازم مانند با آنکه خبر از آفتاب تروی و نا
زی میبرد **نظم** خطری نام رفعت قدسش میکند
از اوج برج جودا بر سبزه آفتاب چون اوج آفتاب به

اعتبار دیندگی روز و رجوع است از آن جهت جوارا مینر
 گفته باشند **نظم** یا برمت احتمال طرب سال و نه چنانکه
 از نادره حلال طلب شاخ افتاب **نظم** در بر نخته که بنظر سید
 باذ حلال نموده اند و این اصل معنی ندارد و یقین است
 که کاتب غلط کرده و محض خلایق را بقول نداشته حلال نموده
 و این نشانه سرخچید ویدار چون در شیر از بود این یعنی در
 خاطر گذرانید که لفظ حلال خلایق است و خلایق صغیر است
 از توابع شیراز نزدیک ده عک که در اینجا شرب زد و چیشود
 که از عقل آن خرد پیموش میگوید و در تصویرت یعنی ظاهر
نظم مرا ز بافت مت دسد بکوش خطاب **نظم** کزین
 رواق طینی که میرود در باب **نظم** زباز سرخان خوابین
 چرخ بشنود در سلیمان جوی بصره در خواجه شتاب
 طنین بالقمه آواز کوس و آواز طشت رویند و مسیند و
 صدای فلک و بقره است که صدای فلک را بغیر از وی
 دیگر نمی شنود و این مجاز است از حال حکیم **نظم**
 دودست و کلک تو دیدم که در مقامی خود **نظم** دو قله اند
 ولیکن سه قله طلب **نظم** مضایب مقدار آب قلین
 از دو قله است ویر قله سید صفت مضایب بذهب امام
 شافعی بذهب امامیه از یکبار بود و یست رطل حلق

قلین

قلین تحقیق می کرد و مقصد است که تمامی مضایب
 خود از دست و قلم مدوح تحقیق بی یابد و مناسبه دیگر
 اند که همچنانکه قلین باعث یا کیز گشت از آتش شمع
 و دست و قلم مدوح نیز باعث صفای خط از تار طلب
 است از کد و نه احتیاج و از سه قله بشر خانه کعبه
 و بیت المقدس و قبله کوی بیابان یعنی بیت المعبر است
نظم خلایق بود کنون قلب شده رسکه بگشت **نظم** نقر
 آید و خاین چو رسکه قلوب **نظم** خلایق بالکسر در متن اخیر
 و کسوس شدن و بر کس و نه هر چیزی و در چنین که در نیک مایه
 باشد و در مقامی خلایق بالکسر زده و نقش تمام عیار
 کند و اینجا انفع مناسبت است **نظم** بکیت جبروت
 حکم القآن **نظم** بمدا و ملکوت و بمداخ الارباب **نظم** آری
 بالقره خداوند و اصحاب زلف و فلاح و پروردگار
 و از باب بالکسر نزدیک شدن و دایره مایه بودن و بیک
 لغت عالم چهار است اول عالم لا بوت که عبادت است
 عالمه است و آنرا عالم غیب نیز گویند دوم عالم جبروت که
 مقام ارواح است و درین عالم دو مرتبه لفظ غیب تکرار
 میباید سیوم عالم ملکوت که مقام ملائکه است و آنرا
 عالم غیب گویند چهارم عالم ناسوت که آنرا عالم شهادت

و عالی ملک نیز گویند **نقطه** احسن تقویم و آخر تحویل
 بافتاب هویت بچشم اسطلاب **ک** کلام ملک عالم
 در اول آیه برین ناطقت که لقد خلقنا الانسان
فاحسن تقویم و منطبق بعد از آن شعر رد ناه اسفل
 ساقین است و مراد از آخرین تحویل آیه ثانیه است
 و این قسم کلام حاوی به آثار حال و جلالی قمر از کتاب
 اسماء چهارم است و از اسطلاب نسبت عینا سبت
 آفتاب هویت فرموده چه از اسطلاب حقیقت در
 آفتاب ظاهر کرده و قرآن بین درجات الویت را
 یک بیک در غود در دجنان که آفتاب را تقویر اسطلاب
نقطه کند اهرین دودنیک خاکستر **چ** چو سازد آتش و
 قاروره ناسمان و شهاب **ب** باحقا داهل شرح شهاب است
 که دیو بجهت استراق سمع با سمان میرود و آتش در و افتد
 و فاعل حق تعالی غنه شانه است و قاروره تعبیه از گاه
 است که آنرا از داروی قنقن برکنند و از قاروره بلیشگر
 مخالف اندانند و در مقام آسمان از آن قاروره نسبت کرده
 است **نقطه** چراغ و علم فروزه و خوضه و اسکندر **د** در آب
 طلت ارجام نانش اصلاب **ا** ارجام و اصلاب جمع
 رحیم شیع و صلیبست اطفال در سطلت قبل از تقو

وطن مساند اول شک دوم **م** م سیم شمد قالی
 التفسیر لیبیا صا و قوله تعالى فی ظلمات ثلاث ظلمة البطن
 والرحم والمیتة والصلب والرحم والبطن حمله ثانی مختار
 در کبریت **نقطه** تخم بوالبشر و خشک سال بفت هر
 سال یا قصد آخر کرد فتح الباب **ا** از تخم بوالبشر مراد
 نشایح آدمست و تواند بود که مقصود حظه نوح باشد که آن
 حضرت را آدم ثانی میگویند در اینصورت نوح نیز از تخم
 بوالبشر باشد چه بعد از طوفان او تولد و قیاسا هم از
 و چون ابتدا ظهور آدم نداشتن نفع از او و با قصد سال
 که در عقد هفتم بنا رست در میان اهل عجم خنک سال
 و اباب طبع بود اول **ب** آن قمر یا کرده بعد از آن یا قصد
 سال آخر که بفتح بنا رسال است و فتح الباب وجود اهل
 فضل و اباب کمال دین واقع شد از یا قصدیه که متشکل بود
 بزمان حضرت سید گویند قسم یاد بینه ماید و وجه
 فتح کتاب یا بعد سال آخر اشارت بانکه کوب وجود اما
 خاقانی درین عقد از آسمان خلعت و ایجاد در خشد **نقطه**
 به بندهین خلعت و ابلیع صبحا **پ** پد **ب** بصر بحر و حنین
 الف روز خشتا **ا** از بهترین خلعت مراد حضرت رسالت
 پناه است صلا الله علیه و آله و از پد حضرت آدم علیه

نقطه

و از چهل صباح ایام بکین و ایجاد آن حضرت علیه السلام
 منظم است که روز بخشنه بچاه هزار سال ایام دی خواهد بود
 در تصانیف شیخ محمد الدین لاری و شیخ سعد الدین حموی
 که از کتب اعلیاء اند در شرح روز بای الهی و روز تبارک و تعالی آمده
 است که هر روز زمانی شصت هزار سال است و آن یوما
 عند ربک کالف سنه مما تعدون و هر روز الهی بچاه
 هزار سال است کان الله تعالی تعرج الملائکة والروح
فی یوم کاز نقدره بحسب کف سنه **نظم** بسور مجید
 دین بلال سوخته بعود بعود سوخته دندان سپیدی
 اصحاب از بحر دین دل کرم بلال مراد است چون بلال جشی است
 از حبه زلت بعود سوخته بناسبت بجهرا و افسیت کرده و
 در عصر آخر ثانی دندان سپید اصحاب از آن عود سوخته
 سوخته یاد میکنند و از دندان سپیدی شکفتن و تبسم
 دست چون سر دست و فرج اصحاب در خجارت بوده و گفت
 اذان به بلال تعلق داشته که در اول وقت بر نماز بتقدیم
 میسایند پس برین تقدیر دندان سپیدی اصحاب بقیه
 حدیث صحیح با نایابی یا بلال یعنی مرا خوشحال ساز ای بلال
 بگفتن اذان وجه مناسب دندان سپید بعود سوخته
 آنست که دندان روز دگشفتن را بعود سوخته سفید نمیشد

بجا در نفس و در روح و در صحن و یک قطره **نظم** بیک رقیب و دو
 مرغ و سه نوع و چهار اصناف نفوس چهار اند اما نه لواء مله
 عطیته اما نه امر است بالذات و شهوات نفسانیته
 و لواءه بلایت گفته است نفس را از ارتکاب بواعث
 لذات تشدد و وسایق در اصطلاح خارخوش و مله انکار را
 ذات مختلفه از دور دطرا راه یابد و عطیته انکار از عیشسته
 و بحق پیوسته باشد سه روح نباتی و حیوانی و انسانیست
 و در صحن آسمان و زمین و یک قطره خلقت انسانی و از
 یک رقیب مرآتات حق است و رقیب اسمیست از اشیا
 الله تعالی و مقصود از دو مرغ روح و نفس را طلقه است با حیا
 بعضی از محققان و از سه نوع روح بوالید ثلثه و از چهار
 و نبات و حیوانست یا انکه نوع عالی و متوسط و سافل مراد
 باشند و از چهار اسباب یا چهار عنصر میخواهد یا علل اربع
 که علت مادی و فاعل و صوری و غاییه باشند **نظم** بدین در
 خادم چالاک روی و چشمه درم خرید و دو خاتون خجسته که
 سنجاب از دو چالاک روی و چشمه روز و شب مراد
 است و از دو خاتون خجسته که سنجاب ماه و آفتاب طلوع
 از آنجست که شمس بونش سما عیت و ماه از و کس نور
 میخاید و تخیل شمس است از آن جهت دو خاتون فرمود یا آنکه

عنقا کشن در طعم فراب . جواب قسم است و از طعم
 بالضم طوبی مراد است و از کوسان جیفه نهاد اولاد خوا
 و همای کنش اولاد با جرت آن فرموده که دایم در دفع و رفع
 و قلع و قمع اشرف نوع انسان است و عتقا طعم فراب
 کردن مراد است که سکا نژاد ایم مغلوب بد از میگرداند و خود
 را عتقا که حق امام خاقانی مراد تجدید و بزرگیت و از
 اعتبارات دیگر که بسبق منسوبست بی وجود **نظم**
 بیای لوح و بیاجاه و قریه بکن و بدلائش مگویند و ستاد
 نوبه ثیاب . لوح تحت جوی که جواهران در وقت کار
 بافتن با نکشتان پا قایم میسازند و بیاجاه گوی که جواهر
 نادران می آویزد و قریه ای که در آن میل هست که کل
 کردن میگرداند و قریه جوی را نیز گویند که در یک آنجا
 در میان دران کرده چیزها را از آن کشند و آن کورد و این
 باعث آسانی کشیدن آن چیز است و بگویند که کاف
 فایه چرخ مد و نیست که کلاف کردن میگرداند و نیز چرخ
 مد و نیست که کلاف را می اندازند و میگردانند از چرخ
 کلاف تحقیق و یابد و نایش آنکه میل و کوفت آن میگرداند و
 مگویند که باشد **نظم** باینه پدید و مشق و کمانه مقل
 بخاطر همین کوردان و پرده دولاب . شقب الله که خطا

جوب را سواد کشتد و کمانه بکاف ^{نایه} که مشق از آن
 حرکت کند و مقل بضم اول و سکون دوم و سیم یات
 قسم صفت که بر نه کمانه بحت است که آن نه و جوی
 آن میماند که در حرکت و کشیدن سوزد و نکشید
 کوردان گوی بر سمت ارتقای میل شقباست و در کشن
 خط جوی می کشند که در آن میگرداند و از دولاب دولاب
 مراد است و دولاب فصل چرخ است از دیگر چرخها جدا
 مولانا جای رحمة الله علیه فرموده اند **نظم** فغان زین
 چرخ دولابی که هر روز . بجای افکندهای میلفزند
 بر بند نه او میجو جعد زنجیر . بنول تیشه او میجویند
 رویه شتا . زنده تر از چوبست و زنده آله مخصوص که
 دود کوان چوب را با آن صاف کنند و بوق سفید میروا
 و درین کنایه از ریش کوسه است که در اطراف روی او
 موئی تنگ باشد و بر ذوق انبوه یعنی سوکند بشاش چو
 سفید که بدین آرزو بشکل جعد زنجیری بسیار باریک و بر
 شکر و سفید از چوب جدا می کنند و سوکند بنواشته
 بدر که مانند ریش روی جوانست و مقصد از قد جوان
 آنکه تیشه از آنست و آهن سیاه رنگ و از رنگ آن
 است که رویان اکثر تیشه ریش خیسب باشند و تیشه

رفتن انوار کند که بعل برین تنک و موی بخواب
 ابروی برانده یا باشد **نظم** اندوستان دغل مرآت من
 بناردم بعد ما فی الزمان و حای از عقاب
 فلک برات برات میان ما را ندست روزم بفتح و الصو
 ثا فلا انساب دغل قلب و دعا باز و ناست دغل اند
 متافق یعنی سو کند بدوستان متافق که بعد از گذشت
 از گذشتگان ایشان بناردم و حالا از آیندگان آنکس
 بخت از دست دکان و زندگان و از دسل ایشان که خواهند
 تا در پندارم و آسمان میان ما و ایشان چنان مرآت افکند
 است که نسبت قرائت و دوستی میان ما هج صورت کند
 چنانچه روز قیامت نسبت را خدا الله اعتبار باشد و از
 نسبت بر سینه نشود و صحت نسبت سلیمان و اسحاق
 سود نکند که ما فاک الله تبارک و تعالی یوم یفتح
 فلا انساب یخبرهم یومئذ ولا یستأولون مقصد آنکه
 حاکم میان ما و جماعه عین نسبت است **نظم**
 بد نبه پس شعله طلع از نو شهر بخت زلب بونجم روید
 شهلاوب بوسعه طلع بوده از نو شهر و نو شهر و قد
 است از شهر و ان و دینه کنایه است از غلبه سفلیت
 او و غالباً که علت مشایخ هم داشته و قد را اسم شهر

در بدخشان و نیز قسمت از پوستین و جوب سر سینه
 ابدان از این کوبند و در اینجا مراد یعنی وسطیت که گزیده
 است از ترکی سازین بونجم و شهلاوب نام شهر است و نو
 نجم را روده شهلاوب از انجمت نسبت کرده که روده شهلاوب
 را موی در انتر از دیگر و با باشد **نظم** به سلهای
 عقاقیر پس بوالحادث بهیلهها بواسیه میر بوالخطاب
 سلهای فارسیه خریطه ادویه و رازیانی عقاقیر یعنی ادویه
 حاکم بوالحادث طیب بود و سله محف بلیله است
 که دوا بواسیه بان میشود و میر بوالخطاب مراد بواسیه
نظم بچار پاره زنی بیا دهره دوو میانک سر کل مشا
 کم که نقاب چهار دایره زنی یک قسم سازیت که چهار
 وصل است و ابل حشد و زنگار می خوانند و یاد دهره دوو
 را دیت که صفت آن در فرس آمده قبر شکاف و در کل
 و کلوه که باشد حید متوهم شدن مردم بردسته نبشته
 که قبر را آن بیشکافدی بند و نقاب صیغه مبالغه
 یعنی بیشکاف کند و کمر که مریض اول و سکون
 ثانی رکاف فارسی آواز کا فتن و آوا سیم که در کسید
 بچنانند و اینجا آواز کا فتن مناسب **نظم**
 برینش تیس و نه پینه میل مغیغی که بحر من و صحن و

حرجل و غلا ز نداشت و در باب محمد عاص علیه السلام
والشهاده که دو بار شهادت یافت الخه توان گفت است
که در اول حال در خدمت حضرت بنیاه صلی الله علیه
وآله شرف اسلام مشرف شد و چون کافر و مسلمان
میشود گماهان که شسته او بغض و نفی می کرد و او را
جهت عفو گناهای جوانی حاصل شد و آن شبای بود
تقریبی و در آخر تقرب معاویه علیه لعین الله او را جوانی دوست
حاصل شد و این شبای بود دینی و ازین جوانی خرافت
و زوال عقل و ضعف قوه بلکه مدد اولی بود و توان گفت
که شبای دو بار آن عمریه بود که از حمله که کرد از دست
ضربت شاه ولایت بنیاه علیه صلوات الله امان یافت و
آن عمر دو بار باشد **نظم** بگریزی گفت نطفه و سر بری
شیر و **نظم** دینش یونان شش قصه و زراب **نظم**
گفت و غن نطفه بغایت سوزند میباید شد و سر بری
شیر مهو و زبان مایل بودن شیر و یونان کیاست
که هر جا که دینش خشک اثر نهال بیکنند سبز میشود و
بغت تهمت است و زراب نیز ایجه مفتوحه و راه ممله نام
کیاست که بوی مشک از آن می آید و ازین جهت که دارند
او تهمت بداشتن مشک است تهمت را با و نسبت داده و گریز

بغت دلیله و حمله سازیت و عکاری و بی حیایه
نظم بجان اندک جویم بر سر دار نشت زرو
جهودانه میگردد بنای **نظم** جلالت جهودان خست
عینه علیه السلام را بره از دنده اول و چون آخرت ایشان
شد که عیسی بر دار نیست از روی نفاق کریه و زاری افتاد
نمودند و حکیم خاقانی بد اندیش خود را بد شعنا حضرت
عسی علیه السلام نسبت کرده و خود را با او موطا
نموده است **نظم** بجان اندک جهودان بدی که با عسی علیه السلام
گردد با حضرت اثر نکرد بلکه باعث از تقلا آنحضرت شد
با آسمان ایشان هم بدی که با من کردند بکشت از دانه
بر تبه من گردید **نظم** بسام ابرض و خراب و خفا
بجفته گاه و بناوس و مستراح و خلاب **نظم** سام ابرض حلیا
و خراب بالکشر فملون و خفسا و جعل متاد فاند جفته گاه
و ناووس خلکاه و عبادت خانه ترسیان و مستراح و
خلاب انجانه و جاه مایوعه اسلام **نظم** برتر شمعین
احسان و عدل نکیرم **نظم** و کچه بنکیرم و شود خراب و بنا
این بیت جواب قسمت و سیاب تقدیم یا و خطیر یا
بجمله عطف تقدیمه خواست و تقدیم یا بر میسد شد
نظم بقای شاه زمان باد نادهد سایه **نظم** زین شکل

صنوبر فاك بلون سداب . سایه دادن درین جهت شغل
 زد و میخ است از سایه دادن زمین انداختن طبل
 زمین مقصود است و از سایه دادن آسمان ظاهر شد
 فلکست و چون سایه حرم گودی مخروطی باشد زمین
 را صوری گفت و از سداب رنگی فلک ظاهر است
 سداب لون او ماست **قصیده** **دیک** قلم بخت من
 شکسته سر است . موی بر سر بطالع بر است
 بفرماید که قلم بخت من شکسته سر است یعنی بریده قلم
 بخت من حرقی دفع نمیتواند کرد و با وجود شکسته سر
 موی هم بسر دارد و آنرا قلم بخت مرا بطالع هنری
 که با منیت روداده **نظم** دین دارم سفید و بخت
 سیاه . این سفید آفت سیاه سر است . بخت
 را بر کلام با نیست . این سفید به رقص که در بصر است .
 لفظ این سفید اشاعه بخت است و از سفید چشم و شوخ
 چشم پیشی مرده است و از سیاه که مقصود آدم است
 و اکثر قایع آدمی را از چشم بر سری آید فرموده که این
 سفید آفت سیاه سر است و چون سفید چشم فلک
 گوئی یی باشد میتواند بود که یعنی این باشد که از چشم کود
 بلند آفت آدمی را دست **نظم** چشم را هست بر سیاهی

مال . کرسیدی بچشم زلف در است . یعنی زلف افسون
 دارد که سفید چشم او چو در بال نیست که بال خوش
 را صفت مرغوب باشد همچنانکه آرزوی من اینست
 سفید به چشم خود را در بخت بام **نظم** رونه نشین
 و از یافت بخت . من راست فعلی که نکوست . خوش
 نفس منیم که نکوه . چرخ سیرگان سیر است . چو
 صغیرش زنی کثرت نکرد . اسب کور انظر بر آخور است .
 پس بشین زدن را خود شنید . که چو سیر نمود بخت نظیر
 مقصود اصلا اینست که سواقت و مخالفت بخت با راده نقد
 است و طالع را با خود خوش آمد و موعنات رام غیبتان
 بلکه از نری تو او پیشتر مخالفت میفایده چنانکه است
 چو آب خوردن صغیر که باعث زیادتی آب خوردن
 اوست دور از آن لحاظ دیگر نظری آید و بجانب صفا
 روزن نگاه کج خشم آلوده میکند و از سر کج نمودن دیده
 خورشید مراد است که آثار ممانع نیری باشد نمین
 که سرگاه خورد شنید مراد اضافه میانیست و این نام ظاهر
 آثار بخت است و اعیان دیگر نظیر نام ناسدن بخت عبد
 و ملائمت و اینکه بخت از نقد است **نظم**
 یا مکر راست میکند بخت من . که مرا از کج هنوز اثر است

درین بیت کس نفس میفرماید و میگوید که چون درین
 کجی بیند بخت موافقت بخت و مناسبت درین
 کجی بیند و چه اگر بخت راست بیند کجی آن ظاهر تر میگوید
 وقت دیگر آنست که بخت برین دیدن اوجده است که کجی
 مرا راست کند که بخت کجی باید دید تا راست کنند **نظم**
 همه روز اعورست جرج و لیلک احوست از زمان بکین
 ورست اعور از یک چشم او کور باشد و احوال آنکه
 یک را دو بیند مراد آنکه در وقت عدم بیند بخوابد بعضی
 اعمال حسنه مطاوعت اعور می نمایند و در وقت کینه
 گذاری یک خطا را دو سزا میدهند **نظم** هر که را روی
 راست بخت بخت مار کج بین که برخ سیرست
 از راست روی مراد راستی غیبت است و سه قیاسا
 و خلق میگوید که این قسم مردم را بخت کج میباید و
 سیر مثل زده چنانکه در سیر در تند ویرت راستست
 صورت ما را دران کج میفایند و این ما را ماری که بر
 سیر نقش میکند میتوان خواست و هم چو بای سیر که
 راست در طول ما میماند میتوان خواست **نظم**
 عقل بجان هوا گرفت چون باد کین سبک دبا ز چو
 شکار گشت پیش این فرود که چو بخ باد کبود تیر

درست و شب و روز که زمان حوادث اندیشا
 تشبیه فرموده و از سگان متقاضی موادست بنفشه
 که باز و سگان شکاری چون شکار همیشه مشغولند
 عقل بر دریا است کس از دنیا گذاشته هوا میگیرد و
 پرواز می نماید که از ضرر آن جانوران شکاری محفوظ بماند
 چه حدوث حوادث و وقوع نواب بر آریاب مثال
 و حاجت چون خاطر از حطام دیویه فروغ یافت
 حادثه که لازمه دنیا پرستانست ما بوش و فواج
نظم آرد روز خیر امیدست اصل میدرخازد
 درست امید خیر آن کس است که او را بر مرادست
 رس نباشد میفرماید که توشه مرحله حیات ذخیره
 امید در آرزوست و غیبت امید هم میکند مانند چنانکه
 مشاعر میگوید **نظم** غم مرا میبرد و ذلالت
 که دو کس بر یک میفشه و تشنگی برایشان غلبه کرد که از
 دو رفیق حکیم مشرب بود و را نبرد یکی آب شرده میداد و
 قطع راه میزد دیگری بیا رفیقش بر خود رفیق آب از آن
 دو کس جز آب بر رسید چون از دوری آب آگه شد در حال
 ازیم برود **نظم** آرد رفیق که آن جهان خواهم بدهد را بکه
 مست و پرخور است نسبت مست و پرخوری بجهان

آن که دست در حالت مسته هر چه دارد در دهنش
 باز میگردد **نظم** لیک آن داده را بهشیاری و استی
 که نیک ندانست **نظم** آن هشیار فلک ترک با پرست
 نزدیک به کس حاصل میگردد که چون فلک انگس را
 نزدیک سفره می بیند که بازش نخواهد دید از بد گوهر
 دیده او را از دنیا زیست اند و ترک و قطع آشتی سابق
 بر آن نوع می نماید **نظم** نالشی بک خاطر مرقع
 کل شهریانو از عجز است **نظم** شهریانو والد محترم حضرت
 امام زین العابدین است علیه السلام دختر بزرگوار
 شهریار بود که بزرگوار مولود عم است چون دولت
 او در زمان حکم عمر سپری شد و او بقتل آمد گفت که کلاه
 شهریانو از عجز است **نظم** نسبت
 بر ما بر حساب الخمر **نظم** چو به بجه رسد حساب است
 بر بجه گذشته و بجه طایفه از مبلغ کل نیز آمده چنانچه
 در دیدن عرض خزاین مثل صد صد یا پنجاه یا صد
 و چو شش با نغمه میرسد تقصیر مبلغ کل بآن می نمایند و هر
 یک را از آنجه را می گویند **نظم** روی عقل زهوی ز سر را
 الله خورده بچو روی نه است **نظم** توجه الله خود کی روی ز
 پخت است که روی زر گفته و زاء بجه خواسته که آن نقطه را

الله روی زر گفته بطر نقیبه یعنی روی عقل که بر روی
 نماید مثل روی زر عیوب شود **نظم** چرخ و چرخ
 جو یا نجه **نظم** در کف هفت طفل جان شکر است **نظم** جان شکر
 صفت هفت طفل است که کنایه از هفت گوشت باشد و
 چون مداد بر ناشرات و حرکات کوکب سبجه است
 و طفل فرموده و ناشر کون یعنی نارنج شکل از حنجره اند و در حنجره
 در مقام از کونه ساد شکل است نه رنگ و از لفظ نارنج
 ساد آلت باز نیست و شکر بجه کاف فارسی شکستن و
 و شکر کننده است **نظم** بد و خیط و تون شب و روز
 در کشاکش بیان با دفرست **نظم** خیط بعضی رسته و
 باز نیست که آنرا از چرم و ساد از بد شکل بد و زود و سوراخ
 در آن کرده رسته از آن می کنند و مرتبه مرتبه از سیمان
 با حرکت میدهند تا آن جرم بگردش می آید و نیز در
 با دفر با زینت که آویزند در میان خانه بر فوق سرود و
 زینمان برو بسته از دو جانب کشند و از حرکت آزاد آید
نظم چه خوردش کو خوردش کدام خورش **نظم** دست خون
 مانند راجه جای خودست **نظم** دست خون مانند شخص
 که جمیع مایه عرف خود را باخته باشد و آخر بخون خود را و
 رده باشد و این بیت جواب ابیات سابق است **نظم**

از دو بگذرد که دو جهان یا هر ناگزیر است و از جهان گذشت
 بهت نماید در یک پایه گزینجی که گذرد را آشتی که در حجت است
 نیست تا آنکه باشد بهت سابق است یعنی اگر در یک از حجت
 برآوردن از حجتی که برآورد حجت از کل و کل از کل که گزینجی
 برآوردن که در لیکن از آشتی که در حجت است که باعث طبع
 طعام است که برآورد و این قیاس حجت یا بریت یکدگر
 یعنی وجود او که از گزینجیست مراد شود بدست آید
 مثل آشتی که در حجت مستور است **نظم** عالم از علم مشتق
 است و ملک سهل علم به عالم محسوس است و میتواند بود
 که مقصد آن باشد که زادی مستلزم دانستی که درید
 تحقق یافته باشد باشد همچنانکه عالم که است
 فاعل است از علم که مقصد است آشتی و یافته و لفظ
 عالم را از علم که مشتق شده است حجت اطلاق نیست
 و نایب این را میگویند **نظم** یعنی از آشتی و دو افشا
 که صفت کبر و از اصف کبر است یعنی معنی را از آشتی
 دور نیست و لازم ندارد آشتی قوا چه میتواند بود که
 بدون آنکه آشتی از لفظ آشتی باشد یعنی تحقق
 باید چنانکه معنی صلف که از کبر اول مکسور زانی و زانی
 ساکن مستفاد میگردد و مشتق از آن نیست و مجیر کبر

بفحش و راه هر ساکن مقصود برون معنی صلف است و
 از آن آشتی و نیافته ستواند بود که نظریات عالم این
 گفته باشد چنانکه عالم را علم بی عمل از معنی علم بی عمل است
 و آشتی و از علم مقصد نیست و حجت را که آشتی است
 نیست و آنچه لازم علم و دانش و زهد است دارند معنی
 عالم را آشتی است که در ظاهر در لباس علم ناسند و
 برای قصد شاعران این معنی اقرب و انسب است **نظم**
 جان دانا بجز بزرگ نیست تن بلیس پس بلند است
 از جان دانا در مقام اعتبار عقل است چنانچه در
 شرح است اول دیوان میان جان و عقل توضیح یافت و
 تن را با بلیس منسوب ساخته مراد از کثافت و خست
 اوست و تن او چه بقیل است و بزرگ دل از آنکه
 که از مرتبه خود تجاوز نکند و در هر حال فکین را از دست
 ندهد و از مرتبه خود بیرون رفتن کار با بلیس بعین است
 چنانکه دانی درین بیت **نظم** سال کوخزن جوانی دید
 صوخت به خوشه کدیب و مرست یعنی هرورد و خورد
 خزن جوانی به خوشه که باعث زیب و قز جوانیت میرد
 و در مقام سال فاعل معنی مرست **نظم** در زنی جامه
 سیج برید عیش برد و گفت کوشن خرس است بهت تا آن

تأیید بیت اولست و کشف این مدعا آنکه ترسان علی
 علیه السلام را دیده که دایم پیرایه می پوشید در زی را خوا
 از سندان حربه عیسه علیه السلام جامه فرمود و نا
 گدجای او نه که آن درزی از سندان حربه ببرد آن
 درزی از قاعده عادت خود نگذاشته بازجه از آن
 سندان دزدید و نشان کرد او که انفرادی نادید بیدید
 ترسان را سنانید و سنان درزی قبل از ورود ترسان بفر
 دریاقت دردم آن ناره دزدید را شکل کوش خبریده چون
 ترسان از باب استفسار رفت در درزی آرا منظر آورد و گفت
 بیادکار مشاهیرت دو کوش خیر عیسه علیه السلام دارم
 و گویند اینجا نه صدمه بود مقصد اینک فلک برافتن و توقف
 که میندهد همچنانکه باز میگردد و لفظ برون که عبارت است
 از دزدیت کنایه از بی اذن و بی حیا کفایت است و آنچه از
 سرپا رجه نفیس و جبر و زرنای با شده از اعلم گویند با رجه
 و صدمه یعنی پیر بهشت **نظم** کشت اسید چون پروانند
 گریه کو باب فتح هر مطربست . وقت تب چون بفرست
 شیر از نیشناش سنجقست . مطرب کسرا و لوفتخ دو
 یعنی تا کیست مقصد اینک حصول خطای اختیار
 نیست چنانچه گریه که فتح باب تازکیهاست در نشو

نما دادن کشت اسید عاجزست و شمس که در نیست از وطن
 دارد و تب را از خیمه بندند و را بنه علاج تب **نظم**
نظم مرگ یاران شنیدم از کوش دلم اندوز
 و کرمست . هر که از راه کوش گشته شود . اندام
 پوست خون او بدست . فقر کسرا و لوفتخ دوم جمع
 فقرست مقصود آنکه شخصی هرگاه چربی مکرر میند
 بشود و هلاک شود خون او را اندامون پوست بخت
 شه پریشان نوار دجده حکم شرعی و ظایر است **نظم**
 آری آری م از کوش است . کشتن قند در درخت
 این بیت نیز نایب ایات سابق است قند سنجاق
 از ترکستان که از پوست آن پوستین کنند و از پوستین
 نیز قند و موسوم است و خازن شهریت از ترکستان
 که آن جانور در آن شهر میبایستد مقدر است که کوش قند
 کانگروید نیز نند و او را میکشند تا پوست آن جانور
 دارند که در **نظم** نند و دولت نظریه خواهم داشت .
 نه زسلوت اثریه خواهم داشت . در بحر رمل سگ
 بخون مقصود بر وزن فعلان فعلان فعلان و نوبت
نظم نه از آن روز فرودفته عمر . پس پیشین
 خواهم داشت . سلوة غی و اسایش است یعنی بعد

ح

زوال آفتاب عمر را چیزی نخواهد بود باین معنی که از پس
 پیشین زمانی مراد باشد که بعد از زمان مرگ است و ما را
 در پیش است بقصود آنکه بعد از خروج آفتاب عمر از
 خروج و از قبلی که در زمانی از آن منته یافت باشد چیزی
 نخواهد داشت و اثری باین نخواهد بود و این اشاء به بی
 اعتباری و زوال کامهای ایام حساب است که برقرار
 میباشد و بخیری از شواهد ایام گذشته نیز که یکی
 از آن دور مرگ است و نزدیکتر ازین همه مان نشاء و از پیشین
 مواد کثرت ظهور است یا بدلی که در بین است و بتقصی
 الناس نیام فاذا ما تو انفسها اشاء بروز مرگ تواند بود
نظم بیق دارم که بدین مشقه **نظم** زان نه برگی نه بروی خواهم دا
 از بیق دار و درخت مراد است و دیماه مای از ماههای
 دستانت مقصود است که ترک نامرغوبات در ایام حوا
 خوبت که طبیعت بر لذات مایل و قادر است و شهوات
 مستولی و آن درخت عن دارد ولی در تک آن در ایام پر
 وضعف عن ندارد در مثل درختی که در دیماه شکوفه ظاهر کند
 و پائون آرد **نظم** و که سده من جان و دلست که صد
 ره مقصود خواهم داشت یعنی مشتهی جان و دل را از
 بگذرد و علو منسلت باز داشته که ما از آن صد

و فقر از دوست و حاصل نیست **نظم** نه نه کا دم ز قاتل ملک
 بدست **نظم** من سراس از تری خواهم داشت **نظم** بطریق
 مقصود است که ما این باک نیست که کار و بیای من نه
 بروق ندعا بلکه باین من از است که بسا داک کار آخرت
 تمسیت میباشد که آن بدتر است و من ازین بدتر نیستیم **نظم**
 شیشه بوم بسو دیو فلک **نظم** من پی هریشی خواهم داشت
 ازین عالم کوسا که برست **نظم** رخت برکا و نری خواهم داشت
 مقصود است که هرگاه فلک که از اجرام علویست و خلویات
 در آن مکانست فقر تو باشد و این اشاء است بر بلند
 منسلت نا اهلان و دیو مردم و استکاف از بیروی بر
 نخواهم داشت و اگر بیرویه کم مایع ببری کامل خواهم بدلیل
 کا و نری که در بیت بعد ازین نه کورست و طه از انصاع
 بطریق سواد واقفیت از عالم دون پرور رخت برکا و
 بر دسته فقر خواهم کرد و خود را از یتیم بلا که مقصود از خوا
 منفیه است خلاص بیکان من که خلوتگاه خواست خوا
 رسانید **نظم** نه روزم شب و عمرم خواست **نظم**
 خواب شب مختصر خواهم داشت **نظم** بیفرماید که در شب
 عمر غفلت را مختصر خواهم کرد و خویش را آگاه خواهم دا
 تا شب عمر با آخر آید و آفتاب روز مرا طلوع نماید **نظم**

روز چهارم است شبانه من که نه چشم میخوابم خواب داشتم
 یعنی چنانکه احوال روز و خود احساس دوشنبه نمیکند من
 در شب اندو خود احساس بر تو هر صبح دارد یکم و این
 اشیاء با آنست که از ظاهر حال خود آن می بیند که از باطن
 روزگار مقصود و که میزگای بام و مقام این برسم **نظم**
 بخت گویند که در خواب و خورست من نه دنبال خری
 خوابم داشت میفرماید که نزد عوام الناس تقریب
 که بخت ناکو است که خواب و خور او را حاصل است و خوا
 و خور شیوه خورست من کی نابع خری خوابم شد **نظم**
 خانه خان دارم و خولچه سر راه که نه مطبخ نه خوری خوابم
 داشت از خان مقصد کاروانسراست حالا شروع
 در احوال خود باز نمودن میفرماید فیض اندک در این حق
 تقاضا از دل داشتته و میدارد از خانه و خورش چنان
 که باها را بر یاد از شکایت دارم و منع هیچکس از هیچ چیز
 خودی یا نه بدستوب که مطبخ و خوری ندارم یعنی مطبخ
 و خور مخصوص بخود ندارم **نظم** من چو برچسب ز
 رخت آمده ام سلطان مستقری خوابم داشت
 برچسب مشتری و خانه او حوتست **نظم**
 عقب از طالع تیز و رست نه ز عقب ضرری خوابم

داشت مشهور است که بنای تیز در عقب شده و ازین
 است ری نیز چنین است که در عقب بنای شده و
 شرف مشتری در سلطان و طاعت داشت که از شرف و ان
 اندام که خانه نیست و تیز بازی میروم که شرف مردان
 مسکن خواهد بود **قصیده** **دیک** در روی برادران
 ندید است که اهل دلی نشاندید است دل هر دو حیا
 سده با پیوست یک اهل دین میان ندید است در هیچ
 سده از خرب پروذن مفعول مفاعیلن فعلن دوبار
 مراد از هج و جبران انجا اعالی علوی و عالم سفلی است با
 عالم جولانی و پیری و از سده باز نمودن کثرت مرورد ران دو
 عالم مراد است و اولی است که از هر دو جهان جهان وجود
 و عدم خواهد بود چه نمودن عالم قدم دو بار وقوع می یابد
 یکی که شخصی از یسقی بسقی آید و دیگری اندک چنان است
 تا زمان حال که آن نیز معدوم گشته است و زمان حال که
 شخصی در است عالم وجود است پس بدین تقدیر و عالم را
 سده با پیوسته باشد **نظم** بر نیز از ممالک راجح
 کمتر ز زحل مینان ندید است دوسمک در فلک یلوح
 و یکی از فلک تقدیر است که هر که در زمان ممالک راجح متولد
 شود که وقت طلوع او باشد شمس و قمر و اندک در وقت

طلوع سماء الخمر متولد شود جهان و بد دل باشد و این
 بیت است **بیت** به بلند و بزرگی سنان نیز مدوح است
 نیست برخل کردن چه دخل ستاره است بزرگ و قوی
 و بنویسند بجدید و آلات جدید بخت آنکه شیب دارد
نظم در **بیت** راحت از راه دل چنان برخواست
 که دل اکنون ز بند جان برخواست در سیه خانه دل بود
 من از سید یاسبان برخواست در بحر خفیت
 وزن فاعلن مفاعلن فعلن مراد از سیه خانه زندانست
 و دل بودی اشاعه بزرگی دلست و از سید یاسبان
 ظهور آسنت **نظم** سگ دیوانه یاسبان فرمود
 خاتم از چشم سبیلان برخواست یاسبان سگ دیوانه
 نیست کرده و خواب از چشم نیست سبیل سرشت
 ازیم گزند آن سگ دیوانه چنان که گفته **نظم** سگ
 گزیده ز آب ترسد از آن ترسم از آب دیدگان برخواست
 یعنی چون سگ گزیده از آب میترسد ترس از آب دیدن
 وقوع با شیب یافت **نظم** حکمران من که هم جگر خود
 معده را ذوق آلب و نان برخواست از جگر خورد زخم
 خوردن مراد است **نظم** جان شد اینجا چه حال نیز
 تن کاب خوردش ز خاکدان برخواست جامه کا ز

آب سبیل برده میاید و زدی از دکان برخواست
 خاک پیزی کار پیورده کردن باشد و خاکدان دارو سبب است
 و جامه کا زرا می شود هرگاه برسی الدان زدی از دکان
 دردی چه را قطع میکند چون تن در جدت و صحت که تابع
 حیات است جان را که از دوق و ابدی نیست کرده
 چرخ کوئی دکان قضا است که سحر تیغ خونفشان
 من زینسوز ترا و از اسو چرب و خشک در زمینان
 چرخ دکان قضای گفت که سبب حیات انصاف و خلاق
 در وقت شود و تیغ خونفشان مبالغه باشد ما حاصل آنکه
 انجمن استعد تسلی است کو یا تیغ خونفشان قضایست
 نه دکان یا آنکه یاء قضای نا متکی اعتبار ایم و تیغ خونفشان
 برخواستن از صفت قضای داریم چه اگر بخت
 و بر محل و ترا و فیض است و چرب و خشک انا را کوک
 خواهد رفت زمانست که در اول و آخر سالی باشد **نظم**
 قسم هر ناکنه سبب قضا قسم من لاخر و گوان برخواست
 سبب قضا که گناه از خجاست و بر آمدن آن با سبب
 و لاخر و گوان تقضی آن **نظم** هر سق ط کرد نیست بر ما
 زان ز دل طمع کرد و ان برخواست این تقضی لاخر و گوان
 کردن تمام استخوان است و پهلوی چند از گوشت ندارد

و درین بیت سنانی لایق و گوان اظهار و در بیت ثانوی
 مهلوسای سنان فرمود کردن در برابر کردن و آتش و
 مهلوسای لایق از لفظ مهلوسا مراد گرد نیست کردی
 گوشت قرین مهلوسا یعنی مهلوسا **نظم** قوت
 چیست سال آورد که خواهد سالیان برخاست یعنی
 سال آورد همه روزه و همه ساله است و سالیان در اینجا
 یعنی سالهاست و یعنی جرم و صفا و نیز شهر است در
 شهران که نام او را سالیان کرده اند و نیز بیت یعنی چنان
 شود که در روزی سال آورد و استمراری نیست در
 نادر شهر سالیان که بر طرف گواهند شد **قصیده**
 در صید نه افاضت بخون در نکوتر است و آن صیدگان او
 نکون سر نکوتر است در نکون سوری صید که از لایق
 مطلوب باشد نکوتر است آن تواند بود که او را مناسب
 رسد و در آن وضع رویه بیناید **نظم** بر کشتن نفوس
 پیا تا ظلم خست عدل آن سقا بر که نکوتر است
 از سنک مصراع اول سنک و از دوم وزن مرده است و
 نکون بودن این و نیز در تیرا و به عجز بخت است که
 تحسین اخروی بر مدقیق دینی و رحمان دارد **نظم**
 آن بس بس عضای از بخشش فلک اینجا زهر معانی

در خور نکوتر است عضای بی ممل و معجز و صفا
 بجمه نام شاعر بیت که مدح سامانیه بوده و قوت
 در مدح مدوح گفت ملک فرمود که چندان در با و دهند
 که تواند برداشت خازنان مافوق قوت او با و میداند
 و او بخت با زایستادن ایشان بلفظ بس بس تکلم
 میگردد درین مقام اگر چه ایراد این بیت مشتمل بر حسن
 طلب است و اما میفرماید که اگر بحسب کثرت انعام
 تو بس بس گویم بسیار و لیدر تر از ایراد یعنی در خود
نظم و وای سقینه چه پنه که گاه غرق بر صلاح انکار
 لکن نکوتر است سابق میفرماید که مدوح را سقینه
 وای نیست داده غرض انکار کردن درین مقام است
 بس بس تکلم نمایم به فرقه شدن و هلاک در دریا گویم مدح
 دارد و وجه هلاک بسیار است چه معاندان و قبیله
 در مقام دفع و رفع این کس در آیند و چند سال قصد کنند
نظم در شکر کردن از سر خود شید و سیم و ماه
 آن دروسیم بر سر چه سر نکوتر است میفرماید که چون
 در کس خور شد و سیم ماه بهر که شکر گذاری یافت
 از جبهه شکر گذاری آن سیم و روز و سیرا و سیرا و
 ترست از اقران که شکر گذاری از وفو و ترند **نظم**

گفتند بر آن طرف و قبله ساختند غری که از بهر
 تصور نکوتر است . یعنی بقوله تعالی شاع
 خود را با زد داشته بهرم و حاج و وصافی که خود
 بر میان ارادت بستم غم از دست قبل از شروع
 او را گشت بمصوب مطلوب نیست **نظم** راهی
 دست داشت بعد نوع از جهان . شمع شیش چوب صنوبر
 نکوتر است . مقصود ایندراجه مراد است توجه نمودن
 و بر وفق مقصود حرف زدن اولیست از جمیع مراتب
 راهب از جمیع مراتب **نظم** داشت و بخت روشن
 خوب صنوبر با حق خاص نموده و رسم راهیان اینست
 شب خوب صنوبر را بجا شمع در دیر برافروزند چه از از
 چوب اجرب ترست و آنرا شمع محرمه گویند **نظم** کرمه
 نکوتر است رزق حلال از قضاوی . قانع شدن بر رزق مقدر
 نکوتر است . یعنی اگر چه رزق حلال که از تقاضا نصیب
 شود عفو و شرفا نکوتر است فاما بنصیب ازلی آنکه
 اشتقاق لفظی لفظ شده باشد یعنی تحقیر یا بدین
 یعنی صلف که از کمال کمورتی و ثالثا سنا که اشتقاق
 میگرد و مشتق از آن نیست و همچنین که بفتحیر و راه
 معمله سنا که متعین بر وزن بفتح صلف است و آن

اشفاق بیافیه قانع شدن نکوتر است مراد اینکه از غیر
 شاهانه و تقاضا که یا نه کنش است و آنچه باود دهند
 اولی و انبساط است **نظم** صبح از آستین برافشانند
 دامن عبه تراشانند است . در بحر خفیف بر وزن فاعله
 مفاعله و فعلن آستین صبح است داد سفید صبح است
 دامن عبه که بیه از رانجه صبح است و از شب تم تواند بود
نظم رقعها داشت خج بر سره . نه در خاک خج
 افشانند است . رقعده سطح فاخت و مهر با کواکب است
نظم شش شش بایک فاخت است . کوی از رقعها
 بر افشانند است . این بیت ناکیده بیت سابق است سر
 از نقش شش بخت کواکب است و این بفتح شعر است
 شدن کواکب و ظاهرا منقلب آفتاب است و چون آفتاب
 منقلب نماید که یک آفتاب و فعل این فعل است یعنی افشانند
 مهر با **نظم** **نظم** این برده کاسمان حلال آسان است
 از بیت کافش شرف در میان است . شروان ز قش
 ز بغداد در گذشت . ناسا هنراده صف دین با نواز است
 است آسیده بر بد و لیحا ملک از آنکه . تسلیم مصر و قاهره
 قهرمان است . ناسا به از ترجمه دادن با خواست بر نید
 با نون کواکب با نون المرشید که با کمال خوبی صورت و سیرت ملک

ست

بغداد بود و بخواه روضه غریبه آسیه زن فرعون قابله بود
 مصر منزل است که جای ملک مصری باشد و قهرمان
 بعضی کام شکر هر کس است **نظم** چشمید بپلین نه که
 خورشید بیل گفت کافلات ملک سر کب الخ توان اوست
 در دزم باغ و رخ باد بهر دله با سپهر و شت چنان بفت خوا
 اوست درم یارده رخ معلوم است و رفت خان طاعت
 دست است که در راه ماران در آن کرد و جنگ اسفند یاد را
 هم هفت خوان میگویند و لفظ ده دله بفت شجاعت کامل
 و بر دل تمام و بفت کوی که با کسی رام نشود و محبت شخصی را
 در دله نیکه و مهاد ارا که خورشید بیل گفت چنان بفت
 خوان اوست یعنی فتح کرده اوست حاصل بفت اندک دنیا
 دوست نیست و فتوحات دینی و الخ و به در هوم او
 مندر جیب شبیه نام مدوح برستم و اسفند یا و ظاهر
 است **نظم** آن تیغ کوینفش است از سر کس **نظم** و نقاد بر
 فلک میهمان اوست **نظم** کسان کلان سر بنفش می باشند
 و بنفش بودن تیغ از کوه این است و از رنگ سیاه و
 شنج کوه بنفش حاصل میشود و چون تیغ را ما دفعه
 کار است و عدد و از آنجا میاشندون خالی از یا کوهی سخن
 نیست و کس جانور است که عسل درانی یا بد خرمی که

کرکسان فلک تیغ او و ایوب میمان میکند و اشاء بکرت
 دشمنان نیز است و سیار و شت تیغ مدوح اشاء بود
 چنانکه منقار کرکسان فلک از آن بر کاله کش باشند **نظم**
 که مدوح با نوا بی سپهر و سر کس **نظم** ز ناز کفر خوک خوران
 طلیسان اوست **نظم** طلیسان چادر است و چادر و شت
 عیب پوش است یعنی اگر خاقانی مدوح با نوا چیده سیم و
 در کوی ز ناز کفر خوک خوران طلیسان او باشد یعنی عیب
 او چنان مذموم باشد که آن زنا پوشیده کوه دروا خوک
 خوران ادا شده و ترسایان مراد است **نظم** و در کس
 شهری نوشته شد که فلانی از آن است **نظم** ملعش قبا رصاد
 او عشقدان است **نظم** در بحر مضارع ثمن اخب مگو
 محذوف بر وزن مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن **نظم**
 عشق دان یعنی عارف بر معرفت عشقیا رصاد و یعنی
 راه دار عاشق صادق **نظم** مکن دار کا شت سید
 بر جان ما زنده این بحر کافر تو که آوت رسان است
 در فار به سده بسایر و همای و دال مهلا مفتوح و
 هم روز بهی ما هست که در آن روز معان جشن عظیم
 میکنند و آتش بسیار بری افزونند و سبب این جشن
 را حدیث فرموده در پیادشای پوسنات **نظم** آورده و

انجام داد آتش بسیار **نظم** ما باید فهم و مات و خسته
چنان ما **نظم** آجل نظام احوال دان ما است **نظم** انجا
میان ما مرد عقل تواند بود و مانی اشاء بحیرت و از نظام
نظام گفت است یعنی میر بزرگ مرتبه احوال ما مطلع
است و اطلاع انجا بر پیشانی حال فرماید کان منش
چانه ساز نیست و این ادا مشتمل است بر حسن ظاهر
نظم لافند مادران که در فلاح صلب **نظم** کاین صلح ما زیر
سیه و آستان **نظم** از مادران که در غنا صر آریه توان
خواست و صلب مکان نطفه انا است و از ابا مراد کواکب
سبعه است مقصد این که عناصر مباحات دارند که
استراح مادرین مقام بطفیل وجود میر به بر آستان است
چه ماعه متفق بودیم و بطفیل وجود او بچندین شرف
ذاتی و کمال متصف شدیم **نظم** ما را چه بایک نزد ویم
بوزر جهر **نظم** چون کیمیا دقا در و نوشی روان ما است **نظم** نزد
نام مردیست که در غایت فصاحت و کتیاست بوده
و زمان قید پدیدر و نوشی روان مذیب اباحت را اختراع
کرد چون نوبت سلطنت با نوشی روان رسید مراد
را با هشاد هزار مرد که تابع او بودند بقتل آورد و بود
چهره حکیمیت که با نوشی روان بود و او نیز از نوشی روان

سزا یافت غرض آنکه اگر خضم حکمت ظاهر در عداوت
و نا حقان علی کند خدای تعالی جازای عدوست خضم را
بدافع سزا دفع میکند کیمیا دقا در و نوشی روان بوده و بود
نوشی و از اقا در و مدوح گفتی کمال ریحان داد و بطف
مدوح از نوشی روان **نظم** تیر عام گفت که ما ازوها
سیم **نظم** تا طاق کج خانه نصرت روان ما است **نظم** روان
یعنی فرستاده ما است این معنی یعنی بران قصه است
که بعد از ان هزام یا قوت علی بن بویه که بجای الد و له شهر
است بشیر از رفته در سوا یه یا قوت نزول کرد و سپا
را از قنارت بنا بر قوی که با اهل شهر کرده بود با داشت
سپاه طلب بر سوم میگردد و در خانه چیزی نبود عباد
الدوله متفق که خوا پیدا بود و خلوت قول مقتضی حد
بود ناگاه ماری دید که از سقف خانه سر پیرون میکند
و باز باند و نا میسر دفع بود که طاق را از هم برداشتند
و زرو مار و اسباب متعلق بر سوم متفق آمد و
تطبیق این قصه با مدعا آنکه تیر همام در مد و حسنت
همانکه حضرت بطاق و منفعت بصا خانه رسا بید ما
صرد بدشمن و نفع بصا حجه دفع دشمنان میر سائیر و این
خانه انجا طاق فلک مطلوبیت و اراده پر شد نظام

طاق

از نفع و ضرر و تیر و دوح که بدوست و دشمن هاید میگوید
 مصرع ثانی را باین قسم نیز خوانده اند: تا طاق کجی اند نصر
 کمان ماست و در تصویر شعر را لطافت دگر خواهد بود
 و معنی نیز هست **نظم** کز زمام گفت که ماکوه جودیم
 نفرین گرفته باد ز زخم کوان ماست: نفرین در دیست
 که در پاوان گشتن با هم میرسد و چون گشتی نوح در کون جود
 بند شد و یاد آنرا حرکت نداد این واقعه را حمل بر بند یاب
 یاد نموده که صاحب مهن نفرین تنب داده **نظم**
 رای مام گفت که ما خضر دولتیم: گزشت و چار چشم فلک
 دیده بان ماست از خضر دولت مراد دوام دولت است به
 اعتبار طول عمر یا خضر پناه بنا داریم یعنی راههای دولت
 و از هشت و چار چشم فلک مراد دوازده برج است یعنی
 فلک هشت و چار مجموع نهیبانی ماسکند چرا که بر برج
 دوازده گانه محیط فلکند **نظم** که معتقد از تو شنیدی
 هیچ میر: پس اعتقاد را قضیان رسم و شان ماست
 معتقد اسم مفعولست یعنی اگر شنیده باشم و اسم فاعل
 نیز خواندن رواست یعنی صاحب اعتقاد تو را اعتقاد
 از تو کسی دیگر بیشتر از تو محل اعتقاد انام است متصف
 بصفه باشم که مذکور شده و رافضی ترک کنند را حق است

چنانکه مشهور انام است **نظم** و قصد بخت
 ندایه طلب ایجا شوند: بختیا نوا زجرس مجدم آواشیو
 در کجی نعل من بخون مقصور برون فداش و فداش نعل
 فداش دوبار مقصودست که در وقت طلوع و غروب خورشید
 را و میگوید میباش و لفظ مجدم آواشیاء با شست مسموع
 گشته که در شرق و مغرب دوش همرست در نهایت
 سواد و کثرت خلق است و صدای خلق یعنی که صدای
 آفتاب بخوبی میماند و الا کس را تاب استماع آن نیست
 نام آن دوش و چار بلفا و چار بلسا باشد و حکایه اش این
 گویند که دوش همر عظیم است که هر کدام هزار و چند دروازه
 دارند و در هر سنگ مشهورست که چار بلفا بفتح و ضم نام شهر
 بوزک در سرحد مشرق و در مغرب نیز چار بلسا بمنزله آن
 و این بر مشهورست **نظم** عارفانرا نذرین ندایه ایجا خواهد
 بانفغان سحر بر اندیشه ایجا شوند: در بخت اندیشه ساکن الو
 و الحبت ضرورت شعر حرکت الوسط ساخته و فدی قرانی را
 که در صبح قربان کنند **نظم** خاک اگر کردی و ناله چنان
 را: ناله گریه زدن مخم و ممان شوند: مخم و ممانست
 سخت است و از ناله گریه صدای که از آتش زنده در حین
 آتش زدن ظاهر میشود مرادست و گویه شور پای آن سنگ

نظم کوس مانند کمان فلک اما عجب است که دو سر قوس بر یک جویز
 نشینند چون کوس از جهت نزدیکی کمان حلقه نشینند
 از جهت نسبت آن به کمان فرموده و چون جویز را از عطا
 است فرموده که کوس مثل قوس است و قوس خانه و بار
 عطا در دست اما از آن قوس صدایه قاطعاً در ده خانه خود
 یفت آواز عشرت آید و قوس بخش که آید **نظم** خود فلک
 خواهد تا چنین کوس شود تا صدای از جیل الزجری طاش شود
 کوسم چنین جویز که شنیدند خوشست پس دم آن خوشتر
 که چنین میناشنوند یعنی اینست نایب است ساقی
 غالباً در زمان قدیم چند کوس از جوب میساخته اند و
 در مقام چینه میساخته از فلک است بقصد اینکه صدای
 کوس که چنین جویز بود خوش باشد پس کوس که جبار
 او میناشنود صدایه او خوش تر خواهد بود بکوش **نظم**
 نه بحیفه است فلک بقدر آیت برش عاشقان این را
 سودا شنوند مشهور است که در قرآن هفده آیت
 در باب فلک نازل شده و از عاشقان مراد طالع است
 و لفظ عاشقان بنا سبت سودا بر دایره و در بعضی
 کتب ملاحظه شده که اصل کوس افلاک از خانه نیست که
 از کوس زمین و آب در مد و فطرت مصاعده شده و لفظ این

مد اشاء بنه فلک و کله سودا بنا است بر مکتور
 و لفظ زربیع خود است چنانکه در کلام فارسی عظم
 است که فلان قرآن را بر می کند **نظم** نه بحیفه که بیت
 بنده آید دستند تا نه پس در جویز یا نه بخیر است
 فقر است که حجت ورد از قرآن ده آیت یاده سودا یا
 پنج آیت یا پنج سودا بیرون میسوزند میسوزد مانند کینه
 این نه بحیفه را که کویا بیت بنده آیت که مجلدان از جمله
 چند بیت که مجلد ده آیت میزنند بسته اند و از فلک
 رو دایند که حجت مستحق این بیت مانند بی نایب که
 مساجد میسازند بخیر شوند و چون بر چه وقوعی یابد
 بخت و شنوند میسوزد و این را بحال لفظ شنوند بجهت
 ضرورت شعر و تقاضا ردیف شده **نظم** فقر بکوش
 بر نیک ارچه با وانه دست خانه ازین رنگ تا از نیک
 شنوند رنگ بجهت حیات و فایده و جانور دشتی چون
 آهو و بزکوی و کوزن و امثال آن و مکر و حیل و خیانت و
 خوش حال و شیری کار و شرمندگی و مایه و جسم و حیا
 و خوبه و شکی و حقه و سیم و زر و قمار است در مصرع
 این بیت بعضی نایب فرده ثانی یعنی شکر است و از او
 شکر شنوند و احراز کردن مقصود است **نظم** سفر

گفته بود ارم آخر قست **نظم** کوجه رنر دیش از صودت دنیا
 شنوند از نمود ارم آخرت آسودنی و توجه بجانب
 مطلوب حادست و صودت دنیا گویه و رشت فرار د
 اند یعنی سفر راه که مظهر الرجاء در ظاهر مثل صودت
 دنیا است بخت از آرزاه اما بحقیقت دلکش و فرح
 افزاست **نظم** یا و یا باشد اگر محل من سائر دم
 برسیانم بکم زان که سخن ز من یا شنوند این بیک عالمه
 است با ساریان و لفظ یا و یا اشاره بتجلیل است یعنی
 غایت سعی باشد و ما اسم تجلیل اگر محل مراد ساخته تجلیل
 مانی و مراد بود ترا از آنکه من رکله یا سطق شود مرا
 سزاوارد در ساق **نظم** زان کلید که فی نزدی مشبه
 سپرد تا آنکه بر ملک و دیور حوراشنوند و شبهه ظاهر
 از اعیانند که حضرت رسول با شکی ابطی قرینه کلید مکرر
 باین طایفه سپرد و آنکوه ارفسل اسمعیل بن علیه اند
 میفرماید که از آن کلید آواز بر ملاوت و دیور حور ابکوش
 آید خوش باشد **نظم** موی استاده و کم کرده و
 فعلت از فکشتن از هر نحله
 که درین درگاه موی علیه السلام را ندین نه در وادی
 بکندن ما مویشد از یاد احتیاد شده از کثرت خلعت

ندان

واورانه بعنوان مشایخ بلکه بنحو سیبیه آواز اشی
 کوبان میشوند **نظم** هر و یا افق نم شده نعل کلیم
 و الفی خواندن خضر از در طایا شنوند هرگاه که در
 ناری چیزی کم شود و روشنایی جبهه یافتن میباشد
 و نیز گفته اند که اگر چیزی کم شود سوره و الفی باید خوا
 و مست آید فرموده که جبهه نعلین مذکور خضر سحر علیه
 السلام سوره و الفی را بخواند چه مصاحبت ایشان
 که از ملک منان واقع شده که احوال مشکوفاست
 علیه السلام تواند بود و یک اسم حضرت بنویس طایا
 فرمود که بر در بطاها یعنی در مدینه خضر که مراد ایشان
 در رساله بنیاء صلی الله علیه و آله حاصل است **نظم**
 آب هر امن و سنک و بشود و نیست عجب که دم آتش طود
 از کف بیضا شنوند یعنی اینجا که صاحب بخت دید
 بیضا مظهر و آشکایا کنند بجله باشد اگر هراهن و
 سنک که هست بیضا و غفرت شود جای آن است
 در نیقام اهادی را آهن و سنک نسبت داده میباشد
 از که درین دویم آتش میباشد و خودید میباشد
نظم خصم سنک جان رخسار نال و چون جبهه ماه نو
 بی صدف دهد و غوغ غواشنوند جبهه و صدف و غوا را

من از آن قمرند و عواصورت سبک دارد و در شب چهارم
 ماه در عواصورت و بانگ سبک را نیز عوگویند و مقصد
 است که در شبهای ماه آواز سبک پیش از دیگر شبها
 و سخن بی فایده آگاهی را با آواز سبک نسبت داده و از
 نور صرفه دادن ماه بکشت نور مقصود است و نزاکت
 در تشبیه شاعران حسد پیشه بعد از آنکه عواصورت
 سبک دارد و از جبلت صفاتی که در کلام است عوا
 ما قصص را نبیند خود دست و از بخت که بی روشنی طبع
 مور وینت و سبک نیست چون انجالت محل ظهور طبع
 نورند بعوا که مکان قمر است است از انست
 کرده و در اظهار این نسبت نزاکت دیگران که خوب
 تنویر قمرها رض باشد و نور طبع روشن شعر از آثار کمالا
 اوست در ضمن این مقدمه خود را بخورشید انستاب
 فرموده کنایه **نظم** از سر خا که بجز انشا بخدا
 که چنان بجز پسند سران باشد و بجز انشا بخدا
 ایجاد میکند و بخدا قسم که سران سخنودان حسن بجز
 شنوند و بی پسند نه جار نه از قبل و نه بعد **نظم**
 شب روان در صبح صادق کعبه حان دیده اند صبح را چون
 محو مان کعبه عریان دیده اند در بحر رمل ضمن تصور

بروزن فاعلان فاعلان فاعلان فاعلان و یوبت این
 همه المارواح و نریته الاشباح خوانند در کعبه معطره
 انشا یافته و در مطلع اول اوصاف مقصد عشق و
 مقصد صدق و شرح منازل و مناسبات حج راه آن
 بعد از آن مقام ملود در سبک اظهار آورده و چون بخت
 حدت کوماسا لکان آن راه شبگیر می نمایند لفظ شب
 روان شعر بر آست و در صنعت عریانی ایمان که بقیه
 حدیث صحیح بیان عریان و لباسه القصور است **نظم**
 خوانده اند از لوح دل شرح مناسبات هر آنکه در دل از خط
 یدالله صد دبستان دیده اند صراح ثانی اشاء است به
 عظمون حدیث قلب المؤمن بین اصبعین نواصیع **نظم**
 بقلبه کیف دنیا **نظم** نام سلطان خوانده هم بر یا سخن
 سلطان از آنکه دل علاقه گاه با سخنهای سلطان
 دیده اند یا سخن بفتح سین زبان فرس ترست و این
 بیت نایند بیت سابق است دل و یا سخن سلطان از من
 بوده از جنه نساء خط یدالله که بران نقوش گشته
 این تشبیه صفقت بر صفتی مقدر است که نام صفت
 بر برتر می نویسند تا دل بتیر یکوان نشود میفرماید

نظم

چون بداند که با مقام صفی بدست از وقوع آن درو را معلوم
کرده اند که دل حق متعلق است و حصول اثر آنرا بر دل
و نیز از رقم نام سلطان برتر نوشته اند **نظم**
در حرم کعبه عجبان محمدان الیاس واد علم خضر و چشمه
مای بریان دیده اند یعنی بحیثیت بعد از طوبی و خیر
حاصل خود را جان دارد در حرم کعبه دیده مثل الیاس و
خضر و مای بریان و چشمه حیوانست که تن سوخت خود
را چون مای بریان در آب حیات زنده دیدند **نظم**
شب طلاق خواب داده دیده زانان بضره یا شکر ریز
عروسان پیابان دیده اند پیابان شتران آرایش کرد
مراد است و شکر ریز گفت افشانی شترانست و شکر ریز
هر جا که گفته اند در وقت نکاح و نقل زکاح بکار
برده اند بنابرین لفظ طلاق ایضا کرده اند **نظم** شکل
چو گانست کوب بادی کوبی بریز آسمان چون کوب کوبی
زیر چوکان دیده اند بای شیب و کانیست دوراه
مک و ای عقیقه است که چون شیطان ایجا رسد در بند
افتاده اند بلند است مراد آن که چنان جای که عقوبتگاه
شیطانست بکام عمو سعیر بر پای در آورده اند **نظم**

دست بالا امت مرده آن که کرده زیر پای بای شیب کال عقوق
جای شیطان دیده اند اشاعه بعمده یاد شده یعنی
بای بادیه مثل چوکان نیست که کوی آسمان چون نقطه
انست در بخت بای **نظم** از کلاب زاله و کافور صحن
در مهوم خشن خان لیری و سرداب خاقان دیده اند
خشن خا و عجم و باد خلی و شین بعمده یا بجه ایست که
ملوک آنرا در کاه گرفته آب بران باشند جرعه خنکی و
فی الصحاح کیش بر آردی الکشان و آردی جمع رد است
یعنی کنان رفون **نظم** بادیه بالغ بهشت و بر سر خار نای
حاج بر طاووس بهشتی را مکن دان دیده اند قلم
صف دیده و صف صف سپهر داران حاج کوس را از سر
دستان زرد ستار دیده اند قاص صف صف زینت
زرد ستان او را بجهول خوانده شود و بجهول خادمان شتر
سوار که طبل بینوازند و زرد ستان ثانی معروفست در
برابر نعیم افشاده و دستان در بقیع نام یعنی نغمه آران
چنانکه بلیل زاهر از دستان گویند یعنی خار سپهر دار
حاج مشتاق راه رفته اند که آواز کوس را نغمه هزار
دستان دانند **نظم** خاد صفها ملک در صفهای فلک
بر زبانهای استسقای باران دیده اند چو زحمار

و شسته مقبره تعیین صفها چهار کوه که هر یک از آن
 ملکه یا امام یک صف باشند و از باران باران رحمت
 مرادست و زبانها از منار دل داه که به معظمه است
 و معنی چنان باشد که چهار صف ملائکه زبانها را
 رحمت و اجابت دعا خوانسته اند و نزاکت در بر گیر
 انکه زبانها نام منار نیست از منار دل قمریه که در
 تاجان قرار یافته که چون قمریان منزل رسد و قمر
 استجاب دعا است و نظر فیضان ددان منار
 می باشد و اشعار بحر بیض خلاق است در خمیت
 آن مقام مبارک **نظم** کوه محرقست همچون زلفش
 بنک دره دبی را زان در شکجه حبس خندان دیده اند
 کوه محرق کوه نیست در راه رسته معظمه و میگویند
 که کوه طور است که از آتش تخته سوخته و این قول
 ضعیفست و شیطان در آن کوه که میرسد چهل روز
 میرسد چهل روز در حبس است و شفشایست
 تخته فولاد است که سودا خهاد را که کرده اند بحبت
 زرو نقره و آهن و خیس کشیدن و نیز در اده الهضلا
 یعنی از اخلاق آید است و معنی شعر چنان است که
 را از کوه محرق چون زلفش بنک در شکجه خندان

دیده اند **نظم** از دم با کان که بنشانند بیخارج آسمان
 ناف با حورا مجاز شاه آبان دیده اند با حورا شدت
 که ماست و الح با الحاء و الحیر المفتوحین و الداء المحمیه
 ظل و الحاء المظلم کذا فی الصحاح و نیز نام منار نیست
 از منار دل راه مکه معظمه و درین مقام معنی ثانی مراد
 و معنی چنان باشد که از فیض نفس با کان حاج با وجود
 انکه از شدت نشاندن بیخارج آسمان بوده در میان با حورا
 که وقت شدت که ماست آن منار را ساخته ماه آبان
 معتدل و خوش هوا دیده اند **نظم** و زنی خضر و پر روح القدس
 چون خط دوست در سیم سدره بر جای بغیان دیده اند
 سیمه بضم اول و فتم ثانی و سکون ثالث مکان نیست که
 بغیان ددان مکان میر وید و سدره الکبر و خفیت
 در بهشت که از سایه و میوه آن قوم اهل بهشت منتفیض
 اند مقصد آنکه حاج بجای خا و بغیان در صحای سیمه است
 المنهای در کمال تری که از فیض خضر مستفادست در نهایت
 سبزه که بر پر روح القدس است دیده اند و حل این بغیان
 میتوان کرد و این حال را مخصوص ادراک بصحاح میتوان دانست
 و جای بغیان یعنی بدان **نظم** **دویم** درشت مو
 لباس از جوهر جان دیده اند کوه رحمت را اساس از کوه

دیده اند دشت موقوف و دای است که در اینجا حایان
 ایستند و از منازل خود مک است و کوه رحمت چنان
 از خیال که در مکه عظیمه واقع است **نظم** عرصه گاه
 موقوف عرض جانت از آنکه مضع آن کوثر و سقا
 رضوان دیده اند حوت و سرطانست جای مشتری و ان
 برکد است مشتری صفویه که در وی حوت و سرطان
 دیده اند مضع حوت بزرگ است و جای آب را گویند
 و صفویه صفویه و صفواست میفرمایند که با وجود آنکه
 در احکام بخوی برج حوت خانه و سرطان شرف
 مشتریست این بر که مشتری صفویه است که حوت را
 در آن دیده اند و اینجا اگر بعضی نفوس لایم مقصود باشند مشا
 اسبی و الغنایا باید کرد و مسای و خرچک که در آن مضع
 دارند را دید داشت و که اخاق در بزرگی آن بر که مطلق
 باشد از حوت و سرطان بروج فلک ملخوظ است **نظم**
 سنک دین کوه رحمت برده اند از هر محل دیده با نانی کوه
 از کوه لبنان دیده اند لبنان کوه بیست در مکه عظیمه بود
 اولیاست و بتقدیم نون بریا دبیست در حوالی اصفه
نظم مشهور و دلخ در موقوف سر سیره چاشته که
 خود را به مقام چرخ همان دیده اند موقوف مکه نیست از

امکنه مکه عظیمه و چون چاشت در اینجا حایان
 چنان می نماید که گویا همان کعبه است و خانه کعبه
 در مکه منزلت به مقام چرخ نیست داده و تخصیص لفظ
 شما که آنست که چون چاشت با بخار رسند به جای
 شام تعلق نیز با آن دارد و در روزهای الحاق در چای
 صرف شود حایریه گویند و نزول شام به خود هم
نظم شب فرما کوه زانک شور جمع و نور شمع اسرار
 افشان و خورشید در خشان دیده اند مقصد آنست
 نماز کوه رحمت را در شب انانک شور حای و نور شمعی
 افزون خسته به ترتیب لفت و شمر تب ابر در افشان و خور
 شید در خشان دیده اند **نظم** آفتاب از غرب گفته
 باز داشته هر حاج چون نماز دیگر از هر سلیمان دیده اند
 با ده ساله در تعریف آن کوه می نماید که گویا آن کوه
 کوه و شوق عین آفتاب شده بود و شب را از طرف
 آن آفتاب عصر بود که بدعای سلیمان علیه السلام
 آفتاب بعد از غروب طلوع نموده بود و شمع آن بر
 مشهور است و بین الانام معروف شع **نظم** کفچه
 مغرب مشرق کرده رجعت آفتاب لاجرم حاج از خدا
 خراسان دیده اند یعنی چون مکه عظیمه در جانب خن

وکن موقوف در اینجا از غایت روشن شدن شمعها که بران
 کوه افروخته اند کویا که مغرب مشرق شده و از بخت
 حاج بابل را که بر سمت مغربست در جای خراسان که
 از ولایت مشرق است نسبت بمکه ملاخط نموده است
ط از نسیم مغرب کاف و خاکی یافته آتش را
 از فلفله بشمارید اند از آبی و خاکی مراد است
 و از آتشی مقصود شیطان مقصود آنکه از نسیم سرز
 که با انسان سبیه شیطان را از آن سر نشی بشمار است
 و لطافت این تقیر است که انسان را با آن دو عنصر که
 به خلقت جن دخل دارند و ضد وجود اوست بسیار نمود
ط با سیای سنگ که به هم برآید در شرف سرخ
 می گزخون حیوان دیده اند سنگ کعبه حج الاسودست
 و می موقوفست از آنکه که حاجیان در اینجا بایان می نمایند
 معنی چنانست که سرخ سنگ می در شرف با سیاهی حج
 الاسود برابری میکند و نهایت میالغه در شرافت سنات
 نه است چه با وجود آنکه سرخی آن از خونسست که بر روی
 است آن مایه شرافت دارد **ط** پس برای همه کرد
 تعجیم آمدیم بر آن آیین که حج را ساد و سامان دیده اند
 یعنی مناسک همه هم بدستور مناسک حج است و در

فرشی جانب شمال مکّه موضعیت که شعیب نام آنجا است
 و لغزیم مناسک همه در اینجا عمل می آید و حج با تمام
ط حاج را دیوان اعمالست اینک همه را ختم و کار
 فذلکم رای دیوان دیده اند چنین مسموع شده که در میان
 سابق شخصی معین بوده که سر رشته مناسک حج را
 ترتیب معلوم نگاه میداشته و چون مناسک همه
 با تمام رسیده ختم اعمال حاج را بشماران می شده و
 فذلک از ابواب خرج است و دیگر آنکه همه ختم خرج دخل
 موقوف حج است و دیوان عمل حاج با تمام همه ختم آید
قصیده **بیک** صبح چو زلف شب براندازد
 صبح از طرف براندازد در بحر خفیف مقلطع مسرع
 فاعلاق مفاعلی فعلن از لطف شب برانداختن برآید
 رفع ظلمت شبست و براندازی سرخ صبح کنایه از فرج
 و نشاط و سر بلند است **ط** در رستم ز سبیل را آید
 تیرارش ز عجز براندازد از فقر یف صبح اشتغال
 با بیات عاشقانه نموده غم و دلال مطلوب را باین
 صفت در حیرت عبارت آید در آورده عجز ز کس را
 گویند که در مقام کنایه از چشم مطلوب وارش نیز
 انداز مشهورست که از تیرا و حد ایران و توران تحقیق شد

و کیفیت آن چنان بود که حجر حیرص را نایخ آورده که بعد از
 دو سال که آنرا سیاحت ترک قلعه اقل را محاصره نمود
 بود میان او و منوچهر که سیاحتی بود صلیحاً بر نوع مشد
 از سیاحت خود بی اندازید و بر گزینید که هر جا که نیرا و سر
 زمین آید میجد باشد از جانبین و منوچهر ازین
 را بر گزید و او نیز به انداخت که از آن موضع مرور و رود اند
 و در حاکم آن تیر اقول بسیار است و فقط ازین
 اولی جعفر و محمد ارد اولی بنده الف نام معلوم بود که
 بلاه از آن نایخ ناسر انکشتان و نامش هوست ازین
 و بفتح اول و سکون ثانی و ثالث یعنی آیت چرخ و
 دندان و میل و قیمت بر شفی نیز آمده مثل او شش المیاء
 یعنی قیمت آنها **مطلع دوم** دل سودای تو سر اندا
 سر ز عشقت کلاه بر اندازد یعنی دل بسودای تو سر
 می افشاند و فدای می نماید و سر ما که محل عشق تست
 از شنای کلاه بری ندازد و میبایست میکند **فقط**
 چون تو هر هفت کرده ای جوهر در تو هر هفت زیور اندا
 عویرات را هفت آرایش میباید باین تفصیل
 و غناء سفید اب غالیه حنا نگار و بعضی جازنک
 طاق باشد بجای کنگار در حساب آورده اند و مطلق

آرایش را هفت گویند و همچنین هفت زیور مخصوص عورت
 است باین تفصیل زیور سر زیور روی زیور گوش زیور
 پینه زیور کمر زیور دست زیور پا و زیور انداختن خود
 یعنی نشان کرد نیست **هفتم** زیور شبروان خوب
 رخ صبح آینه سیمایینند کعبه را چسب و در آن آینه سید
 بینند که چرخه زان آینه خاتون عرب را نکوند زیور
 آینه روی زن رعنا بینند در حجر و میل بخون نفیض
 بر وزن مغلاق و علاقی و علاقی فعلین و دوبار تکرار
 که در هفت صبح حاج را زیور کعبه روی میدهد
 قبل از طلوع افق تاب و خاتون عرب حجه لباس ظا
 که سیاه قام است فرموده و بحیثیت حاتم سخ که در
 درون کعبه است آنرا روی زن رعنا گفته بغیر چون
 از بیرون در بنگر نظر کنند خاتون عرب نماید و چون
 داخل شوند در عقب پرده روی زن رعنا با حفظ نما
ختم صبر دندان جو مطر آکند از سوختن عود عود
 خاک زدن آتش مطر بینند سفیدیه امتداد صبر
 بدندان فنیست فرموده و از سوختن عود سیاق
 خواسته هرگاه صبر سفیدیه خود را از سیاقی شب
 پاک سازد تیری خاک را از آن سفیدیه مضاف بینند و

خاک را بعد از صفت کردن حبه آثارها عود ساخته
 و نیز در اصل خاک را سود گویند و بیتی که نسبت دهند
قطعه تاج زین سیر و خسته شایسته زنک باز پوشیده
 بکسوش سرپایا بپند منابر و خطه ایات سابقه
 از تاج زین درین مقام ماه علم مراد است یعنی
 از دختر شایسته زنک علم مقصود است بجه شعاع علم
 عباسی و لیا من ایشان سیاه است و از کسوش و آن
 برچم خواسته که بر آیه او رسیده و بمناسبت
 کسوش علم را دختر گفته و محبت سرافرازی دختر شایسته
 خوانده **قطعه** شقه کنه بر فلک کش کعبه بخوانند سانه
 جاده کعبه است که بالا بپسند از سانه در مقام عکس مراد
 است **قطعه** عقیبانان که بدست زنند آن حلقه زلف
 دست در سلسله مسجد اقصی بپسند از حلقه زلف
 مراد حلقه در کعبه است و مسجد اقصی مسجد است که
 در فلک چهارم محاذات خانه کعبه است و در شب بعلم
 حضرت رساله نباه صلی الله علیه و آله و سلم از انجا براق
 سوار شده بمنبر که مراد شتافت **قطعه** عقل و جاز چون
 ی و سیم بر دریا سیم خفشد تن جو فخر کن قدش دور
 کنه بایسند از دریا سیم مراد اولست یا اعتبار عمل

اشفاد معاً آنچه اول سیم سیم است و مراد از سیمین زاهد
 حضرت مسالت پناه است صلی الله علیه و آله و مصرع ثانی
 تمثیل مصرع اولست مراد آنکه عقل و جان مثل با و سیمین بر د
 سیمین که نام آن سرور است حفت یکدیگرند بهرگاه از آن
 در جدا شوند جدای ایشان مانند حرف نون از کلمه است
 که چون جدای نون از آن وقوع یابد یعنی موضوع تن از استغفار
 بخشود و فایده که بر آن مرتب است سلب و فیهی خواهد
 گردید **قطعه** او گرفته ز سخن رونق و از عید سخاوت
 صانع خوابان ذوق آدم و حوا بپسند حساب و قطره در ما
 در میان قسمت می یابد صانع است که تخمین این باشد
 و اعتدال کندم داده میشود چون آدم و حوا بکند در نسبت
 تمام دارند ایشان را صانع خواه او گفته و در وقت سخن اشعار بد
 که در زمان حضرت مریم و عیسی علیه السلام موافقت شرح
 شریف کلم الله نموده اند و سکوت را از لوازم صوم و شمه
 اند در این صورت یعنی چنان باشد که محتاجان آن درگاه
 بسوا احتیاج ندارند و سخاوت وجود آنحضرت مقصود
 است که بهر محتاج بچیز و به احتیاج نیاید و توسط طهارت
 و اشعار بخش محتاجان از دست بپسند بخوان نوال او را
 و حوا فطر کبر و وظیفه خواران اویند و دیگران را چه رسد

جای که عطای او بآدم و حوا رسد **نظم** حضرت اوست
 چنانکه شب و روز جهان **نظم** و سیمت کوار روضه
 خراپسند حضرت در رخت بخت آستانه است و سراج
 بخت خوب آنوس و آستانه منبره آن حضرت از جویان بود
 است و نشد سیم بران کوفته میفرماید که آن آستانه راسخ
 و سیم از جوهر شب و روز است یا آنکه جوهر شب و روز است
 سراج و سیمت **نظم** لافان از آن روح توان ماند که محاذم
 نه ز نیروی که در رخت و بخت پسند **نظم** یروغ بنیای خط و بخت
 و در جمله کیمیا است که شکل آدم دارد و بخت نام و استیست
 از ولایت خطایه و بخت نزدیک است به ولایت کشمیر و
 بخت و ناست یکی خود و یکی کمان عرض خاقانی است
 نام در روضه مقدس مطهر حاد ادم از منبرش و شرافت
 میشود که در بر خلا آنکه در میکند دیگران و این ترانید بسیار
 است **نظم** بفریب فلک آذوده دلش خوش نگذرد تا
 فلک برچویش سنک و مقار بخت **نظم** کی توان برد بخیز نادک
 غصه کا سخوان غصه شده در دل حرم پسند **نظم** و این بیت
 نایب بیت سابق است و بخت دلش راحت بخاکین
 و معتز اسم مفعولت بخت دایسته شده و این بیت را
 میاید بیت سابق ساخته بخت هرگاه فلک خود در لباس

سوکا ربه باشد چگونه از قریب او در کام در ایستاد
 که دید چنانکه خرما که خود که چنانکه در دل از کی با بخت
 دفع که دیگر می تواند شد **نظم** دیگر بفلک بخت
 برزد و خسته اند **نظم** چشم خورشید برزد و خسته اند **نظم**
 خفیف بقطوع سمع بر وزن فاعلاتن مفاعیلن فعلاً و
 بار از لفظ بخت در انداخته اند فلک این بخت بر دست
 اگر در فیض بسته نشد دو چشم خورشید برزد و خسته
 بخت چرخه طالبان از مراد محو و مند و اهل لغز و احوال
 نایب آگشته اهل استحقاق را ببینند **نظم** در کایست
 نایب اس کر **نظم** هر قدر بشنود و خسته اند **نظم** ازین بیت تا
 بیت که در دیوان مسطور است مراد ازین معنیست که چون
 قیامت قیام نشد و آثار و علامات آن بطور و رسیده
 سبب چیست که هر کس بحال خود در میان و کسی بکس
 نمی برد **نظم** هرگز ناقصان قیام حال **نظم** بطور و رسیده
 خسته اند **نظم** سبب یافتن را بنیاد متعلق ساخت که با هم
 و جیل ترست از دست چه حرکت یا مقصوم یافتن
 نادر بود دست بر ترتیب خاض حق **نظم** یابد **نظم**
 خود بنیای رضایافته اند **نظم** خود بدست نظر انداخته
 نقشهای که حیاطان کا پر دانه از بر امن و آسینان جامه

فایند از اوطاق زمین بپند و ناله شهرت از حد و چپن که
 در اینجا جوانان خوب صورت میباشند و بیکو طراشند
 پادشاه است که با قنادین نوشین و آن جنک کرد و او را
 و بعد از فتح شهر طراش را تغییر فرمود **نظم** سکه خیزه بود
 در دینار و کشتن جز بزد انداخته اند محل از فضل این
 تلخ آن کرد و بعد از سقوط نام خیزه بود و سکی داشت که
 نهایت تعلیق آن سکه داشت از سقوط شد از غایت
 توجیه زربفق بجای طان داد که کفن یا قبر پوش آن سکه کنند
 در ویضی به بعد آمد بود از مکان دور بعد از نزد و بسیار
 از اکا بروا ملکی آن شهر قبر پوش از آن بهم رسید دیحار و خشن
 قبر پوش سکه مذکور در ویش اینجا حاضر گردید و چون بروا
 مطلع شد از فسق حال خود و سر حجاب عزت سکه بروا و ملی
 بگریست چون فرستاده سقط از کاسک خلاص شد و در
 و از سقط بر د سقط از آن نفس بود قبر پوش سکه از قبر پوش
 در ویش این بکفیت که این سکه از اقسام و انواع خود هستند
 تر بود و آخر در ویش نا قابل آن جواب ساکن گردید با کفیت
 به بین تفایق از کجاست تا اینجا در زمان سابق مرا میزد
 مندی ناان حد و غایت بگرفته اند که سکه قابل را به از آدم
 نا قابل عزت میداشته اند و حال سکه نا قابل را به از آدم

قابل حرم میدارند **نظم** کور چشمی که بر تن نویست
 از بی شب نرا ندوخته اند تود و کور و یوزهر سه نظر رسید
 است کور چشم بکار فارسی یا چید است سیاه و سفید به
 طرح پوست یوز چون خال سیاه و سفید بطح نویست بود
 چون خالهای آن یا چید مد و درست و در صیغای چشم کور چشم
 کرده اند کور چشم بیکویند و این بیت نیز نایند بیت سابق است
قصیده دیگر مرا صیدم شاید جان نماید دم عاشق
 بیه جانان نماید در بحر متغارب متن سلم روزن فعولن
 فعولن فعولن فعولن دوبار صیحه شاید جان نماید بعض
 صیحه مرا مستشرد جان نماید سری صیحه را بدم عاشق
 رایحه نسیم محرابی جان نسبت داده یا آنکه دوست را
 رویه محبوب جان نماید **نظم** رکابی است چون حلقه نیل
 داران که عیدی بمیدان اقوان نماید رکابی پیاله شربت
 و چون مقر است که سیاه بیان روز عید بهر قسم لعبا قد
 می نمایند و به نیز حلقه از زمین بودن قه از اقسام
 نیل داران آن حلقه بودن باعتبار اکثر ملامت سیاه
 درین حالت رکابی حلقه که نیل داران میر با نیل میخا
 باد معشنة پیاله را چنان میر با نیل و بجای خودش میکند
 که بمیاند **نظم** از اموی سیمای طلب کا وزین که بعد

رند

در آن خون قویان نباید آهوی سید فرموده و ساقی خواسته
 با احتیاط را انداختن در آن سبکی زد و ابرو فقط سبکی
 با احتیاط صفا و صباحت ساقیست و از کاه و زردی
 خواسته یعنی از ساقی صراحی بطلب که در آن عید
 یعنی آثار شوق و نشاط که لازم آید و عید است خون
 قویان یعنی شراب ظاهر بسیار **نظم** بجا آمد
 نفس بخور که عیش **نظم** ساقی چرخ بر آن نباید
 اشعار که سال گری شراب است و ضمیر عکس را جمع بکشد
 و چون بقدر است که بوسیله شمع آفتاب از بلور
 و آینه آتش در سینه ای فند و آنرا هر چه خواهند
 آتش کشید و افزون بدین سبب مایه که این عکس را احتیاج
 با حد است آن آتش نیست در امور لادنی بلکه آنچه از
 آتش نباید از عین این عکس بیاید که از نفت تا شکر
 در اجزای مجروح بینماید **نظم** صراحی نو آموز در سجده کردن
 یک رویه نو مسلمان نباید چون بعضی که در امرای
 نو آموز باشد حاجت معلی دارد صراحی را در خدمت
 احتیاج بدیگر نیست نو آموز فرموده اند و نیز روی گفتن
 صراحی را اشعار بر زمین بودن آتش چه رویان رخسار
 و نیز بجای هم میتواند بود که ملوک بر نیک سرخ باشد **نظم**

خم خنجر و چو صحرایه جت در دهن آب حیوان نماید
 مرغ چرخ کا بست چون تصاویر در دهن جملہ بحال خو
 و چرخ را بدینک بحال لغرض نیست بصرایه جت
 نشسته داده و در دهن و آن که آن صحرایه در آن قرار است و
 مرغ بواسطه جمع حیوان گفت **نظم** چو کعبه اش
 که خاقانی انجا **نظم** سبک تازی بار سخنان نماید **نظم** لفظ تازی
 اینجا سبک مدعی میکند استغری که بر معنی و فنی
 بجا نه کعبه بود بر برقرار نیست و آنست که بحال خود
 گذاریم صفت سبک باشد **نظم** شده اخترازان
 در افغان نماید که آتش زبانه آید **نظم** زبانه در
 فالت دست موی **نظم** در مساجد نقد خطان بر آید **نظم** باز
 دست موی اینجا بروشنی آفتاب است دست که سبک است
 نمود انواع زرد و قرمزات فی اسرار و نور سید و نور و نور
 خزان با انواع الوان متصف بینماید **نظم** خود
 محاذیست که معنی که معلول برقان نماید **نظم** برقان
 علنیست که زرد مسکند صاحب علت را و آفتاب را به
 مناسبت لون برقانی گفته و او را مستعدا و فیض مایه که
 چون آفتاب محاذیست و او شفا دهند جمیع
 امراض است چرا از برقان فادغ نیست **نظم**

قراستقرا نکه مضرة پذیرد بر آق سنقر انا رخد لارنا بد
 قراستقرا و آق سنقر نام دو پادشاه از پادشاهان
 ترکست که اول بر ثانی نصرت یافت و نیز نام دو حاکم
 شکارمست و درین مقام کنایه از درازی شب و کوتا
 روزست **نظم** قولش زبیا روت ناپید سازد
 کالش زبایل خراسان نماید یعنی قولش یا روت را
 که در تنه چاه گرفتگی و خدایست زبیر سازد که منشاء
 نشاط و عشرت است و همچنین کالش بایل را که جای سنان
 است خراسان گرداند که آن بومناست **نظم**
 در اقبال شای دو و لکش را فلک حلقه و ماه سندان
 نماید مراد از سندان اینجا تخت است که در تخت
 حلقه در خانه است و این می باشد که زبان حلقه را اینجا
 دره و درون خانه آگاه میگرداند و آن تختی که کل میخ
 باشد **نظم** تفت تیغ بندیش هند و مستانی علی
 الروس و در روس دالان نماید علی الروس علی الروس یا
 یعنی روس یا بجزیت مروتی شعر علی الروس شد یعنی
 ظاهر و آشکارا و امینا سمیت بیانه معنی حقیقت
 بخارا این کلام است که آنچه روس کرد از نظر او بشین
 و پنهان نیست در عجب لیلان آورده اند که ابل روس

اتی عظیم اند انقول و روس جزیره است که در یارای حیط
 است از آن جهت و نفس را برایشان دست نیست و اینجا
 ایشان انکه از قاف و رات احتیاج نمایند و لایب ملک و با
 شاه ایشان است که در قصر رفیع و وسیع رختی بر صغیر
 نشسته باشند و دام چهارصد صد نفر از ثقات خود
 در عقب تخت حاضر باشند و چهل چاریدار و اهل الاوقات
 خدمت باشند و مکان نشست آن چهل کیمیا بران
 تخت باشد و در وقت مباشرت هم در نظر حاضران به
 امر معلوم اقدام نمایند و حجاب از آن مردان و زنان نکند
 و آنوقت هر که نزد نیامند و در وقت قضای حاجت طشت
 زبیر آرند و حاجت کنند و چون اراده سواریه نمایند
 نزدیک تخت آرند چنانکه آنکس بی آنکه پای او برین
 راست نشیند و ایشان را دستور می باشد که جمیع
 در دست او کشیت یا بدست دفع اقاوی و بر سنان
 رعیت و درسم ایشان است که هرگاه صاحب و همراه
 درم باشند یک طوق زرین در گردن زن او باشد و جو
 ده بدست و بی چهل رسید آن یک طوق بدو و سه و
 چهار رسیده و کس باشد از زنان ایشان که بدست
 در گردن داشته باشند و زیاده هم هست و دردی که کیمیا

یمن

ح

اورا شمشیر کشند بلکه از درخت سر نکون در آورند
 تا بر کاه خیزد و اعضایش را بزم بپاشد و آن وقت که
 لام هم در آن سر و نو و لایق باشد که در آن قله واقع
 بر سر کوه در کمال حصانت و امنی کام و حصن آن
 مرآت است که اگر بکشت حافظان کرد و صد هزار کس
 بکوفتن آن آینه قادر نباشند و بر آن مکتب غالب نکرند
 و تندرستی آن قله باشد که بی ذن و نهبان از آن گذشت
 بشیر نباشد و آنرا سفند یا ربن طراست که رستخوار
 بکشت بر روی کوه بنا نهاده و بخت است از کربا وجود
 حصان و کثرت خلایق و دوری آن ولایت قف تیغ هفت
 مدوح و غزیرا بر آن تو قسیاه بسازد **نظم** بلوسن
 آخرت کیاستی فنا خسر و بخت که مان نماید **نظم**
 از بلوسن افکن سبب نیست که اسباب را نگاه میدارد و
 فنا خسر و باد شاه فارس و کومان بوده چنان معلوم شد
 که ساقا بلا بی نی ندخته اند و دانه اسب بران بیرخت
 و اسب دانه و بلاس پیچوده و الحال در بند بین ریم است
نظم سپاه قلات تیغ نه مرکب او و خل خود و میرج خفتن
 نماید نسبت دادن تیغ بفلک سبب سو فای در یاک
 تواند بود و برزکی خود را بر جل تشبیه کرده و خفتن بر میرج

جند سرخی آن که اکثر از خل قومی دوندند **نظم** شمر
 جند را من نعل اسبش که حرا قش از نرند و شعله را نماید
 حراق سوخته است و زنده و شعله را و کویست که صلابت
 و عظمت تمام دارد و بیقر میاید که شرار آهن نعل اسب
 بدو و چ بدان مشابه سوزند است که در وقت جستن آن
 و کوی را خرقه میکند یعنی اول آتش در آنها میگیرد **نظم**
 زبسی کاس سبها و خون جگرها اجل ساقی و وحش مهیا
 نماید ساقی بودن اجل و همان شدن وحش اشعار به
 کثرت بقولست **نظم** لب و کام و وحش از دل و روی خضار
 همه رنگ زرنج و قطران نماید اشاء بیدل سبای و زر
 روی در نهایت بودن خم است بدان مشابه که بهر جای
 سندنمان موضع را آن رنگ بید دهند و عیوب بیسازند
 چه زردی لب و سیاهی کام کلیست و حیوان و علف و کینه
 زرد لب و سیاه کام را بدیچند و نکند نماید **نظم**
 بخند و بنظم بهر ابله اکیچه زبان ساحر و خانه شعبان
 نماید به نخل خرما می میخندد و ران نخل موین که علف
 نماید علان بعین مملو و تشدید لام بغی نخل بند است
 که در نوم نخلها میسازند **نظم** ملک سطر الطیر طیارند
 ز دانه مطین که طیار نماید مطین اسم بقولست یعنی

بکل اندوده شده و طیان نام مشاعر نیست که مهمل گویند
 و اشعار دور از معنی می اندیشیده و شاید که کاک
 نیز میباشند مراد از شعرا نیکو ملک سخن مراد معارضان
 من خوب فرق میکنند **نظم** بمانا دشا جهان کو
 جلالتش سر کیان ناه کیوان نمایند کنایه از است
 مرتبه پادشاهان کیان محبت فرزند بودن مدوح ایشان از آن
 عروج یافته که تحت ایشان بر فرق کیوان دساکن فلك منعم
 است بخا دارد **تعبیر** دیگر جمع خیزان کاستن بر
 آسمان افشانده اند پای کوپان دست مت بر جهان افشانده
 در بحر وصل مقصود بر وزن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن
 دویا و خرد از دست افشانی خود را از امری یا چیزی باز دار
 است و پای کوپان آسان دست بر کمال شوق و رغبت در آن
نظم در شکو بر طرب رعده داران دزان آری کای بر
 کاویان افشانده اند لفظ کاویان تقدیر مصافحت بقوه در
 کاویان و بر وایتست که پرچم درفش کاویانی پوست آلود نیست
 که جبرئیل علیه السلام محبت پوششک پر در سینا فک آورده بود
 که چون در آن پوست شکل صد در صد کشیده بود آن وسیله
 بدو پیغمبر گشته بدو رخ و غالب شد و بر او نام بر بر
 زنی اشعار یافته بود تا زمان صفای از پیشانی بگانه آنگو

و رخت و کلاه در زیر لبان خود نوقت کار بر کمر بست
 تا وقتی که بر صفاک تیر و ن آید بر سر چوبی کرده از پی فید و
 رفت و چنان شد که آن پوست علیا و یان گردیده و ملک
 حجم آنرا محبت یقین داشتند و مقدر بود که هر که از طوالت
 صاحب آن علم نمیشد از جواهر نفیست و جزا با بران می افروزد
 تا از زمان عمر خطاب علیه اللعنه و العذاب بدست صبا
 استقام افتاد از شکو بر مقصود ام نکاح است و عقده
 از اقسام مقل در آن کار میدارند و چون عده از زنان است
 که مدتی در گوشه نشسته در اختلاط بر روی غیر نمیدارند
 و ثواب نیز در مدت رسیدن آن حال دارد از انجمن و
 بعد از آن نشسته داد و درین بیت استغناء ترش می کنند
 رعایت شده **نظم** کرده اند آنی غدا به عمر و هم معلوم عمر
 بر سر مرغان و بر پای مرغان افشانده اند از معلوم عمر مراد
 نقد عمر است و حاصل عمر و مقصود از مرغان ارباب طب
 بیان شده و از مرغان می فروشان و در حقیقه فاکر آن کلی
 توحید و محبت کشان وادی محبت و عشق سر است و از
 مرغان ایراد مرغان قریب لفظ منظور است چنانچه را کرد
 او قاصد رعایت میفرماید **نظم** حرمتی مرا که به
 کشیده یات عیشهاست بر سر کشیده حصم روان افشانده

حرمتی رابعی از برای حرمتی و کشنده دیک در اصطلاح
 صفت لذت بخش است چه بی انوری و باده محبت
 بعنوان مختلف لذت ارباب طرب و اصحاب عشق
 و محبت است حرم غوره است و کشنده آن اشاعه است
 بمبادی غوره درین حالت یعنی چنان باشد که محبت ابرو
 و حرمتی صبح خیزان روان را بر غوره که بر او کشنده است
 و سوز در غوری کمال نیافته است افشاندن اند **نظم**
 تابایی میل بر کعبه عقل آمده است میل بالا نقد جان بر میل
 بان افشاندن اند یا پیل و پیل یا قسیم از پاله است و در اصطلاح
 صوفیه ازی عشق خواهند و مراد از پای میل دل عاشق
 تواند بود که محل و مورد عشق است و عقل بر اید و سید تعبیر
 نهوده اند و کعبه عقل نیست و عقیده ارباب صلاح و اهل
 شریع است که عشق و محبت بهم نک و نه ندیم گفته است
 و چون اصحاب عقل باعث تخریب کعبه شده اند ایراد
 این الفاظ بان مناسبت است و پیل بان تفویض کنند
 عشق است مدعا آنکه تمامی حقیقت و مجاز را از قوت
 بفعل آمده مستان صوری و معنوی جهانهای متکثر بر
 ساقی بحسب ظاهر در اصطلاح صوفیه تفویض کنند
 عشق افشاندن اند **نظم** زیره ای وادشان کینه و افشا

برآمید ای بسا بلبل که از چشم کمان افشاندن اند **نظم**
 بکس نیست که بفریب دور کا و فریفته شده اند و دیده بصیرت
 را از بینائی انداخته اند و حقیقت ریزه آب است که در آفتاب
 ریزه را آب نمیدهند و مزاج زیره بر سر آن گشت بر شیب
 می آید و میگوید این گشت زیره ترا فدا آب میدهم و نمیدهد
 و زیره را بفریب و عدا پرورش آب میدهد چنانکه شیخ
 نظامی علیه الرحمه گوید **نظم** امید خوشی بهتر است از
 خودش **نظم** بود زیره را پرورش و بلبل بر چشم افشا
 کنایه از میز دینه و چشم اشکار داشتن است **نظم**
 چون شادیش علم را برین بنیل کون رسید **نظم** کل کوئی ز شاخ ار
 فغان افشاندن اند و مقصود از تخم کل که بیت سرخ که بعد
 از طرف شدن کل بطرف آن پیدا شود و آنرا شکل نمر
 میگویند و از شاخ ارغوان مرا دشمنه آتش است و بنیل
 گفتن ابر مناسبت شاخ ارغوان است و تخم کل و شراره آتش
 را تخم کل تشبیه فرموده است بجهت سرخ رنگ **نظم**
 تا غبار از چشم شاه افشاندن اند **نظم** فرشت ساقط
 را بر تر و کمان افشاندن اند **نظم** اشاعه بر فتن افشا
 بخانه شرف که حل است و غبار و بال از چتر اقبال افشاندن
نظم در گلوییشت بخت کیس و ارشش خاقان و دیف

بر سرش بر هفت شش عقد جهان افشاند **ص** صور کواکب
 را در چهل و هشت نوع قرار داده اند شمالی بیست و یک
 جنوبی پانزده و دوازده بر منطقه با شکل مختلفه و از جمله
 هفت کواکب کیسودارند و شش خاتون گفته اند که شش
 مستقیم است از کواکب سبعه که آنها را نبات فالت
 گویند و جهان بضم جمعی مبره سیم را گویند کما فی الصحاح
 الجائده بعمل من الفضله و جمعها جهان حاصل معنی انکه هفت
 کیسودار و شش خاتون بر هفت که مراد از آن آرایشی است
 و شش عقد جهان که زبودایشانست دره کباب آفتاب که
 مطلع و صفا بود افشاندند **نظم** پیش بغش کاشن غرور
 ماندن چرخ **ک** ککسان بر سر خالک جوان افشاندند **ج** چون
 آتش غرور در حرارت بخندید بود که در چهار فرسخی آن ذی حیاتی
 را عبور ممکن نبود و هیچ مرغ نلید پرواز را طیران بر فرقیت نبود
 تیغ مدح را بان نسبت داد و جوان خوار است و از ککسان
 بر سر خالک جوان مقصود است که چون ایشان را بر فوق سجد
 تیغ مدح را دلیله بالافشانی از منتهای طیران مانده اند و جوان
 وی اعتبار گشته اند **نظم** تا زبانش کابل و بلخا درازند بخود
 کردی زافسوی بیل و عسقلان افشاندند **ن** نغز که دور
 داد و خلق دنیا سر فرود **ز** ان غبار که آیام الزمان افشاندند

عطسه باعث دفع بخارات تیره است از مقدمه دماغ که از توابع
 سرمه و از خلق دریا خوف دریا مرادست که طالع از کشف
 دریا را بر هم زده بصورت کف بر سطح آب اندازد و چون سر فرود
 باعث دفع اخلاط بلغمیه است سوره را بخواند و دریا نسبت کرد
 و آیام الزمان روزیست که در میان اهل بیت میتا زنده و میا
 چندین است دوازده اسب را که از بی یکدیگر بمنزل و میسند
 اعتبار کرده هر کدام را نای نهاده اند چنانچه در مضایب تعبیرات
 بقصود انکه از حرکت اسبان تا زبانه مدح در آیام الزمان
 این حوادث که درون و دریا را حادث شده آن دو علت است
 رسانیدند **نظم** تا قلم را ما ز کجی یادشای کردی اند **ا** اودها
 ما ز کجی شایسته افشاندند **ب** بر جهان صد نو بر از شاخ اسب
 افشاندند **ب** بر لعاب کاو کوی دینه آموخت دشت **ا** اودها
 زرد و مار کم زبان افشاندند **ک** کاو کوی کاغذ سفیدست و از
 دینه آموخت سیاه و از خرد مار کم زبان قلم زرد رنگ نقش
 است و لفظ کم در کاف فارسی مضموم و کاف عربی مفتوح
 نیز خوانده اند **ط** چون تبار یکی به بلغار آمد و قند فرشت
 اهل بابل بر هفت تنه کران افشاندند **ب** بلغار شهریت کرد
 و چون دهن بظلمه انچه اقرا که لشکر ساخته که نهایت است
 است که دوشی آفتاب در آن تابید ادد و قند فرشت

سپاه رنگ از قسم هموروی نام شهرست که از بد خشان از
 یاری دوات و از نالها رکاز قندرم کت مرادست
 و از اهل بابل ساحران دیاج نسان قلم مدوح آنها را اعتبار
 فرموده حاصل مطالب آنکه قلم مدوح چون از دوات بعضی کافید
 جا کوفت و اقامت شکام نقش کرد ساحران آنرا انولخ تفقد
 نمودند **نظم** جابجوی و شست خلدست اینک در بد حسن ترا
 از زک کلات و میان افشانده اند **قالب الله تبارک**
 و تعالی مثل الجنة التي وعد المتقون فيها آنها را درین قیامین الی آخره
 و از چهار جوی مراد چهار نوع نعمت باشد که در آن جویها جاریست
 و غیر این یعنی لم یغیر بر طعم است یعنی هرگز طعم او تغیر نشود
نظم سولجان و کوی شده باد از دل و پشت عدو **کرکفش خلق**
 فیض جاودان افشانده اند **دل عدو را بکوی و پشت عدو را**
 بحیث خم بصولجان شده نسبت داده از آن منبسط است که
 تخم رنگ آنها در دست شاه است و هرگاه که حرکت آنها دست
 شاه باشد پشت دادن و اراده دل خصم در دست شاه خواهد
 بود و در تصویرت بر حاکمی که باعث توضع خاطر خلق باشد
 قادر نخواهد بود و این باعث فیض جاودانست **قصیده دیگر**
 الصبح ای دل که جان خوام فشاند **دست سستی بر جهان**
 خوام فشاند **در بحر دمل سدن تعصوست بر وزن فاعلاتن**

فاعلاتن فاعلاتن درو باد **نظم** کوخضر کردم بران خضر الردا
 هم در خاتم طلیسمان خوام فشاند **خضر بالفی و یقین بجواب**
 بسیار رفتن بوشیدن آب چیز بر او نه دجشند و **سب**
 جسته است و نیز رفتار و وجه مناسبت میباشد معنی
 و عطا نمودن او کثیر العطا چنانکه در مطول در فن بیان در
 فضل استعانة در شرح قول کثیر واقع است است کذبگاه
 سید و عطا عرض صاحب عطا را چنانکه سیو شد در
 صاحب رد را و شرح کثیر آنکه خضر الردا ادا بنتم منا حکما
 خلقت لفضله رقاب المال یعنی مدوح کثیر العطا چون
 تبسم کند در آن حالت که صاحب کت کرو کرده شود بخند
 کردن او کرده های سال در دست سایلان عبارت مطول
 در شرح این بیت آنکه عمل را و ای کثیر العطا استعانة
 الردا العطا **لان یصول عرض صاحب کما یصول الردا بما یلح**
علیه ثم وصفه بالفضل الذی یملیم العطا لهم دون الردا و یشتا
یرسید شریف در بیان فیض خضر الردا انک ای شخص
ردا ده خضر یقال حسن الوجه ای وجه حسن **نظم**
حسن نیم تارین ریم آینه بر ستیغ میان خوام فشاند
حسن بخا و بجد و سبب مظلوم بیک اعتبار نام کو بیست و
زیر شده و بهم آید و باعتبار دیکو موافق و نه منک ملا

سرودی مردم و زو مایه و خاشاک و بخت مرغ سفید که
بروگشته از کلانست بود و بتاری کاه را خشن گویند یعنی آن
قد را نادان نیستیم که شیوه سهل مثل ریم آهن را بر سر تیغ می
افشانم و افشانند آن اینجا خاله و ریشه بخشد دست و این
اشاء است بلایت طبع مدوح **نظم** تا خوش کید قاطع
را از جمل **نظم** بر سعود سعدی آن خوانم فشانند کید قاطع
کو کیدست از کواکب ذوات الاذئاب و دعایت نحوست از آن
جهته که قاطع لهما دست در هر یکی دوازده سال باشد و از
سعدی آن مراد سعدی اکبر است و صغیر **نظم** پیش کلک دور
باش آسایش تیغ **نظم** بر سر خاک مولی خواهم فشانند دور
باش سه معنیست یکی منع و دور داشتن چنانکه از طایفه
لفظ مستغاد میشود و دیگر یعنی آه چنانکه شیخ کسار شیخ
نظام رضوان الله عنه فرموده **نظم** چو دارا جواب میکند
شدید **نظم** یکدو و باش از جگر بر کشید و یکی دیگر یعنی تیغ
دوسر که در قدیم بر موکب شاهان میداشته اند و دوازده
و بایش معلوم بوده یکی بطرف راست و دیگری بطرف
چپ حرکت میکرد و در اینجا مراد از دور باش نیزه دو
نیم است که بقلم مناسب دارد و تیغ افشانند بر سر خا
خواریه و بی اعتباری مراد عزت دادن خودست چنانچه

خواری نوشتت بر کاه تیغ بر سر خواری افشانده شود آن
مسلوب الوجود گردد و عزت موجود خواهد شد مراد آن
بر کاه و در شمار مدوح میا الفدکم و سر و مال بر آن افشانند
نکات است که ریم این را تیغ میان و کید قاطع بحسن را بعد
سعود افشانم لیکن مراد عزت و مراد خواهد افزود و مدوح
را نفی خواهد رسانید بلکه دون مرسته اوست و این نشا
در نظر اعتبار او نگرده خواهد نمود **نظم** بر خط دستش که
پند و چین در دست **نظم** هفت کج شایگان خوانم فشانند
هفت کج شایگان در تصرف خسرو بریز بود و فرد و سوط
امای ایشان را بنظم آورده نام ایشان اینست کج خا
کج باد آرماد کج سه حسرت کج افراسیبا کج سوخته کج
خضرا کج شاد و ردی و از خط دست مراد کاغذیست
مکتوب دست مدوح باشد و از لفظ دهند و چین سفید
و سیاهی آن مکتوب مراد است که بجای او مر سول بوده
است **قصیده** **دیگر** رخصا و صبح پرده نعل بر افکند
رازدل زمانه بصر بر افکند **نظم** دیگر مضارع ثمن اخاب
مکفود مقصور بر وزن مفعول فاعلات و مفاعیل و فاعل
دو بار **نظم** چند شیب مقعد صبحدم کنون **نظم** ترسم که
نقره خنک بیال بر افکند **نظم** از لفظ نقره خنک مراد اقبال است

و از شیب نقره و شسته تا دایان که بخط صبح تشبیه نموده
 و اینو لفظ ترسم بحبت آنست که در بر آمدن آفتاب وقت
 صبح میگذرد **نظم** کرد و در پیود یا نه بکشف نبود خویش
 آن روز دایم پس که چه پیدا بر افکندند **نظم** ما از غبار است که
 زردیاء گفته و از آن آفتاب خواهد **نظم** چون بر کشد
 قوام دنیا از چوب صبح **نظم** سحر که بر قوام دنیا بر افکندند
 قوام با رجه مدوری را گویند که از در میان در هفت
 بریدن بر میدارند و آنرا بافتاب تشبیه کرده و بحجت
 میگویند باشد الف سحر بحجته فحی است افاده کثرت
 نماید یعنی ای بسا سحر و میفرماید که بوسیله سحر که فلک
 بر آن قوام کرده است چندین فتاح و آثار در مگویند
 از آن ظهور میرسد و از قوام دنیا که درین از جهت
 ماز دست **نظم** ما هر پاکیم قدحها جو آسمان
 زان کهستین برقع مینا بر افکندند **نظم** یعنی مثل مهرهای
 نزد که تراوان بگردش در می آورند مافذها را حیات
 بگردش در آورید و این اشاء بترتیب اسباب تجریم
 و از کهستین ماز آفتاب است که ظاهر میگردد از شت ظلمت
نظم در یاکشان قوه صفت باده بکف **نظم** که تفت
 بکوی لزه دریا بر افکندند **نظم** یعنی بخواران قوی در آنچنان

باده بکف دامنند که تفت آن قوه را مثل دریا یا لهر در در آورند
 و اینرا صفت لهر یا بحجت آنرا هسته است و زبانی کف
 چون باعث رعشه و لرزه اعضاست جرعه کشان باده
 خرید از باده عشق خواسته اند که کوی را در اضطراب شوق
 می آورد و از تفت آن باده مقصود تند باد جهان سفاه
 عشاق است که کوی وقتند به آن کوی را در لدا و تر لاله
 شوق و اضطراب می آورد **نظم** کبخر وانه جام زخون
 سیاهوشان **نظم** کبخر سیاه سیاه بر افکندند **نظم** اش
 با فزونی روی تجرعت از حرارت شراب تفصیل
 مضار که همچنان خون سیاهوش باعث آن شد که
 کبخر و دولت از سیاه داسیری ساخته مکنون
 خرابین او را بفضیله ظهور و بخشش در آورده شراب نیز
 از فزونی و سستی که بر مناسبت دارد و سیاه و تجریم
 ظاهر و هویدا میگردد **نظم** عاشق بر خم سجد اهد
 کند صبح **نظم** پس جرعه زاهد قرار افکندند **نظم** انجام و جلاله
 کشد پس بروی خاک **نظم** از جرعه سی سجد هویدا بر افکندند **نظم** در
 بیت نقاب حجاب از جرعه مطلوب که نیاز طالع آفتاب
 بدستیار تفتن میان برداشته اطهار طالع صبح که و ما
 طرب فزاینست نموده و مقصود از زاید در بر مقام فلک

بحریت ارمق پوشیده و شب است کواکب را نیز بر سیلاب
 عاشق چه مشتبه با قوال است از تشبیه و درین مدعا است
 چند مرتبه علو نشان و منزه است عاشقیت نسبت به زیاد
 قرا که یعنی جمع قاریه قراست یا عبادت کند خدا را
 و جل و لفظ قرا یعنی جمع و مقدر و کرا بجان نماند و از جمله
 مراتب بحان اول است که با وجود صدقه که بهیابین است
 و زاهد مخفیات چنانچه صوفی عاشق برغم تشبیه زاهد
 آن نسبت را منظور نداند است از جام فیض بخش جرعه
 بر آید به افشاندن دوم اندک که حکم شراب خوری و
 برخاک افشاندن باشد یا به بستی مرتبه زاهدانست
 نظر بحال عاشق میوم اندک جام عاشق یعنی فیاض است
 که کواکب را وجود او را فریاد و ضیاء ترشح جرعه عاشقند
 و با زکرت آفتاب عاشق را فاده جام آن نصیب دارد
 که از جام و جل و جل و فیض می یابد و سجد سجد یعنی قطره
 قطره بر فلک به افشاندن و نهایت است جل و نشین گاه است
 نسبت بر فلک و در میان این معنی فاده نیز میکند که جمیع
 کواکب نظیر آن فیض مثل نسبت قطره است بدین و از جمله
 و چون از تعریف مستیان باد و عشرت و روشنی جام
 برداخت شروع در اظهار مستی کفایت داده نموده **نظم**

از بس که جرعه بر تن افشاند زمین **ان** آتش دواج سر با **افکند**
 آب جیافوشد پس خاک مرده **دک** برد و یفت در خضر **بهر**
 در مقام تن افشاده زمین گفته و فلک خواسته و از آتش
 دواج عاشق و مکرده است که به جام عشرت از بهر قسم سر
 و افشاندن کی لحاف افشاند و فوشند آب جیافا و عاشق است
 و روشنی می افشاند به خاک مردگان فرموده در صورت
 یعنی جان نماند که آتشین دواجی که عاشق آب حیات
 که شربین است می نوشد و جرعه بریزد بر فلک نموده اندا نیز
 آن فلک باست و به روشنی میبارد و از افکندن خاک
 مرده بر فلک بحسب ظاهر ظاهر و روشنی صحبت
 روی فلک و لفظ دخیل است بحسب خاک مردگان **د**
 شده و اصطلاح است که هر گاه راه نور دان طریق است
 به بنیت و دردی بخانه در می آید قدح خاک مردگان
 بر حقنکان میباشند تا خوابشان کران کرد و بیدار
 نکردند و قهید از نطلب کنایه از افشاندن که عاشق از فیض
 جام عشرت آن قسم روشن میروید و بیدار بود که
 فلک با کمال ادراک نفس فلکی در مقابل آن مانند شخص است
 که در خواب خاک مرده بران یا شنیده خواب دفعت باشد
نظم کرد و زمین سر جرعه چنان مست کند و درون **نظم**

زیر که داشت بعد ابرافکند. اولی آنست که از زمین زیر
 بخواهد که عاشق جرعه بران افشاند است که از فلکیت
 چنانکه ادبیت سابق مستفادست و از زمین که از
 هم توان خواست یعنی چنانکه شراب در باطن ایشان
 مخفیست و ظاهر میسازد جرعه آن که بر زمین ریخته
 تحقیقا خود را که نموناست عیان میکند و غایت است
 و کیفیت و نیز امشاع بریادی تأثیر شراب است و اظهار
 آثار کرامت است که آن کجی ظاهر را ساختن است چه
 اظهار کجی بد و مقصود کرامت چیست **نظم**
 اول کجی که خالت شود جرعه را منزه چون دست صبح
 جرعه را برافکند شاعر در مطلع اول اظهار کرامت
 طلب خود در استفاضه فیض جام عشرت جرعه
 میفشاند و از فرجه انداختن دست صبح مقصود است
 امتداد سفید صحبت که باعث کربن صبحی کشان
 میکرد و خط صبح را بدست استعاره پاره کردن به
 جفا است که در صبح زد و شکل طول نیست و قهر
 صحرای انشاء بر آنست که همکار طلب شو مشتک با
 میان جمع قرعه می اندازند با اسم هر که آمد با و تقویض
 می نمایند و می گویند که در اول بودن اشغال از جام

از دست صبح قرعه با اسم من بری آید و بحسب آن قرعه تقدیر
 من بر سایر مجتهدان محسوس می شود چون برخی از خالاک
 مجتهدان جام عشرت در آینه بیان صوفیه بردار گشت
 حالا از صیقل از روی آن جام آینه همت را جلوه میفر
 ماید **نظم** ساقی بیاد را در جویای صدف دهی بحری دهی
 که کو غم از جبار افکند اشاعه قوت کجی کیفیت شراب
 چرا که آب کجی را منزه لولیس از **نظم** یک کوش مای
 از همه کس پیش ده مرا تا بحر سینه جفه شود ابرافکند
 کوش پیاله خود را گویند و ایراد کوش مای اشارت است
 بکثرت قوت کیفیت آن شراب و چون خاصیت در تیار
 که چهره ها آورده را جوش رده بر کناری اندازد و اینجاست
 لفظ کجی مرده **نظم** ی لعل ده چون ناخن دیده شفق
 تا ریلک صبح ناخن ما را بر افکند ناخن سرخست که شمع
 بهم میرسد و ناخن دیده شفق را سخی از روی کرناختها
 پشته است و کنایه از کثرت سخی شرابست و چون در
 چشم آدمی ناخن از روی کواخرا اعضا قبول اشهرات
 و برودت کثیر میکند میفرماید که اینچنان جای ده که
 اثر تمام در ناخن من کند و سفیدی آن را بسنجی بپزد کند
نظم استنانه عده توبه بدارشش کاسیب توبه قفل

بدانجا برافکنند **نظم** سرست که عده زن آسمان پیش از ناز
دیگوست میفرمایند که ایام توبه شرابواست مساز که
آسیب توبه را مقفل ساخته از فوج باز میدارد
نظم آن عده داد بکطلب را که روح وار **نظم** آستغفر بحسب
عده برافکنند **نظم** چون شراب نازسد بدست باده نوش
در نجات و غالی که از وی بجای آید نازسد کی شراب
عنایت است بخت سابق بر کعبه دار تعمیر نموده از بکر
ما دشمن است که دست تصرف بآن نرسیده باشند از
طبع استعجاب **نظم** جسته مقصد آن قسم شراب
که مانند روح **نظم** در طبع نتیجه بخش وجود آثار
شبه روح باشند و عذرا بالفتح زن دوشین و نام زنی که
معتوقه و امق بوده و بعضی روشن و نیز ستاره ایست
در فلک و درین مقام **نظم** اولست **نظم** بنیاد عقل
برفکنند خواجه **نظم** عقل نیست ما نابر افکنند
هم معاش است که در مجلس شراب طعام عقل و در فوا که
لطیفه در خواجه کوده مجلس را آوردند و عقل را چون نظر بر
کارهای متوجه داشتند بریشان کرد و ازین فرمود که بنیاد عقل
برفکنند خواجه **نظم** و آفت بودن عقل اشارت بخط
حکمای و در باب بر این عقل **نظم** داری کشاد نام

جان در ده فلک **نظم** کوده کیا که نزل تو اینجا بر افکنند **نظم** ار جان
نفس را طقه را و تواند بود ناخبری که در بیت اول دیوان
مذکور شد و آوده کیا عقل و میباید و فی این ملک را **نظم**
اصطلاح کشا دانه گویند و رسم است که حاملان میا
تبعظها و تفقذات میسوزند چون انسان بدان وسیله
العیطه است و حکم نفس را طقه برخلاف دیگر بر ترو دارند
میفرمایند که شخصی **نظم** او را کیا فت ده کیانی و صاحب مزروع
فلک در خورست می باید که باو از مرقمائی نواشتغال **نظم**
و ترا از مطلب عالیه بهر و گردانید و از نزل این علف خانه
استعداد آن امر تواند شد و ترافت نیست آن نزل مختص
مافع ساخته و ده کیا بخت ریلن ده است **نظم** کس نیست
ارجه علف خانه بجاست **نظم** کس بر علف نزل بر اینا بر افکنند
چون لاله که که **نظم** که فتن بر تو چرخ **نظم** متت به نزل یک نزل
بر افکنند **نظم** میفرمایند که چون تا مری که و دارد دنیا است تغال
دی تا بعرف که سنا و اریه معنوز کودی و فرسان بر دار میوا
و بوس کشیده ارفایت خست آرد و اصل بر تو خاک شد **نظم**
و نفس ترا بشتی و لذات شهوانی رجبت دادند در زبات
شخصی که از خود به بیت دیگری دری آید و در احکام و
ایل جود برکا رد دیگری از وی جدا است تغال میفرمایند **نظم**
جامع کلیات اعتبار نا کرده بنزل کیت از آن علف خانه

شت بر و میگذارند و بقدر لاشه ضعیفی که آنرا پیکار کنند
 نزل میدهند **نظم** سر دست سخت سنبله را محسوس از
 تا شستی بمقرب سما برافکنند منقلاد از خون دل
 عاشق که جمع را در شک عاشق شید برافکنند
 بی صبر در شور کوی آن در صرف را کوشش علیها بصیرت و عوا
 برافکنند چون از تهر یف بی برستان و ابوداخت
 شروع در ترتیب لوازم بزم کرد از بیت اول مراد کرم کردن
 مجلس است چه آفتاب سنبله را بی نسبت داده و مقصد
 سر ما با بطبع افشرد تشبیه کرده و چون سنبله و غصه
 دو برج اند از سرج فلک مناسبت آنها نیز منظور است و
 بیت ثانی آنکه سبب آتش در نشود کوی که
 آن آتش شعلها بصیرت و عوا که از منازک بشت و بشت
 گانه قمر برافکنند و غالباً که تا نیز سر ما در وقت نزول
 قمر پس دنیا زل بپوش خواهد بود که سبب اختصار آن
 باشد **نظم** کوی که خرم کس برد از خون عنکبوت بر
 بر سبب رنگ غیب برافکنند از خون عنکبوت منقلاد
 است و از خرم کس شراب آتش و از سر سبز مقصود زیان
 آتش است که در میان شعله و دود است و آن زمانه با خنک
 شعله و دود باعث آن میگردد که سبب رنگ در نظر می آید و عوا

سجده را گویند و رنگ غیب را از آن زمانه با خنک سردی سوا
 ظاهر میگردد **نظم** مانند عنکبوت صطراب کافتن
 زان درهای لایحه را برافکنند منقلاد از محبت شید و عوا
 باریک عنکبوت صطراب تشبیه کرده و روشنی آتش را
 بضیاء آفتاب که بدستور روشنی آفتاب که در وقت
 تعیین درجه از نوار خنهای اصطراب ظاهر میگردد این
 روشنی آتش شراب شید که منقل بهمان سفت ظاهر شود
نظم از هر درجه شکل میل به چو و میمان بر رنگ رنگ
 روی خیم برافکنند بجای رقم یک و پنج سیوم نام را به دست
 که در مقام ساکن بوده و شب که منقل کاست که شکل
 ترتیبی یابد و از آن شب که شعل آتش ظاهر میگردد و جمع
 را بسیار روم و رنگ سنج میباشد آنرا بر رنگ را بهمان تشبیه
 کرده **نظم** زانده اسقفی بر سبب سیاه روی لباس زرد
 به شها برافکنند اسقف از علما رضا راست و درویش
 ایشان آتشت که لباس زرد میپوشند و بر روی لباس سیاه
 میخوابند و در مقام مراد از اسقف آتش است که در حاله
 دیدن با صلبه او ظاهر گردد و از روی زکال بالباس
 زرد جلای میدهند و از بر تو آن شعاعی که آنرا لباس زرد
 نموده بر تنهای ساکنان مجلس میتابد **نظم** عوفا

خیل پری چون هم رسد خیل پری شکست بغوغا برافکند
 مراد از دوزخ کاست و از خیل پری آتش که چون ملتی شود
 مرتبه مرتبه آتش بر زغال غلب میگردد چون زغال آتش
 میشود و میدان باد که باعث صدای آتش است آتش
 می یابد از بخت شکست بغوغا افتد گفت **نظم**
 ساقی اندر و ز نات بطوق غیب جو کبک طوق در کعبه
 سارا بر افکند چون از تعریف مجلس پرداخت شروع
 در صفت ساقی کرد که باعث منکام ترست غیب
 غیب است چون سارا بتند و نسبت فیهودا برادلفظ
 کبک بان مناسبست و طوق غیب سارا ساقی که بر طوق
 غیب می افزاید احاطه ذلف است بر خضای ساقی و در کلو
 گاه کبک نیز طوق سیاهیست **نظم** بردست آن نذر
 چوپای کبوتران می بین که رنگ عید چه دنیا بر افکند
 عید خا خواسته مراد آنکه شعاع می دست ساقی را
 بر رنگ خضاب می نماید مانند یا کبوتر **نظم** چون آب
 پشت دست نماید نیکین رنگین پس هر چه بخاتم گویا بر افکند
 نشان میندازد انگشتان ساقی را نیکین نسبت کرده و
 مصطلح است که میگویند که از غایت نزاکت و لطافت
 بردست مطلوب نیکین نیکین ظاهر میگردد و بالجملة پشت

دست ساقی را از غایت لطافت بآب صبح و از تشبیه نموده اند
 و هر چه بخاتم بر افکند کنایه از حرف ناگفته است و استغنا
 ساقی که حال حسن و لطافت سر بالا نمیکند و با کس
 نمیکوید **نظم** انگشت انگشتان روی بر خنده بر
 تب لریه نشا نشا بر افکند چهار دندان پیش را در
 زین و دوزخا لاشا یا گویند چون در منکام شکفتن
 دندانها نیز حرکت می نماید از بخت تب لریه دایه نشا یا
 نسبت داده و در هنگام تب لریه حرکت نشا یا وقوع نما
 می یابد و معنی دیگر آنکه اشاء به الغه باشد چه نشا که
 مخصوص زبانست و در شان دندان استعدا دان است
 میفرمایند که در هنگام از خنده انگشت انگشتان روی
 عشاء مرغوبست که دندان را وجود عدم مناسبت از زو
 اضطرار و عده اختیار دیوار نشا گویند استغنا نسبت
نظم بریط که هست فشت زنان کشی هست گوش
 مردم شکفته دست توانا بر افکند کنایه از آنست که
 بریط مشغول ندارد و هشت گوش دارد که دست کوش
 کردن ساز گوشمال از دست توانای یابد و توانا سازند را
 گفته چه به کس در کار خود توانا است **نظم** نایش

حلق و گرفته زبان چرا **ط** ارشد و نه خون قنبره را افکند
 از لفظ بسته شکی حلق نای تواند بود را آنکه چون دهن
 نای بدین نای متصل است و در حالت انقباض دهن نای
 بسته میباشد آنرا گفته دهن گفته باشد و مناسب است
 لفظ بسته حلق بود نای و در ابواب سر و کوفته او از
 نسبت داده و درین رعایت خالی از تکلف نیست چنانکه
 گفته اند **ط** شکرم و است هر دو شیرینند کیو و سی
 هر دو میچینند **ط** والا نه خلق بستگی نای گرفتنی و از آنرا
 نمیتوان کرد و فی الحقیقه چنانست که چون سر و کوفته
 او از وسینه نای را ثابت است چرا سر و کوفته میگردند و خون
 از حلق بری افکند **ط** در جنبه دفا آموی و کورست
 یوز و سبک **ط** کین صف بدان کین بدو را بر افکند لفظ این
 اشاره قریب است راجع بسبک و یوز و لفظ آن اشاره
 بعید است راجع بر آمو و کور یعنی سبک و یوز کین را
 با آمو و کور بدو رایج اندازند باین معنی که صور منقوشه با
 ضد است بهم آسیب نمیرساند **ط** حلق و بیا بستند
 طنا بست اسیر و از **ط** کرد و حلق بند با اعضا بر افکند
 بستگی حلق و بیا بستند بدینست که بر باب نصب

موردی که در حلق

نموده و بای آن شده را بر دوش می اندازد و نمیتواند
 خورد میشد جام شاه مطهر بحر هدیز **ط** بر خاک اختران بخور
 بر افکند **ط** یعنی شاه مطهری که خوردنید جام است و در
 هنگام جرعه ریز بر خاک اخرا بر اختران میریزد **ط**
ط اندود برقع از رخ بیا بر افکند **ط** بر کشتوان بدو
 شهباء بر افکند **ط** بر کشتوان جوشن است و شهباء
 بشین بجمه مادیاں سفید و میرا بست که سفید و او
 بر سبب افغانیست و چون دلدل است برآمده بوده شهباء
 صفت دلدل کرده و بجهت نیز روی روز و شب نیز تواند
 بود **ط** سلطان بکسواء کرد و بجهت وی **ط** بر جا
 شکستند دو هرا بر افکند **ط** بایست و یک و شاق و سقلا
 ترک واد و بر راه وی کین بیا احبار افکند **ط** چرا سبب
 را گویند و بنا ساخت آن و کواکب را که تعیین صوبه
 بوفه اند بایست و یک اند چون آفتاب بجل آید میل بجا
 شمال کنند و سقلا با رن شهرها شمالیست **ط**
 چشمه ملواید و چون شست ماهیان **ط** ریزد بروی سر زین
 بر افکند **ط** در وقت که آفتاب بجل نزدیک میشود یعنی چون
 بوقت آفتاب از زمین برخوایسته سینه طلسم میگرد
 میش از نظر شدن بقدر پشت ناخن و رسم و از آن

برخی یزدان اصل بین بعد از آن سینه او را بر آید و بشو
 آن اجزاء را به بولک پشت ما و جنبه نموده **نظم**
 آن آتشین صلیب که در خانه مسیح بر خاک مرده باد
 مسیح را بر افکند صلیب روزی که در روز نه
 ضعیف می کنند که طیور در بنیایند و خانه مسیح آسمان
 رابع و لفظ صلیب مناسب است خانه مسیح است چون
 آفتاب برقی شات و معادن و حیوانات اشاعه به
 آفتاب نموده اند که آفتاب تنصیف بصفت که آفتاب
 بر خاکی که حکم اموات بر بخار نیست دم مسیح ادفرا
 نتایج بطور و در دن حله دست و از آتشین طیل خطو
 شعاعی مراد است **نظم** آن بطح باغ هندی چشم بر
 بر همچون بر که چشم بر عا بر افکند از دست کوه
 چادر اجرام بر کشند بر کف ابر چادر ترسنا بر افکند
 چون باد بزند بخی طسار بر در د بر خاک و خاستند
 خا را بر افکند در دح نجم و نون جامه سفید آید
 داده را گویند یعنی چون باد بدهای جامه سفید آید
 برف را که تاثیر دانه کنند از کوه بر کشند و سستش از آن
 لباس عریان سازند و دریا حین را بد میدن آرد و
 از لفظ کشند در این مقام مناسب است بر کاه آمده است که

لفظ بر کشیدن مخصوص بر آوردن جامه گریه نیست که آنرا
 از طرف سر بر می کشند **نظم** مغر هوا و فضل دی ایند
 نکا بود ابرش طلا بوجه دیا را بر افکند مراد افشا
 دی برفست یعنی بفرقه و او را که از جهت باریدن صفت
 ز کام دارا نیست ابر هاری را بواسطه علاج معینه و او
 شده که حنه دفع عواض بر اعضای او طلا میکنند و آنرا را
 باد و طلا نیست دادن رعایت تراکت لفظ است **نظم**
 کمر شب که از دانه بر خاله روز را تا هر چه داشت قاعده
 جدا را افکند شب را از کوه سفند دهند دینه آفتاب
 تا کامیش و شش بر کافا را افکند از خاله مراد جدا نیست
 و ضمیر رابع است بر روز و قاعده یعنی دست و دست قصد
 یعنی بنیاد نیز میتواند بود یعنی اگر چه شب در هنگامی
 که آفتاب متوجه جدیه بود و روز را که از دانه تار و نر
 بر ک و ساز قاعده که بود بر طرف ساز دانه و قصد جدا
 آفتاب حنه مکافات آن عمل شب را از خال دینه دهند
 و شرف را بهانه سازد و در تکیه بن نمودن در حمله ناو
 برض و ق که باعث که اختن وضع است از سبب
 کوی که قشاد سبانه و این کنایه از کم شدن شست
 ایراد لفظ دینه نه جهت مناسب حمل است و گذار

و نموده **نظم** زان روح ما در میان زدم کز دم فلک **نظم** بر و کشند
 کوه بر زبان ابر افکنند **نظم** یعنی بنوک روح ما در میان و ما در سر
 از دنیا که عقرب فلک کوه بر کشند یعنی از کوه که کوه بر سر
 عقرب است یکی را بر کشند و بر زبان که منشا است از منار دل قصر
 بین و از حلقه عقرب است که دم عقرب کوه کوه میباشند کوه کوه
 بکوه دم عقرب تشبیه میباشند و نیز بیت در حلقه عقرب است
 و التیام کوه کوه است بنزد زبان که خلاف قرار دارد حکما و ار
 باب بر این معقالت و این شغل بر روح است **نظم**
 ز اشکال تیغ اوقلم نیز بندید **نظم** بر سطح ماه خط معیار افکنند
 چون حقیقت کلف روی ماه بر کس ظاهر نشده است
 و بحقیقت کیفیت آن نرسیده اند فرموده که نکاشته
 قلم نیز و انای میندس **باب** تشخیص کلف است
 که از عکس جوهر تیغ مدوح است بر افکنند در بنفشه
 یعنی قرار ندارد نیست یعنی شکل کلف را که بر ما هست او را
 و مانند ما آشکار شدن آن نزد عقلا مشکل است او را
 میندس دانا از عکس شکلها که از تیغ مدوح است قرار دهد
 و لفظ تناسب قلم مندی و انوار تیغی بجهت مناسبت
نظم آق سنقریت روز و قرا سنقریت شب
 بر هر دو نام بنده مولا ابر افکنند **نظم** بنده بنا است قرا

سنقر و مولا ابر افکنند **نظم** آق سنقریت بر عایت آق و شد
 غیر مرتب و در اینجا بنده و مولا ابر افکنند **نظم** بنده بنا است قرا
 ذات مدوح و ترکعت کلام در لفظ مولا است که در بیان سر
 آق سنقر افتاده است و دو بادشاه ترکستان نیز نام آق
 سنقر و قرا سنقر است **نظم** روح القدس اگر شید بکر
 جنتش **نظم** برده درین سرچند اشیا بر افکنند **نظم** شید یعنی
 شیفته و فریفته شده است سبب شید و فریفته است
 که از حضرت مریم بد میداد دم روح القدس در ساق چندی
 عیسی علیه السلام بهم می رسید چه از هر موی از او اثر است
 او مرده زنده میگردد و از روح القدس ما در جبرئیل ابر است
 علیه السلام است **نظم** شکفت از رهوش شود موی از زبان
 کانی و بطور نور تجلی ابر افکنند **نظم** این بیت تأیید بیت
 سابق است شکفت یعنی عجب نیست با شد اصل او
 شکفت با شد بکمال و ثانی **نظم** سر بر کشد کوه
 چو کف شد صبح وار **نظم** بر قالب کرم دم احیا بر افکنند **نظم**
 صخره بر آورده در رفعت چو مصطفی **نظم** شکل قدم بخی میا بر
 تأیید بیت سابق است و اینست که وقت عروج است
 معراج صلوات الله علیه و آله بایه مبارک بر صخره نهاده بر
 براق سوار شد و متوجه مقام بقعه شد آن سنگ بشا

حضرت روانه شد چون حضرت خدیجه صلی الله علیه و آله
از خروج آن سنک خبر یافت حکم بر موقوف آن سنک
نمود و آن سنک با دایستاد و چون زنان حامله در ریسر
آن عبور میکردند آنرا نیم وضع حمل ایشان میشد دیواری
بر زیر آن ساختند و گویند که آن دیوار بسنک متصل
نابراین است و آن سنک در بیت المقدس است و نشان
پای آن حضرت بر آن سنک نقش است و حقیقت بسیار
آوردن محرابی که در آن حضرت ایستاد **نظم** دست تو
خط تو خط استوی است **کافلم شرک را معتبرا** افکند
تراکت اینجاست که چنانکه خط استواری شملی
و جنوبی که ارض را منیر میسازد روح محمد و کحطی صفت
است نیز معنی شرک را از اقلیم بر طرف میکند **نظم**
ملک عرب جو طعه ترکان **نظم** عاقل کجا می آید
بر افکند تن کچه سو و کمک از ایشان طلب مدد کی میرشد
باقتضای امر افکند در بعضی بنح نیز واقعت و سو و
بزبان ترکی آب و نامست مناسب است و بخواند نام
دو بادشاه است از ملوک ترکستان و تراکت دیگر آنکه
افت کوشش است و اقتضای کوشش یعنی اگر از غیر محمد
بجای اضطراب طلب آب و نانی شود کی از مردم ناخشنود

در مقام بر مقام شاه خواهد داشت **نظم** هرگاه منکر
برایان چون نظر **نظم** بر خوان خان بسنک سقا بر افکند **نظم**
بیت سابق است و خان یالف یعنی سزاو خانه است
و خوان بولو یعنی نزل الخمر در نظر سها از او بر نذر نماید و
یعنی از بیت آنکه بر اها ماحود است که نصف بکمال محل
و خست نفس بوده و بسنک بکمال و سکون نوب و خست
را و بسنک نام سقا نیست که در صورت و عیالیه شهرت
تمام داشته و این هر دو در زمان رهروا کور بوده اند
هرام بر صفات ایشان اطلاق یافت **نظم** بوضع منعمین
این و شیعه همان آن گردید از همه و جزا نمده صفات ایشان
دیدید مالا آن جهود را بسنه قسم کرده قیس بلبیک داد و
قسم در نزد بر اها میخودش و گذاشت و قسمی را در برابر
نقد را قسمت نمود **نظم** بخت تو خواب دیدی پیدازنار
امن **نظم** بر چشم فتنه خواب مرید را افکند **نظم** بخت تو
باعث آسایش دیدی پیدار باد تا از امن چشم فتنه را
در خواب کند و تراکت در بین ادا آنکه هرگاه بخت محمد
باعث آسایش عموم دیدی پیدار باشد باعث آسایش چشم
فتنه نیز که همیشه پیداست خواهد بود و موجب آسایش
نمان و امن دوران خواهد بود **نظم** دیگر صبح خیز

کرد و عالم خلقی بر ساختند **مجلس** پیرا دعید از عید خوشتر
 ساختند بحر وصل نقش مقصور بر وزن فاعلان فاعل آب
 فاعلان فاعلان و بار فاعلین حاضر است از دوعا لایا خلق
 ساختن امثال بر آست جمع خیر از اختلاف ستاوت
 است بحسب اختیار و ادات و هم روشن عالم در کربت
 و مفهوم خلوت بکس که بنا بر اختلاف شرب صبح خیر
 یکبیت تعابری یابد یا آنکه خلوت شتمل بر هر عورت
 اهل مجاز و حقیقت ساختند یا آنکه دوعا کار در ادب
 خلوت و فصل دادند **نظم** رسم جور از ساقی نصف به
 خواستند **ب** من چیل خوردند و ساقی خضر ساختند
 بیک اعتبار ضعیف بحر کت بحر معلوم خوانند و ضعیف بالکسر
 از اصطلاح و نام حکیم و نیز نوعی از سیاه خورد نیست
 و حور حطیت از خطوط سیاه و رسم آن آنکه از رخ جور
 کمتر نگیرد و غالباً که خط جور نصف سیاه باشد و لفظ منصف
 که صفت ساقی است تعریفست بر انصاف و معنی رسم
 جور بر نصف از ساقی یا انصاف یافتن و یا آنکه در زیر
 شدن حله خورده بودند فاما هنوز آن جرعه با بحر خضر
 برابر یک سیکرد و این کتایه از برزگی بهمانه و کثرت کیفیت داده
 تواند بود یا آنکه از ضعیف مراح سیاه خورد یا شد که در نظر نیست

نسبت به سیاه بزرگ صفت نصف داشتند یا مثلاً در
 حالت یعنی همان شود که رسم جور از سیاه حور خواستند
 و با وجود سیاه و حله کوی ساقی در تعویض آن برابر به بحر
 اخضر میکرد و لفظ جیل خوردن شعر بر بزرگی کجایش و کثرت
 ساقیست چه میفرمایند **مجلس** ضعیف یا می شود بهمانه
 زیاده از بحر اخضر میبود و ازین سبب که بهمانه مثل بحر اخضر
 را می شدند پس چیل خوردن یعنی چیلها خوردند **نظم**
 تا دهان روزه داران داشت مهر از آفتاب سایه بروردان
 خم را مهر بر در ساختند چون لب خم شد موافق بادها
 روزه دار سریشک آلوده بکاشش نقطه ساختند از
 پس بکماه سنک اندازد بجام بلور عده داران رزایا
 مجلسها بر ساختند یعنی تا مقرر نبوده روز روزه دارند
 بروردان خم را که باضافه بیانی خم و غیر آن یعنی طحی و شرب
 باشد هر بر در نهاند و چون لب خم با دهان روزه داران
 موافق شد یعنی بکاه لب خم را هر کرده آنرا از عطر شرب
 گذاشتند که عطر باشد بعد از آن که بکاه از روز سنک
 انداز که آنرا کالج انداز گویند گذاشت یعنی عید شده عده
 داران رزایا که مراد از آن افسانه و شرب است از جام بلور
 مجلسها ساختند **نظم** هم مصبوح عید به کز مهر سنک

روزی جای بهار و نوبه مقدس ساختند از روز سنک اندازم
روز قبل از روزم مراد است چه بهر شادی را غی در عقب
میباشد و چون صایم الدمار را روز عید نسبت بر روز دونه
شوال سنک اندازانست و لفظ صبح افاده استغفر
نماید چنانکه روز به از دیگر روزهاست صبح آن روز نیز
به از صبح دیگر روزهاست و سنک آنکه از هر سنک
اندازم روز واران جاوید را یعنی نخبه روز داران جاوید
روزی و یعنی که استدای آن وقت صبح آن روز است
مقدس ساختند و رخصت افطار دادند و اعلان که عاقلان
کارخانه قضا و قدرند **نظم** سرخ جای چون شفیق
در دست و آنکه صبح **نظم** الحله را صبح و دست اینور اختر **نظم**
دست اینور را کیا نیست خوشبو که بر این ریح است و کش
بلوشت بچند رنگ و در فالین باقی باشد و در اصطلاح
باب محاورات چنان آنگاه بچند و غیره بود و بر الحلقه گوید
و نیز از آب کشیده و صندل و آب بید و آب خیار با لذت
و سرکه کهنه و اگر احتیاج زیاده افتد که فورم کنند و در
شیشه که سر او بسته باشد و بویید مالک رسدیم **نظم**
گویند **نظم** گفت در آن سالخه معلق زن چو طفل غازی
کز بلور لور یا نشن طوق و چینم ساختند غازیان در مقام

بعضی باز میخواست و لوریان طاقه اندازد از بازی کران که مهربان
بلور با ایشان میباشند و بدان مهربان با لعب میباشند و
از بلور لوریان ماله خواسته که سبب لعبان ساقی
و این تشبیه خلقت خلیل **نظم** بات غلغل خلق
خام از که با خیا العمل غلغل خلق صراحی را بر سر ساختند
یعنی بهر غلغل و تکرار این لفظ چنین بر ماله و تکرار
و خامان صمع خام است یعنی جمع از کثرت است و
ندارد و از غلغل صراحی ثانی مقصود صد است در هر یک
ریختن شراب در جام از صراحی ظاهر میگردد و در تطبیق لفظ
با معنی چنان شود که بهر غلغل حرکت خلق خام را یعنی
که مدد شود بدین سبب که در دست جامه صراحی بافت
بر این شدن غلغل خلق صراحی و جبر العمل کجور و از آنست
شده اند نگه بر این شدن معنوی آنکه واسطه تخریج رسته
و محذرات سهو دیگر اعمال است میگردد و نکته در تخریص
خامان که در مقابل یکگاه است آنکه از خامان جموع را از
تخریصان که در بر این فواید درین مقام مراد است و مقابله
غلغل صراحی ایشان با غلغل خیا العمل که جزو اذانت معلو
زیر که خیا عمل بچند است و سنک است دیگر آنکه اصطلاح نکشتن
بر دو سر جام نیز در اصطلاح خیا عمل گویند و در مقصود

۱۰۴

خامنه از اجماع عرب اگر بخوانند و از آن جمع جام خواهند چایز
 نیست **نظم** بلیله در فلعل ای بلیل نفس تا نام کن
 قوی که مرفان قلند سلاخند بلیله مر اجیت فلعل
 صد آن و قلقل یقلق اوست بکفتن و مبالغه در آن
 نمودن و از مرفان قلند مر تصور صراحت چیست چه قلند
 کس را گویند که ذخیع نکند و صراحی از آن قبیلیست و تا
 کردن قول اشاء با نیست که قول قدیم لغات است و قول
 تا نام فلعل مر اجیت که بعین محمد بکتابت درمی آید از
 بلیل نفس مراد مطرب است و تشبیه تازی قول مطلوب
 و صراحی از قسم حالیت بحالی **نظم** آن ی و میدار ز
 که پندار به هم آشن از موی و کاک و از ساری در سار
 درین مقام ازنی و میدان مراد شراب و صراحت است که
 شراب را با آتش موی و صراحی را با کاک و ساری تشبیه کرد
 و اشعار از کوساله ساری بکاک و ساری اشاء به بزرگی
 و تخییر صراحی است بکوساله سار و تخم بجز جهت
 میتواند بود از حبه نجابت و بزرگی تر از حبه نجابت
 بلخند بزرگ تر از اطلاق کلالی میکنند و چون کوسا
 ساری از طلا و نقره و فلذات متعدد بوده و صراحی
 موصوف از زخالص از نچمت تعبیر بکاک و ساری

توان کرد وجه دوم از حبه زیادتی و فضیلت چنانچه
 بزرگی و علمای که در نظر حقیقت نمایند و ازین حربه
 این تعبیر مناسب افتاده چه صراحی از فیض می که در
 اصطلاحات صوفیه عبارت از عشق و محبت بحاکمیت
 دو آمد و کوساله ساری چنانچه مراد است از خاله قلند
 جبهه سل علیه السلام بوده و قسم از جهت فیض محمول
 ساحت غفلت با و لیا و آن جام است و درین تعبیر نیز
 بزرگی صراحی نسبت بکوساله ساری ثابت است چه بلیله
 آن دریا طین و طابره کف و سخن جام است و آثار این خلد من
 از و سوسان نفسانی شیطانی و آگاهی از مغارف و حاکم
 و در صحر وجود نیز هست **نظم** هم صراحی را چو طوطی
 هم قیج را چون خروس آتشین منقار کردند آنگون بر سار
 میفرماید که مثل طوطی آتشین منقار ساختند و قیج را
 چون خروس آنگون پر کردند امتداد شراب که واسطه
 میان صراحی و سار منقار طوطی گفته و از لفظ آنگون
 معلوم میشود که سار بلورین را وصف میکند و خروس
 سفید میخواند **نظم** از سارم کاه و دین شد روان کاه
 چون صراحی را بر و خلق کبوتر ساختند یعنی مسو و
 صراحی را مانند مسو کردن کبوتر محمک و با و از ساختند

که گنایه از غافلیم باشد و گاه و زبانی خست و گاه و زبانی
حق خیم چون مقدر است که در حال وجود عرق ارضا حاجت و
همان میگردد چنان بوجد و حال آنکه عرق ازار و
شد و نسبت درین رخ کردن حبه ملاقات شراب نهاده
است و از گاه و زبانی رخ که از شراب ظاهر میشود
نیز میتوان خواست قطع نظر از ادعای وجد **نظم**
خانه زینور شهید الود وقت از خون صحن چون زعفران
زینور کا فر ساختند **اشعار** رفتن رمضان و آمدن
شوال است چه در ماه مبارک رمضان بشیر میسر میشود
در حال تجرع میل نمیشود میفرماید که شان غسل بردند و ساء
افاز غنم و عشق و دلربایی نمود **نظم** سخن مجلس در
جام نوشین چشید یافت **کاخچان** چشید چشید مدد رساختند
مادانست که اگر خانه زینور شهید الود از صحن حوا رفت
صحن مجلس در غرض انجام مدد نوشین چشید یافت
ممد و دست و ظاهر است که جام شامی قصد نموده که گفت
بر سر افکند باشد **نظم** درون چون خورشید در صبح
خا و رساختند **ماه** نور چون خورشید بکر رساختند **در**
وقت طلوع و غروب چون بخورشید نظر افتد رخشه و نا
میخاید با سبب وزد و روی او را مصرع فرموده و چفته

بچرخ فارسیه مفتوح و سکون فامعنی خسته باشد و لفظ حایل
بنا سبت مصرع است و در زبانی اشعار با اول ماه است
و ظاهر قمار جانب غرب **نظم** چرخ جاد و پیشه چرخ زینور
قواره کدلم **دامن** کچیش **باجه** فقر رساختند **قواره** زینور
مد و دست که از میان حلقه گویان بری آید و بجهت میرفتند
است فقر **معنی** اسم مفعول است یعنی قمار داده شد
یعنی هرگاه چرخ جاد و پیشه ازین قواره که ماه مد و دست که کرد
دامن کچیش را از زینور خیالی ماه کاسته که بشکل قواره میخاید
چینه مقدر رساختند **نظم** در زیان چرخ را کوی که سهر
افزاده بود **کان** ز سیمین بران دامن نه در خور رساختند **با**
دریغ مرتبه ماه کاسته را این سیمین تشبیه کرده سهر
رفی چرخ آنست که مناسبت می باشد **نظم** نه قندیل
عینه بود یا محراب لوح **یا** مثال طوق اسب شاه صفد رساختند
از قندیل عینی براد آفتاب است که ماه نیم کاسته را به نیمه
آن تشبیه کرده و محراب روح نیز فرموده و روح بچند معنی
آید یعنی جبریل و جان و رحمت و قرآن و عیسی علیه السلام
و نام فرشته است که عظم فرشته است که بعد از عرش
عظیم بزرگی آن خلقت شد و بعد از آنک ا عظم **نظم**
طرح نقشان که ملامت عید نور رساختند **طرح** نشین

جبال عشق لشکر ساز **بخشد** یعنی آشفتنی مکن که از بهال ابرو
 نوعید نویی ساختند چه هلال باعث عید است و طریقه
 عین نخل و غنای آمد یعنی غنائک مشوک بواسطه حیات
 جمال توانوع عشق و محبت هموم آوردند **نظم**
 چون که حلقه بگوشت چشم پیش از شمع اندک **نظم** جوی می گاه
 تو بارم کیسه لغز ساختند **نظم** از جبهه تدبیر بند کمر حلقه
 بکوش فرموده بیفرساید که از جبهه عاشق جان سوزد و
 اما بغایت سرمنده ام از تو بودن کیسه و این بیت
 پر سر غوغاست **نظم** زان لب چون آتش تریه یکن باک
 بوس خشک **نظم** که چرخ بر آتش مهری ز عین ساختند
 می دارد مهر غیر خال لبها و معنی وقت بعد لفظ به آتش افاده
 تعداد آتش میکند و لفظ کرچه جبهه است که هر چه مهر بر
 باشد تصرف در آن دشوار بود و از بوس خشک مراد بوس
 نرهاست بی اراده که بدن و بکین لب **نظم** سران
 حال خافانی بد فتن سازانند **نظم** تو بتو غمهاش تو بتو وجود فتن
 ساختند **نظم** سوخته خود دست و دلبندایان دندان
 سپید **نظم** شوق شایش آتش و شروانش **بخشد** یعنی
 خا قانی چون خود سوخته باعث دندان سپید **نظم** دلیند
 مراد حق تواند بود که خواهد بنا برد و سق و خواه دشمنی خاطر

توجه بشخصی داشته باشند چون مقدر است که خود سوخته
 موجب سفیدی دندان است اراد این لفظ نموده فایده مقصد
 اصل است که از غایت قلت مال و ریشانی احوال جو کد به
 رنگ توجه خاطر اند از وضع او اینها ترا آشفتن دست
نظم دستم تو دران سنان است این خلف کز فزاو **نظم** یلد کربا
 ملک کفیر و پیش ساختند **نظم** یلد کزید ز فزاو رسد است و
 مقصد آنکه چنانکه ملک و دولت کینه و از دست تکلیف یافت
 ملک یلد کز ادخلاف مرشد کمال یافت **نظم** مملکت بخش که
 نقش پشت حرف نام اوست **نظم** بیضه مهری که بر کتف **نظم**
 ساختند **نظم** مقصد شاعر این بیت آن تواند بود که مر سبت
 که نقش مهر بر صورت که بر کتف آن ختنه پناه **نظم** صلی الله علیه و آله
 بود و آن اسم الله ساخته است جبهه را بجا مقصد معین شده
 ذات و صفات آن ختنه پناه است صلوات الله علیه و آله
 ذات و صفات آن حضرت محمد رسول الله است صلی الله علیه و آله
 و سلم که شغل بر هشت حرفند و آن پشت باعث روشن
 ظهور مرتبه علیه آن چنان است از آن جبهه آنزاید بیضا که در
 بعضی محاورات معنی آفتاب است شبند او و وجه دیگر آنکه
 هر بیضی بر جسم و شکل بیضه بوده و حروف اسم قبل از
 باعتبار حرف يك الف یا لا را یک حرف گیرند بر وفق قول

نه قریب هشت حرف است میفرماید که هر کت این مناسب است که
 هر دو بیک عدد داند این اسم باعث از دیاد ملک و جهاشانی
 مدح است **نظم** عکس یک خامش دو کیست میفاید که عکس
 آب خضر و آینه جان سکند **نظم** چون حاکم مدوح را آب
 و آینه جان سکند ملحق با او فرموده و هر دو عکس پذیرند بینا
 برین در آب خضر عالم بقا عکس پذیر خواهد بود و در آینه جان
 سکند در عالم قیاس آن معلوم شده که از عکس یک جام مدوح که
 متصف به وصف دو عالم ظاهر است **نظم** هاتانایک
 مصطفی نایند و اسکندر حصار کین دو عالم در تثنیی ملک برود
 ساختند در یکی شان در قبایل قابل فرمان نشده آخر
 چون غصه قل ممتب ساختند بهتر تقدیم باده بسجده معنی
 تخصص است که از آن نتیجه و فرزند بی نماند باشد و مراد از غصه
 اول اشن است که علویست و باقی غصه سفلیست یعنی خیا
 شود که اگر در قبایل یک نفر قبول کنند و فرمان ایشان نشود
 مانعش بی نتیجه و بی عقوبت گردید مثل خیمه و ریز که عاقبت بی
 نتیجه و بی عقوبت گردید **نظم** خستگان دیو ظلم از خاند دکان
 بلب نشه کردند و آب رخ مزهض ساختند یعنی خستگان
 ستم دیو ظلم و دهن گام آستان بوی مدوح از خاند دکان
 بلب نشه کردند یعنی حرف انحلال دیو ظلم و بلب دقم کردند

و از رخ زرد مرعشانی آن نشو و از نیت دادند ما حاصل سخن آنکه
 هر کس ظلم از ظلم دیده بود بعضی آستان بوی جان درگاه رفیع
 آن شد و در اینجا مله از نشو حیران است **نظم** زو مظالم نشو
 ز ظلم سوز تر مشایب بود تا نظم گاه این میدان اخیر ساختند
 تو ز کشیدن و انداختن و حاصل کردن و حستن است و درین
 مقام ما در حستن تواند بود چه بر روی مظالم میکند تا ظالم را بسوی
 زان نظم گاه جای که بر سش ظلم شود و اخیر یعنی تیر و طبل
 بود **نظم** از بس طبع کیومرث کیان ناد و دشتاه کاه را با
 فلک آیین سکس ساختند کیومرث اول ملوک پیش داریا
 و ملوک هم که مشهورند بکیان و ادب ملک کیومرث اند و میتوان
 بود که کار داران فلک کوکب یا افلاک باشند یا حاکم که از نایند
 نظرات اولیا و گردش افلاک همان اختیار ملک و قبضه
 ایشان بود ما شد هر تقدیر ما حاصل آنکه روشن مملکت دار
 و این ملک تا این زمان که دو مرد و حسیست بوجه مستحق
 برنج نبوده و بعد ازین آداب دولت و بادشاه و فقیه است چنان
 در نیست فرماید **نظم** که بنا برای زیاد آورد اپید انگیختند
 که بخود را نه زبید انگیختند و ساختند در اختیار است بفرغ
 ستم و ستم که با و آورد را طباسو که انصاف نامند و بناق
 در ارض یک بوم و دامن کوچهها پشت دوید و ساق آن میبخت

انگشت بود و طول آن يك شبر يا كتر بود و پيش تر و زرين
 پهن شده و در اول كبريك پهن كند گياه بود و باخ حار است
 سفيد شود و كل آن بيش و سفيد رنگ و سوج و سفيد
 باشد و تخم آن مانند خنك گياه بود و صفت آن گرم و خشك
 است در اول كويند كه سر داشت و بچ آن سر و خنك
 و پيدا بخير شرح محتاج نيست مقصد آنكه ترتيب در عين
 لغز ما مورد ملك رنشق و نظم عقل بنود و ترتيب شاهان
 سابق تازمان ممدوح بان قسم بود كه گاه با و او در احوال
 پيدا بغير دامنند و گاه پيدا بخير را بجاي عجز در كار بقاء دارند
 راست بدان نوع كه در زمان ما است **فصل** در خوار
 بغير و شير مرد انوايمان طعم با ووشكار و كوك حيرت
 حيرت موضع است كه كوك آن موضع بعنايت در نه مينا
 و بسج رسيد كه كوك آن موضع و الخالست كه نظرس بره
 عاقتد هلاك ميشود **فصل** پس باخراين رنگ كوك
 كاند و صد قمران اين كوك صاحب قمران شاه سر و سياه
 اين نيز مانند بخت سابق است از اين بخت ظاهر ميگردد كه
 از كار و ازان فلك كه در پيت سابق كوك است باضافه
 بياخي گفته شده است **فصل** يا يگانه تاريانش خنك
 ايوان روم بلكه خوك يا يگانه اش خان قيصر است

صه و وجه در باب خوك يا يگانه استماع افنده اول آنكه در
 يا يگانه سالطين خوك في بسته اندجه چشم رخم دو
 آنكه لخم را كه قيصر نه خون خوك نافع است بنا برين در
 يا يگانه سالطين بواسطه جمعيت اسباب امور خوك را در
 بود سيوم آنكه در جاي طويل بخت شون خوك را در
 كرده اند و ضعيف جنين شيند ام كه جوي را كه در گاه بان
 قائم كند بنايان خوك كوك كويد **فصل** يا و ديوانه
 سلطوقيان بر اهل كوه چون شينون ساخت ايشان غول
 ريشه شيا چون دولشكر درم افندند چون كيشور
 بخت كيشور اچرخ از كوك بچ ساختند اين بخت در ريشه
 واقع است و بخت و بخت صورت هفت صورت كيشور
 چه كوك را در ريشه و ريشه بيكي و بنا است استر گفته
 آن دو سياه چون بگينه خوك در يكديگر آيند هفت
 دا چرخ او كوك و غبار معر تيق دادند و اين اشياء به بلند
 كوك معر است چه بچ و زار سرست **فصل** از دل خوار
 نشان خوردند چندان كوكسان كوشه منقار و از ريشه
 رانج سلخند شاف و حوصله طيور است و شب جمعيت
 از حجاب سياه لون بغير مايد كه كوكسان كه سر دار خوارند از
 سياه و روي زرد ايشان چندان خورند كه منقارشان

و حوصله شان در پنج فام کو دید **نظم** بخت کم کرد و چون
یا و به زکاف خواستند **نظم** روی که دیدند چون آینه بغض
ساختند **نظم** هرگاه آینه مستطی باشد و بشکل بغض مدور
روی که نماید **نظم** نوعی و من از نشینان شکر چو کو
بدانکه دام عینین از سقنقور منور ساختند **نظم** ابریت آباد
بیت سابق است لشکر بدخواه را نوعی و من گفته و معاندان
آن لشکر را عین منورده که از لباس رجولیت عریانند و من
نشین حکیم سر که چه را گویند بیفهماید که فخر و من از حکیم سر
کوچه که دام عین را از سقنقور منورده لشکر گوید مقصود
لشکر اعدا از معاوئه عمره که با حث شکر گذار باشد می یابد
و چون کشیدن با رشعیت بر شوهان از زبان و ام است
وام عین ادا ننوده **نظم** ناخف از فضل و جعفر کم نکرد
فضل از آنکه **نظم** فضل به ناخفت معنی و جعفر ساختند
یعنی فضل ناخف تو و فضل معنی است و ازین زیادتى معلوم
چه از احسان و فضل بقدر ناخف از معنی و فضل کم نکرد
نظم شعر من و آنست نامش سعد اکبر که از آنکه
دایه من در نهایت سعد اصغر ساختند **نظم** مراد آنست که
شعر من بمنزله شتریت و او را سعد اکبر گویند و میگویند
که در آن زمان شعر دایه را و به خوش آوازی میداده اند تا

مخوانند **نظم** شعر من و آنست که شعر را و به احتیاج نیست چه
را و به شعر من و بهر است که سازند و قلت است چنانکه
اکبر از اصغر به نیاز است شعر من هم از او ای که نسیان زهر است
بی نیاز است **نظم** عید باقی سازد که ساعات روز خمر
ساخته یافته از روز خمر ساختند **نظم** در دعا مدوح
فرمود که عید به و ام زمان ترتیب ده که هر ساختی از ساعت
روز بقای تو برابر یافته روز خمر است که هر روز آن بخانه
هزار سال است نشیت سال و ماه و راضی **نظم** دیگر
بی و مشک است که با صبر آخته اند **نظم** یا هم زلف و لب یا ز
آخته اند **نظم** در بحر فصل سخن بخون مقصود بر وزن و غزل
فعلاتن فعلاتن فعلا دوباره آینه ش ظلمت و نور را در صبح
با آختنی زلف و لب بار نسبت کرده **نظم** پس بکاه
کلخ اندازان سنگین دلا **نظم** در بلورین قدی لعل آخته اند
مراد از سنگ دلا می گشاید چه بکاه در فلز و به صبر کرده اند
و کلخ اندازان روز آخر شمع است که در آن روز در عیش
نازند **نظم** کرده ی را و از اول شب و بازش بصبح **نظم** یا
کلاب طریقه از نظر آخته اند **نظم** مه باد در سر و بوی خارش
عید **نظم** بصبح از تو بر نکت در آخته اند **نظم** ی را و آنست که
ز کالبد باد و کیسه کنند و طریقه در شیب آن گذاشته و

بر آن زکال میزنند و عیشی را از زکال بکنند دارند و صاحب
 بظرف در می آید و بیک آن در نهایت سرخی و جوش در بر
 غایت صفاست و کلاب طهر و آنکه در طهرستان میباشد
 در نهایت خوی و ذوق یعنی خالص است و خارجا لذیست
 که بعد از خوردن بی بهم میرسد و باعث درد می آید و
 هر چند فاصله میان سق و پوشیانی طول بکشد و ریخ
 خمار از دیار یاد و شب عید آخر از منتهایام دور نیست این
 شراب پس شب عید ریخ خمار بنابر آیتا مکه شسته بشن
 خواهد بود و صبحی آنروز عید نیست کرده صبحی دیگر آیتا
 خوشتر خواهد بود میفرماید که باده نوشانی نرم طرب بعد
 از دفع خمار در صبح بعنوان لوازم عیش کوشیده اند **نظم**
 که سنگ فشان بخور با خاک **نظم** آله از ره که در اینر ایخته اند
 یعنی اگر بکب نرم عیش و حضور چون حقیقت را شناسان و آت
 را معلوم کردند در مذاق غیر واد را که فرموده آنجور زمانه
 آیتخته در سرست نه شربت عیش و حضور و کام مراد را
 چاشنی که به از شربت و کامی بتلی این یعنی ز اخوش
 ساخت **نظم** خطری کرده و در کج طرب نقب زده
 نقب گاران مده با خطر ایخته اند **نظم** میتواند بود که این
 خطر بزرگی باشد کار و اشغال را یعنی امری عظیم و خطیر

موده اند که در کج طرب نقب زده اند و بنوع خوف نیز نقد
 میتوان نمود چرا که کج طرب را اندر هنگام موانع روزگار
 چندین مانع است چنانچه بنقب زدن در آن راه میتوان
 یافت و از آن موانع اندیشه ناکرده از خطر نقب برات
 یافتند و مصراع ثانی نیز مویید این مدعاست **نظم**
 نرم رحیم جو خورشید غم از هر جعه که در آن خاک چنان
 ماحضه ایخته اند **نظم** در غم حیدن از خاک زهر را بخور شید
 تشبیه نموده چون مقدر است که خار شکستگان حضور
 خوابان در ابتدا به جمع برخاک میریزند میفرماید که رهق
 با وجود کمال عیاشی و طرب بجهت تکمیل تقوی و سرور بجهت
 که خاک آن مجلس ریخته اند محتاج است و در غم حیدن
 بخور شید چه بر تو افتاب بلوت خشک ساختن طویا
نظم حیک مانند زن زنی شش پستالیک
 شرب پستالیک بخور جگر ایخته اند **نظم** شش بضم شین
 اول و سکون ثانی را بد خوانند یعنی زن لیستان افتاده
 و لیستان سنگینه ها و خیک لکفته یا اشاء بخیک پس
 ملوینا شده کرده باشد و آن خیک که بر علو نباشد آنرا
 افشک می نامند که گویا لیستان نیست افتاده **نظم**
 جعه کان برین ریخت زکات سرچا **نظم** زان حنوط زوی سپر

در وقت سحر و بیداری

آمیخته اند. یعنی از حوضه که بر خاک ریخته اند حوضه که عطر کفن
 برده است بجمعه زمین بسیار یعنی حیات ترتیب داده اند
نظم محمد عیدی و آن خود و شکرت هم. زحل و زهره
 که با قمرن خود آمیخته اند. تشبیه نموده خود را که خورشید
 کشته است که آن یک از نوبهای خوش است خود رخل و
 شکر از ایزد نسبت فرموده و محمد را بافتاب و این
 کنایه است محمد زرتشت که مخصوص شاهان است **نظم**
 دود مسازان منه در کاسه سر یا سماج. شربت جان زره کاسه
 که آمیخته اند. کاسه که نام استادیست در علم موسیقی و
 میتواند بود که کاسه که لم بوده باشد و شاید که ترانه او را
 کاسه که گویند و یا یکی که از زمانه است آزاراه کاسه که گو
 و دود قسیمت از آلات سحر یعنی چنان شود که سحر آید
 دود در وقت سماج بقایان مجلس در کاسه سرها
 شربت جان ازین کاسه که آمیخته اند و در کاسه که را می
 شویه گفته **نظم** برده یا برده و آهنگ در آهنگ جو
 دم بد و مساخته و در بد و آمیخته اند. مراد ازین بیت آهنگ
 که آهنگ و برده یا یک دیگر متفرق ساخته اند چنانکه باید
نظم ناوای فویدن از بس دهنش بوسه زدند. باثر ان
 جان بشیر آمیخته اند. میتواند بود که مراد از جان بشیر لب

فی نواز باشد که بآلبانی انصاف دارد و احتمال دارد که از حیات
 بشر بوسه بکشد فی نواز باشد که لبانی میزند یا نغمه که بوسه
 زن میتواند باعث آنست که مراد باشد که بکسب فی دهر
 آید **نظم** چنگ ناهد سر و دامنش بلا ساین لیکن
 یا بلا ستن رنگ و بی سربس آمیخته اند. از جمله سرفکنند
 چنگ را زاید و زوده و دامن بلا ساین چنگ میتواند بود که از
 حبت فیتلها باشد که از ارجه میسازند و سوت را بر آید
 میچنگ که تا ناز نکسلد و میتواند بود که مراد از چنگ باشد که در
 پایان چنگ نصب می نمایند که چنگ را بران میگذرانند و
 میشود **نظم** بچس دست بیا دست ضعیف و چه قویست
 حنا و طبعش که با صاف و آمیخته اند. چهار ناز را بآید
 آن طور مناسب است موافقت است یا یک دیگر چهار حشر را
 در طبع آدمی زاده بچس یعنی است **مطلع** و بیکر روشن بر
 کردون رنگ و گر آمیخته. شب و لجم چو دخان را شمر آمیخته اند
 ماه نو بروی زالی ز روش رنگ خضاب. خوش خضاب
 از این بروی را آمیخته اند. سبب برادر رنگ دیگر خطا بر نیست
 چرا که نه اجتماع شب و لجم و نه اختلاط دخان را شمر و سبز
 تازگیست مگر نظریه به بیت ثانی که چون زالی ز را بروراه
 خضاب میگرد آخرا لیه شب را فرموده که بچس از بروی زالی

داده اند رنگ داناغ و تفریق کردن بعضی از ارباب اصطلاح
 با کاتب حروف منقشه داشته که چون زانو و لاسام است
 و سام و کالم عرب مدلول در دست از بخت که در آن
 زمان زانو زانو را میگویند و با آنکه رفع تردد خاطر این
 جمع را باین وجه میگوید که در آن زمان که سام و سام و سام بود
 کلام عرب در زبان ارباب تکلم جاری میبود و چه
 باعث تشع خاطر ایشان نبود دیوان حکیم خاقانی در آن
 مجلس حضور حاضر بود تقریب این مطلع خوانده شد و این
 حسن مطلع بقصد داشت اشتهاد یافت و معلوم شد
 در تلفظ کلام در اضااف میباشند و بعد از مدتی که از این
 گذشت در فریاد سرور و غنای ملاحظه شد که زربغی است
تلم بی و شاق آمد و خانگی برده و باز یاوگی گشته و
 تن با سفر آخته اند از سه و شاق ایام ماه رمضان المبارک
 مراد است و و شاق حدیث کار صاحبی که گویند و ایام رمضان
 بخدشکاران حاجب حال تعبیر نموده که نتیجی خدیقه الحجاجت
 هر وضع و حال زواییت احوالست مالک ایشان را و ایام
 رمضان نیز میرصفت است چه ایام رمضان از جهت
 اکل و شرب و ملاوح از الودگی و درستی از عقوبات اخرو
 باعث آسودگی صیام میگردد و خانگی جمیع از ارباب حکم

پیشانی اختلاف میباشند یا یکی برخلاف آن جماعت است
تلم چون نشر نون الفلم است از سه نو و آن به سرخ
 باخته آخته اند نشسته تحت اطفال را گویند که در پند و نیت
 نمیدهند و بعضی تعویذ نیز آمد و درین مقام بعضی اولی است
 نقره است که از سوره قمرانی یکی از جمله پند یا طفلان نوز و الفلم
 است و بخت شکل ماه نو که بنون تشبیه است مخصوص
 بنون و الفلم کرد و آنچه سرخ و است باخته ولایت قند یار و
 نوحی است و استماع افتاده که مشرق و مغرب نام باخته
 گویند مانند خاورد که استعمال آن عام است مابین مشرق
 و مغرب و لفظ خاوردان حضرت و اسماء با نفع است
 به طراریست بدست چک و کون شعیب نقش آلوده در
 شوش آخته اند تواند بود در آن فصل عید در هنگام
 شده باشد که میل به محراب شمال بوده باشد و چون در مشرق
 قماش بقیه بری باشد ماه را باین صفت وصف گفت
تلم اختران زانوش شمشیرش در نوبه چرخ مد اکسیر
 قدر آخته اند چون هزارها تخته قضا و قدر بصیبه ظهور
 آمد حرکات کوکب را در دایره داخل تمام است میتواند بود که
 کوکب را اکسیر قضا و قدر گفته باشد و از لفظ اکسیر جواب
 خوف آثار مخلوق است آن اکسیر را با شمشیر مدوح

کرده باشد یا آنکه شکل ظاهرش اخترو فالت را با کسی
 که در آتش جوشیده و روح طبع یافته منسوب ساخته
 باشد **نظم** را و خوابان بدنه شاه که در با صفت است
 بازین از غم مشکان دور آخته اند یعنی خاک در مروج را
 دریاوار اثر است که اسلحه او خوابان چون بان زمین رسید
 بدل در میگردد **نظم** کویر بغش هندیه تی و چینه سلب
 پسند با چین جوین با خضر آخته اند سلب پیش است
 از خضر بختا همایه و ضا و مجید خضر موت بفتح اول و سکون ثانی
 و فقه ثالث خواسته که سواد است و ولایت می یعنی در بیخ
 مروج پسند را با چین آخته اند چنانکه بین با خضر موت از
 تی بویه این تیغ را دهند فرموده و سیدیه و برق آنرا چین
 قشبه کرده **نظم** آن کندش نکو از زینت سمندش کوی
 که هم راس و ذنب با قضا آخته اند تغییر میات گذشته
 بیضا میاید که نام این دو لفظ که راس و ذنب با میاند نسبت
 بکند مروج چون مناسب است که در عفت راس و ذنب باشد
 مراد او راس و ذنب به کند مروج و مراد از قمریم خلقها
 کند تواند بود و در وقت انداختن که درست بقمریم میاند و دم
 مروج را قمریم توان گفت که بان کند میاه میاند که در عفت
 راس و ذنب بکشد و گویا که مراد یعنی اول است **نظم**

تفسیر

برجیال که در آن تقوید درست با زوش و یک از این سر آخته
 این پخت تغییر میات گذشته است بیضا میاید که نام این
 ملک و قوام دیگران ملک در یک نیست که آن سلك سلطنت
 باشد مانند جایال اطفال است که تقوید در راجس فلک
 و غیره در یک سلك نظم نمایند و این نظم خاص نظمت
 که تیراکی را با تقوید در یک سلك استظهار دهند و این
 مصطلح است که حجه اطفال شکل تیراکی بیضا اندود
 جایال ایشان منظم بیضا اندود و یک بفتح اف و س است
 و اشاد است بنا چین ملک در سلك سلطنت **نظم**
 شور مورند خودانش اگر چه که لاف شاد و مارند و نظریا
 نظریا آخته اند شور مور یعنی مور حرا خود و شاد و مار
 مار بغایت بزرگ ماحصل است آنکه خودان مروج
 مور باشد اگر چه خود را در وقت لاف زدن مار از بند است
 نمند و می نمایند **نظم** روس و خضران بگزینند که
 بحر خود فیض آن گفت جواهر حشر آخته اند خضر است
 را گویند که در کنار دریا و اقیانوس و دریا و بحر و شریعت
 و قریب جوانان سواد منسوب بیضا اندود و روس و خضران
 دو ولایت اند گوید خلق چون بان خط بیایند فیض بیارند
نظم چه عجب را آنکه کوزان زلفای برینند که بر تیرا

ز آب شمر آخته اند این مؤید بیت سابق است و تشریح
 مدلول این مدعی اینست بر آنکه بنابر در شکار کوزه نان این تدبیر
 میباشد که در آب کبریه که آنجور کوزه ناست و در چند ظرف
 آن راه ناست که کوزه نان از آن جانب باب خوردن میتوانند
 آمد یک متمرکز از آب دهن خود خالی نکه میدارند و از
 دیگر از آب دهن خود میریزند و خود در طرف خالی آن
 لعاب در یکین جای میباشد و کوزه نان چون از اطراف
 لعاب بکشد مطلع میگردد و بوی دهن هم نمیشنوند به
 طرف خالی رمیده روانه میشوند و هر چون قریب یکین خود
 کوزه نان را دیدند آنکه شکار میکنند فیض کف جوی خیر مدو
 را و دیگر حوز به لعاب دهن هم نزدیک باعث نفرت کوزه نان
 نسبت فرموده **نظم** بش کاید تن خمش بطلب جو
 رضاش که رضاش آب و کل بوالشراحت نماید هر دفع
 تیش آبله را صحت است از طیبیان که شراب که آخته اند
 غالباً در شراب باعث رفع حرارت آبله است و خیر مجموع
 شده که نشان آبله در هنگام نازکی اگر در شراب برآمده در آن
 طاق کنند و رفع میشود و این بیت مؤید بیت سابق است
 چه بوی رضای مدوح را باعث آیزش آب و خاک حضرت
 آدم علیه السلام ساخته و خشم مدوح را به طبع آبله

و آب خاک بوالشراحت آیزش آب و خاک که در اختیار
 فرموده **نقیده دیگر** صفت حسن او را که جویم در
 نیاید روشیت عشق او را که بگفت بر نیاید در بحر میل
 شکر شکو مستمع بر وزن ضلالت و لعلات ضلالت و
 علیان بنشد دید دو نوبت **نظم** همه کامها که دارد ز فالت پنا
 از چه عدد مرادش افزون ز خد قدر نیاید غنیه از جگر نیرد
 همه عضوها و لیکن غنیه از دهاز میگردد بسوی جگر نیاید
 یعنی قضا را کام روای مدوح بدان مشابه است که زیاده اش
 ضایع مراد مدوح حد مراد بخشنه قدر نیست قدر را بدها که
 سبب فیض است نسبت فرموده و فالت را بجز مقصود است
 که مدوح میخواهد که مرید ضایع فیض رسائی قدر است فاما
 اول از قدر فالت و فیض میگردد و از فالت به مدوح همچنان که
 غذا از دهن بجز روانه حکم بسیار اعضا قسمت میباشد و این
 صورت مدوح را بسیار اعضا نسبت نموده **نظم**
 تو بجای خشم ملکت ز کرم نه مقصر چه سبب شود در دی ز فالت
 نیاید غنیه این بیت نیز رسالت از مدوح که از کرم تیره
 حق خشم ملکت خویش کنی کند فاما این که خشم تو سبب فالت
 میباشد و حقوق بدل ترا میدارد سبب از سبب آخر است
نظم دیگر جام طریقت کش صبح کام بر آید خن

مهر شادی
نقش شش
نقش شش
نقش شش

صبح از دهان جامه برآمد بحر منج من مطوبه بخور روزی
تا علات مفعولن فع دونیت اشاء بشیت شربست به
آفتاب در دو شش و صنیاء و صفا **نظم** صبح فلک من که
مواقت جام دم رز و بوی میش ز کام برآمد مستفاد این
بیت آنست که مهر شادی نشسته از شش شده برآمد و
نقش سه شش کنایه از کام روانست که رسد مهر
خضم خورده است و این اشاء است تا کمال حصول نقص
چه برگاه مهره برآید از شش شده برآمد و رسد مهر خضم را به
طریق تغلب مغلوب کند دیگر در بازی خضم امید کشاد
می یابد و صاحب آن نقش را در غده غلبه خضم نماید
بالکلیه و خضم کام طلبان بحر فلک نیست و گای که
آن ازین قبل باشد که از غاصت خضم بدین غلبه خاطر فرما
که در دو درم تیره کمال خواهد بود **نظم** داد طرب کن تمام
خاصه که اکنون ده خاتون خم تمام برآمد شربند
خم را ده دار گفته چه در کرم نیست که تمام رس شود و
شکری در اصطلاح عبارات از تنقذات نکاح است و
نامزد علم نیست که در خانه با اسم شخصی نشسته باشد و
آن شخص آن حوییت که باضافه بیانی و از بام برآید آن
زن را اشاء بشیوخ و کثرت شربست چه شخصی که

ببام برآید از دیدن ناظران اطراف پوشیده نیست **نظم**
ساختن کلفام خواه که زمین جامه نغمه کلفام وقت بام بر
کلیا و از جمله چیزهاست و تفصیل جزئیات نیست کلیا
خسروک منطق الطیر ماه برکویان چکارک خارکین یا المربان
نویسه قلندر بکار کرد داد آفرید شاد و در ترک یاد کند
سنگولیان در خم را مضافا در کش کاسه که برده عنکبوت
زیر خود و زیر بزرگ زیر کین و زیر همین برده خرم سبزه
چنانچه برده قمری برده بلبل نوزدم و بیستم و بیست و یکم
معلوم نیست که هر کدام یک طری است یا دلخوی و گویا
طی و نو مر وایه مشتبه قول کاسه که اصول ناخن راه
خسروای طرفه خلق فتح قطره مارا و یکی بسط عنقا غالب
مجلس آرایش یاد و نخلی که داد آفرید و یورخس کین
فریدون راج روح خاخر و لینا سنده سبز این ترتیب
کلیا و خاخرانی ساختن کلفام خواه که زمین کوس نغمه کلیا
وقت بام برآمد **خسروای بیستم** فغان من بکوش خویش
که در نیت نویسه خسرو نیست **منطق الطیر** بلبل از
اوراق کلی ده درست منطق الطیر و اصول و قافیه **ماه برک**
چکم حاکم زین روی دی که وید که نه بر کوهان
زند منه راه چکارک **شیخ** نوا که نوای چکارک زند

آمد

شراب را بوق را چنانکه مکرر گفته از نید سوخته صاف
 می نمایند و مشک بدید مشک و صفت آن بخای عود
 اشتباه بخوش بویست مثل عود خام یا آنکه مراد از
 بدید مشک مشک شکفته باشد یا آنکه مراد از خای بدید
 عرق زاکوفه خواهد چه بوی آن در نهایت خوشبویست
 نسبت به عرق بدید مشک و ایراد کل و بدید مشک خام
 غناسبت بدید سوخته است **نظم** خون صوری
 بشیب مقهر کن لاش کجا برش ده ز آتشین ستام برآمد
 مراد از لاش در تنقاص بغایت دادست و افراط دوازده
 خودن و شیب نشسته تا بیانه است و ستام ساخت
 لحام وزین است و مقتر است که اگر بر درهن کام نعیم
 وجه کرم اشتباه سازد و رفته آن میکنند و از آن اشتباه
 توجه در تنقاص آنچه تشبه باشد می کنند یعنی بقیه شراب
 صوری را عسل خام دهاده که در وقت صبوحی آنچنان نرزد و نک
 بآخر رسیده که که کویا گذاشته است **نظم** بود فلک جام
 رنگ و جام فلک سان روز ندانم که از کلام برآید اشتباه
 بوانق و صافی بودن آفتاب و شرابست و صفت ذوق
 بودن جام که فلک صافست یعنی چنان شود که فلک جام زلال بود
 و جام فلک سان روز که آفتابست بیک اعتبارند اند که اگر کلام

برآمد **نظم** دست تو استقر فلش سپر افکند
 از نیامه آمد اشتباه رفتن شب و آمدن روز است تو استقر
 و آن استقر نام دو جانور است شکاری و د و پادشاه گونا
 و اما مناسب دور و شب بجانوران شکاری مناسب است
 رنگ و جان شکاری یا شایسته و بد و پادشاه نسبت دان
 شب و روز بواسطه خود کاه و قهر مانی پادشاهانست که
 شب و روزند **نظم** دستوریانی که در طبعش اول
 دانش و آفرینهای سام برآمد سام در کمال زری بود
 و زلال و صیقل و دانش بسیار چنانکه مشهور است کتب
 موده میفرماید که مدوح را در دانش الحالت که در او را
 اول که مرتبه عقل میولایت دانش زلال و در تشبیه
 احیاء زلال و سام حیات است که درین تشبیه اطعمه
 کمال مدوح است پیش از پیش چه عل و حکما و سلوک
 و دانش بلفظی بوده و صفت بهلوانی و شجاعت نداشته
 اند **نظم** کوس جلالش بشرق و مغرب بجنبید
 نوالش ز سام و جامه آمد سام و جامه از اولاد نوح بحی الله
 اند علیه السلام بتصرف ولایت مغرب و جامه مالک مالک
 مشرق مقصد اند ولایت مشرق و مغرب که حاوی سیما بود
 سعید خلقند بشکر گذاری نوال و آثار عدالت مدوح شتفا

دارند و جنبیدن کوس اشیاء با آنست که در آفاق و وقت
 نقل کوس شاهان بر پشت مطایا حرکت میکنند **نظم**
 پهلو به ایران گوشت و قعه ملک و زد کوان با ناک شاقام
 برآمد **نظم** پهلو مخفف پهلو اوست و در قعه بساط طیطر
 را گویند و شام قام آخرین باری شطرنج که در قعه
 بر مات شود و خواهد که بنقل حرکت شاه از خانه بخا
 باری راقم کند و با ناک شاه قام اشیاء به تزلزل نیست
 که در حالت باقی با زمانه داد و دی میدهد خوض اصل آنکه
 پادشاهان دیگر در مخالفت مدوح سرگردان و جبر از بند
 پیرات و تنزلات و کربه گاه دارند ساختن خود را
 از شمشیر مدوح نگاه میدارند **نظم** دام بدیافکنند
 بود سطلیمان **نظم** خاندان انکشتی بدام برآمد **نظم** بیدیت
 سابق است هر چند که شاهان خود را نگاه میدارند
 فاما عاقبت گرفتار میگردند مانند ما که انکشتی
 حضرت سلیمان علیه السلام را فرو برده بود و بدام سلیمان
 گرفتار شد و کوز گاه و سقی مثل دریا فیتی او را فاید نکرد
 پس این مردم که تر گاه فکالت بتدایر نا قصه چگونه جا
 سبب است خواهشند **نظم** در کشف صبح فردی **نظم**
 راست جو خورشید در شام برآمد **نظم** رکن الدین راجل در

دولت افنا و القایه برادر خویش بر دو برادرش آمد **نظم**
 حاکم ملک خود شد و از خورشید نور شام ماه خورشید
 که نور آن از نور وضیا و خورشید اقتباس یافته و ما
 را بخورشید نور شام گفتن حجت مناسبت لفظ صبح
 است یعنی باعث نوشام تاجوی یافت تخت ملک ایران
 بادرش رسید الامام برآمد **نظم** تحت سلطه پادشاهی
 ایران تاجور و سر بلندی یافت بهترین اهل روزگار که
 مدوح است بران قدم نهاد **نظم** که بخشد بفریه
 رغوب یافت **نظم** صبح کاش ز خد شام برآمد **نظم** دو وجه
 ابرار لفظ یعنی مصرع ثانی میتوان گفت یکی آنکه خد خد
 کبریه علیه الصلوة والسلام از خد شام بخد مت حضرت
 رسالت بنام صلوات الله علیه و آله و سلم مشرف شد و جمیع
 وصال بسیار آفریده در حلاله زکاح آنحضرت در آمد
 و تمامی را این آمد مقدم آن محترم فرمود و تقوی که در پیوست
 حضرت خواجه کائینات صلوات الله علیه و آله حاصل شد
 از آن بود و دیگری از کعبه از بیت المقدس که در شام
 آن سرور را روح عالم قدس واقع شد و استدل
 معراج به بیت المقدس که در شام است بود و تراکت و طاق
 تمام درین نسبت لفظ و معنی رعایت شده با لفظ

بخت برآید صبح که از حدشام و اما یعنی این که بخت
 نشین را از او در ملک اقبال بحال آید یا رفتن یا از آن
 مرآتیه تا رویتش بنور دولت چهره برافروزد و بر تخت
 سلطنت و عزت و مآثر عروج فرماید کار سر بلند و
 سلطنت رواست **نظم** تا که حسامت قوام ملک
 حشم شد آه ز اعدای نا قوام برآمد چون غم ژاله
 ز خاندانم در تن خورشید جان جسود از تن حسام
 تحفه دین مقام بخت است که آب ژاله که در
 با هم می رسد و از سقف خانه چکیدن یکبار
 و معرور کمال نفع است بخلاف غم ژاله که در محو
 از تن خورشید هم می رسد و ژاله نیز چون نفع و شرفش
 نام است در جای که می بارد ضار است و بر زمین که آب
 آن می رسد نافع است و تیغ مدوح بدشعرو دوست است
 نسبت کرده شده و جان جسود را که از تن بر می آید نه نم
 ژاله که از تن خورشید آب کشته از سقف خانه
 چکیدن کرد و تشبیه نموده **نظم** جرمنین تا قوت را
 نقد است پس نفس شکر ز نوام برآمد بوم حضرت
 الارض باشند که زهر ندارند و سوام نیز از خضر است
 باشند آنها که زهر دارند و از سوام بوم ضرر بسیار

می رسد و سبب شکر که در بوم از آن جهنت است که از
 عدل او سوام را دست بر سولم نیست **نظم** ملک تو
 نوح کهن سال کش ز شب و روز سام و جام برآمد سوام
 حام فرزند آن نوح علیه السلام اند که در ششاش نشسته
 باید در موافقت گردند و می نمایند که حام سیاه رنگ
 و سام سفید پوست بوده و ملک را بکشته تشبیه
 کرده در بقا و ثبات و ملک را بنوح کشت و روز از او را
 ملک انداز و زاینده میشوند و وجود و عدم می یابند و
 ملک بر صفت خویش از حیث ثبات و قوت و خویشت
نظم رو که زنجیر سوار بر ده قدرت فلک این نیل کو خیا
 برآمد فلک باد در دینه و حقیق خیمه را گویند و برآمد
 در مقام یعنی بداد شدشت می فرماید که از پنج سوار
 قدر تو که جای در زمین دارد و بادریب خیمه فلک که از خلیج
 آن سقف خیا مستطاب شد و این اشعار و کمال
 رفعت خیمه قدر مدوح است که باد در دینه خیمه فلک
 از پنج سوار برده قدر مدوح ظاهر شود و لفظ و بخت
 ایراد خیال بغایت مسامحت **نظم** از سر تیغ
 که ماه از پوست برص دارد بر تن شیر فلک حدام براند
 مرض برص مظهر سیاهی و سفید نیست و حدام باخت

بخت

بفضل خوردن و خورد شدن از فضل در قطعات است
 آدمی تیری ماه را به برص و انفعال برج کوکب اسد را به
 خدام نسبت داده و تخصیص برص را شد بجهت این
 آشنا نیست که همیشه بترتیب دارد و موضع است اما
 جهت اسم برج اسد دیگر برج برص است
 زانچه طالع طالع کرم ساطعت در موضع هر
 برآمد در طالع آدمی حرم دوم است یکی سهم الغیب
 یکی سهم السعادت سهم الغیب سهم طهورانجه صاحب
 بران حکم نماید و سهم السعادت نشاند دولت و اعتبار
 طالع **نظم** که هر جان و ام کردم از بی تحفه تحفه بر دست
 از آن بوم برآمد پیش چنین تحفه کو نیمه عقل است
 و احزن از جان بونام برآمد و احزن قسمیست از آن
 که در مصایب رو می دهد یعنی آن بیت مفید فخر است
 و این بیت را نسبت به بیت سابق در افاده یعنی ترقی
 فرموده چه بدان بیت آن قصیده را بگویر جان نسبت
 داده که از در کائنات عقلیت و درین بیت تمییز عقل
 تعبیر فرموده که اذک بحسن اللفظ و بقوی الیقین از قصیده
 کمال عقل میگرد و تمییز یعنی تمییز آید و بونام نام
 شاعر است مشهور از غرب **نظم** ملک جهان را

که بر صغیر آید مدت عمرت هزار عام برآید عام یعنی
 سالت یعنی شانه شاه و سلطنت یا چهار از انچه
 که بدست صاحب ملک هزار سالست بقصو این کرمه و اما
 ما یفعل الناس فیکت فی الامراض این او اشتهای کمال
 و انصاف صاحب ملکست **قصیده** **دیگر** بانو فاجدار
 مرا طوق دار کرد طوق مرا چون فاک امر کار کرد در بحر
 مضارخ من مکشوف مقصور بر وزن مقصور فاعلاتن مفا
 خیل فاعلان طوق واری اشتهای به بندگی است و از ناح فاک
 مراد افتا است **نظم** چون بر روی دار بر روی کوه را
 چون طفل هر روز دار فاک طوق دار کرد میتواند بود که سر او
 از بر روی دار بر صایم الله باشد که همیشه بعبادت
 است یا آنکه فاک مراد باشد و دوزخ دار آن جهت
 عدم اکل و شرب گفته باشد و بری کثرت عمر و بحد
 بردن بواسطه توجه زمین او را و بهلا یکشنبه ماه رمضان
 بطفل رفته دار فاک اعتبار نموده طفل بود نشن بجهت حدیث
 ظهور روزه دارش آنکه چون مردمان از ظهور او بشروع
 روزه فایض میگردند گویا که روزه در قبض است یعنی قاضی
 و مقصرف روزه **نظم** تالاجیم زبان من از جاشنی شکر
 چون گام رویه باد و لب شیر خوار کرد یعنی زبان شیرین

۱۳۰
کرد چون کامه مونه داره از حلاوت عبادت بد وقت
ورطوبت بخشید چون لب شیر خوار **نظم** از زرقش قنجر
اطلس و نازش چون خنجر خزان و سرخ بر باد کرد قنجر
براء بجای و جاه مملای حامد است قیحه از قسم کشتار و سرخ
نسیب و همای مقصود و عین مملای ساکنه شاخ و زو شاخ
درخت و خوب بزرگ انجمن خزان دیده بر ناک درخت
فصل خزان آنرا هم رسانیده خنجره را بخزان نسبت کرده
نظم چون آفتاب رزد و شفق خانه مرا از دزد و
سرخ زد کش اطللس غذا را که معمولست که با رجه سر
دیوار خانه ریجک بزند و آنرا غذا را خانه میگویند میفرمایند
که از پارچه ساتون خانه را چنان مملو ساخته که جدا شدن
خالی نشاخته و بعد از عین مملای و ذال معجمه که در دیوار
خانه را بگویند **نظم** در روزه بودم از سخن او جا آمد بود
در من فکند و عهد مرا عهد و اسکرده در روزه بودم
سخن مرا ساکت بودت و از جاهه دو عهد میتوانی
بود که مقصد دو جامه باشد که با عطای آن روز امتیاز
داده باشد و در مصور یعنی آن باشد که جامه دو عهد
در من بوشایند و مرا از صومعه سکوت بر آورده عهد
عید و اسکرده و لفظ عید و امر بفید تشبیه حال کمالی

و میسوزاند بود که مراد آن باشد که اگر از کوامریک جامه بخواند
دو عهد و ایضاً ساخت و درین حالت مقصود آن تواند
بود که از فیض انعامریک جامه مالز مرونه سکوت بر آورده
و در مصوریت کوامریک مستفید بجای جامه دو عهد شد یک
افشار کردن سخنان لطیف از دیدن و دیگری زینت یافتن
بجامه انعام **نظم** چون چرخ در کوخ و هجوم بتاب در
موجوده مردم نه از آنکه مراد بر باد کرده و کوخ چرخ حیرت تو
آن بجانب زمین است و موجود و همتا بربا به آن فرمود
که شعله آن دایمه در زمین است **نظم** اصل و تبار
از عیبت و کیان علت را فرمود و نسبت اصل و تبار
چون نوع اصل و تبار که در قیاس تحقیق یافته بعالم قبلیه
حرب صریح ظهور یافته مثل اصالت بقیع الدرجات
سازا عالیاً و همچنین در دولت ملک طایفه کیان را بر
اصول طوایف ملوک امتیاز است ازین جهت اصل و
تبار مدوح را بعرب و ملکش را بکیان نسبت ساخت
نظم از بس که گفتند ای ملک پس پس از که جمع ملائکه
در گوش استوار کرده این اشعار است با کرامی که خدای
از مدوح خود ادراک نمود و غزایی بعین مملای و معجمه
زاد معجمه تصحیح یافتند چاه گویند که کامه کو بوده **نظم**

خافانست بر دوازده هاری و نورینها را از گوش زینهار کرد
زینها ریخته اما شست یعنی بخت عجز و ضبط و شکی حوصله
چشم داشت ترک کثرت بی انداز و چه گرم نبود **نظم**
گو بودش در خست دانا شدیم چنانکه کافال او درخت
گد در جبار کرد گفته شد که داندلس در خست کثرت
آنها هرگاه در زیر سر زینت و محراب روزی هر چه در میان
سلف فرایوش کرده باشند بیاید آید اشاره است بیاید
آوردن عنایا و ادما را بی انداز که عین کمال عاید گشت
یعنی انعام او را دایم بود و گد اشتد لوازم آن شکرت
نامحرمی که در دجه این مدعا خویش را در بخت دانا فر
نظم هدیه کنون که خلعت بلیس عهدیا بخش
خلعت ملالت اید واد کرد تا بشود چنان که فلا رخ را
بوقت بلیس خلعه داد و سلیمان شعاع کرد بدت اول
اشاء بحسن طلست و بیت ثانی تا بدان شعاع جامه
ایست که میان بدن و آن جامه آستر واسطه نباشد و نشاء
اهل عرب یکدیگر را بآن شناسند و درین مقام **نظم**
آخر مدست یعنی سلیمان وقت بدان وسیله فلانرا
و میتوان بود که این قصه شود که بیکر که جامه بلیس
شدن آن سلیمان شعاع یعنی آثار بزرگی بر تیره کمال

از اطوار

از اطوار او ظاهر شد **نظم** چه سود از آفتاب که پیا
گوزد و لعل درین دامان خار کرد یعنی در کربان شوق چنه
از آفتاب نیمانند و درین دامان خار کرد سواد از آن
خواه که خواهد چنان روز و لعل آتش را بکند **نظم** شاه برید
علا آساید و الجلال از کور زبان و منش ذوالفقار کرد ازین
برید مراد نه برید معاویه است خلیل اللغه و عدا اباء و کفر
الدین بریدیه سر دوست که بادشاه کردستان بوده و از آن
جمله که یکی از ابناء او برید نام داشته قوم او را منسوب بآن
میسازند و این لفظ ذوالفقار کرد دو معنی قصد میتوان کرد
اینکه از کور زبان و تن مدوح ذوالفقار در نجابت کوه و
جانبیکری و تقویه دین ساخت یا آنکه گویم ذوالفقار را
از جبهه زبان و تن مدوح صورت داد **نظم** شاه سخن
شعر او در کج من پس دزد را که بر سر او قرار کرد از
نام من شد ندسته آواره طره نیست صبح که دزد سر رده را
نار و ساد کرد سر رده یعنی حیران و سرگشته یا آنکه معنی
ظاهر عمل شود یعنی سر بریده و تار و سار بر دزد و بر پیا
و آواز و فاهل داد کرد که در بیت اول واقع شده بکفایت
و مطلع اول آن بیت دو آینه و از آواز دین مفا مشهور
و در مرور یابد کور زبان شدن میفرماید که شهرت شعر

یان

شود و زدنش در رنگ شهرت و زدنیت که در دزد
شب کشته شده باشد و در جم جسد او آشکار
شود یا آنکه در روشن صبح محل او آشکار شود **مطم**
امید آری به ندارم ز لطف شاه کاسا شیر است
قبولی که یاد کرد موی شدم که موی شستم بتر نطق
اسب طالع بدت اضطراب کرد مقصد این که جایزه در
خود مرتبه خواهد شعر که از دج شاه بر انگشت فکر
اضطراب دم نیا فتر و از کمال است بمدح میناید
ما حاصل یعنی آنکه باریک شدم و بخود فرو فتر که در سخن
موی شکافی کم بعد از تحصیل آن مرام اسب طالع زبوی
بافت اضطراب و بریشانی من از ان التفاتی مدوح شد
در بیت ثانی **مطم** آری حیرت مخ طع را از اشک خون
هم سیاه بوشی دیدار ساز کرد تا به بیت سابق است
یعنی کاسا بکشتن من در موی شکافی از اسب طالع
مانند سرخ شدن حیرت مخ است از اشک خون بخرید
هم سیاه بوشی دیدار ساز کرد میند طع است **مطم** ماری
منا بکفت و در زبان چیست آن قلم دستم موعه شد کانی
نماز کرد جواب درین بیت مقدم است بر سوال چه سوا
چنان قلم موخر است و ماری مرا بکفت و در زبان مقلد

و دست من معی که آن مار را افسون کند و مرا من سازد
و این اد اشعار است بآراء قلم در التیام و انضمام است
راقم آن **نظم** بخت نبوده و انشوان یافت چون توان
زان تا رکافتا شد بود و ناکود نه نه اگر چه بغم دارم
عاجز **نظم** بخت نهفته را انشوان آشکار کرد تا شد بیت
سابق است بخت خرق عادت است که خصم را عاجز کند از
انیا میفرماید که با وجود آنکه صاحب بغم غم از زبوی
بخت عجیب که بر خصم سبکی ماند که لازم آید سازد
میدهد چه سخن در رواج دهنده انجا دست در من سرا
بخت زبوی بخت عاجز ساخته **نظم** از همه عالم
کران خواهم کرد **نظم** بخت بخت بخت بخت بخت بخت
رمل مسدس مقصور بر وزن فاعلان فاعلان فاعلان
مرا دخلوت دل را از خیال غیر برداشتن و بعشق و محبت
حقیقه در سلحاق **قصیده** **دیگر** صبر چو کافینه
خنده بر آورد کام قنینه چو صبح لعل تر آورد دوش
معلق زان کبوتر دولت آمد و اقبال نامه ز بر آورد
هفت کواکب زنده سپهر بد نوع **نظم** بخت جناز اینا
ما حاضر آمد از معلق زدن کبوتر نشا طو مقصود است
و مراد از ده نوع بیست پادشاه که بر دو بال مرغ است و

بریدن مرغ آنست و چون مرغ بدو بالید بر دیر را
 یات فرخ اعتبار فرموده و این اشعاره است به بزرگی
 و فضل آن مرغ دولت بر سایر مرغان دوله یا طیور دیگر
 باشد و بنا بر غنای آنچه سقف و جدار وادکان بران
 قیام یابد و در بهشت چنانکه مشهورست مراد از این
 موقوفه خواهد بود که کارهای را رعایت فرموده و بهشت
 را بنا بر اعتبار کرده نظیر به سلطنت و ثروتی که
 بحسب نفس لایحه مناسب یا حواله میرانست **تطلم**
دیگر آن موقوفی که آفتاب بر آورد **فخج** کل این که نو بهار
 بر آورد اشعاره است بتولد فرزند مدوح آفتاب بر آورد
 یعنی آفتاب که مدوح است مبدل منشا ظهور آن شد
 از غنچه مقصود نو با و باغ وجود و ملک است که در طراز
 ظهور پرده کشا گشته باعث جلال و خرمی بهار ریاض
 حیات مدوح شد بر آورد مدوح ثانی بار آوردست **نظم**
 شاه محمد جلالتست و بتائید **چرخ** ز صلیبش محمد
 آورد و ازین بیت مراد اثبات اتحاد بودست و صفات
 و ذات و ظاهر یعنی دالست بر آن که بچنان نوید محمد
 را که علیست علیه السلام اتحاد صفات و خصلت ذات
 بتفصیل حدیث صحیح و بموجب مدلول ثابت است نوید

شاه دانند همین منتهی صورت یافت بدان که محقق از انقیاد
 است علاوه بر که نسبت به او علی ابن ابی طالب علیه الصلو
 و السلام را نسبت بحضرت رسالت نباه **صلی الله علیه**
 و آله و سلم مرتبه بتائید نیز بوده ما حاصل کلام آنکه هم
 چنانکه آن سرور را بصفت و ذات مثل خود فرزند می بود
 نوید شاه نیز فرزند است چنان نظرات سعد کواکب
 ثوابت و سیاه بعضیه ظهور آورده و این از قسم تشبیه
 نسبت است بر ضمیمه **نظم** که جلاله جوزا دو کوه کربلا
 کوه آن کوه پیشی که بر آورد از کوه صواع اول مراد فرزند
 است یعنی فرزند شاه که جلالت بود وجود او مستلزم
 پیشی که بر او شده چه زیادت و پیشی که نیست سلطانی را که
 بر زیادت و جلالت آید بر صفت سلطنت و به بدیده نظر معلوم
 است که داد یا د شاه در سلطانی عدد آید زیادت و بر الوهیت
 و نیز از پیشی که بر می تواند بود که مقصد بر حجاب فطنت و ذات
 فرزند بر پدید باشد **نظم** شاه سلیمان صفت نموده
 نکند داد یعنی بلقیس ملکیت پس آورد **نظم** زان ملک کائنات
 نقش می زان سعد سعادتش سیمای تیره و بر آورد یعنی به
 شادگانی خبر تولد پسر شاه حاصل سلطنت را بخشید
 بنات الغش سیه ستاره است که با غش فلک مربوط است

و سعود منزه نیست از سنار و قمر سعید صفت سعود
 و ضمیر راجع است علی که که بجهله اتصال شین در آخر آن
 نا تا نیست ساقط گشته آنچه مفهوم میگردد اینست
 که قتل از ظهور این کوکب شاه دینیات بوجود آمده و
 وفات یافته اند و بعد از ایشان این نسل تولد یافت
 و ایراد بنات المغش دو اظها را این بدعا لطافت تمام
 دارد و در فلک سماک راجح است و سماک اخلا و انرا
 سماک نیز در سماک راجح برادست و آن نیز خالی از لطافت
 و ظرافت نیست **قصید** چه سبب سوختن خراسان شدیم
 نگذارند عندلیم سوختن خراسان شدیم نگذارند در
 بحر دمل شمع بجوین ساله مقصود بر وزن و غلاتن و غلات
 و غلاتن فعل و غلاتن سبب نظم این قصیده لغز آ
 که حکیم خاقانی علیه الرحمه بخت غریبه بر مطایا توجه عا روم
 خراسان گشت حول ولایت روی نشیند از حاکم سلطان
 شروان بجا که روی اشغال شد که حکیم را مانع شود و نگذارند
 که او روی در گذارد بلکه او را مخرجت فرماید **نظم**
 روی خراسان شده انوار گریه در خراسان گریه
 ایوان شدیم زنگ گذارند از روی مقام خود باز گذارند
 اینجا و خراسان گفت و خود را بمنزله کاه کا و خراسان در سر

گردانی نسبت کرده چه کا و خراسان را دایره قصد و نقل مکان
 خود است **نظم** حاتم اینجا است بدین پای طلب خرقه مگر
 کوکب که کدو خان شد نه نگذارند کوکب که کدو که کوکب را
 وطن کدو را شد مثل کا و کوکب که معنی کدو شد نشین آمد
 و غرض از کوکب که دوری از خلاق و رفع حضرت ایشان
 از خود و خان خانه و سراسر است **نظم** که چه خبر کوشش گم
 رویش چه سود که چو آتش به نیستان شدیم نگذارند
 دوباره و شغال و سیاه کوشش پیر و و مطیع شیر بند و این
 جان سوزان و این سبب پروانه شیر کوبند و اختیار خود
 خر کوشش درین مقصد نظر بر صفت حال خر کوشش است
 نسبت به شیر مقصد اینکه در نوبی بخت من بر نوبه است که باو
 اندک مانند خر کوشش اگر از توانم کردیم که دایم وطن در
 نیستان دارد مانع توطن من در نیستان بداند مشابه
 بهم رسیده مانع آتش که ضایعه بیند هما ثابت است **نظم**
 وید بیفایده بینم روی وین فید نشین که سوی کعبه ایان
 شیدم زنگ گذارند وید بیابان نیست که در راه تکه را چاک
 بآن ای اقتل و درین بیت بیابان وید را بر ولایت روی حاکم
 داده وید بی فایده فرموده یغی خند بیابان مانع وصول
 کعبه نیست در روی مانع دخول منزه برادست **نظم**

ترس جاه و غم جان دارم و این برده و سبب بخراسان سویی
 اخوان شدند نگذازند و میفرمایند که این تخت دوری
 خراسان و مشقت مهاجرت اخوان ازین جهت مرا
 روی نمود که ترس جاه و غم جان دارم و اگر بصفت فقر و
 ویش که خلاف این شیوه است میبودم بمنزله امراد ^{سید} می
نظم بر قلم مهر بنی و رزم و دشمن دارم و تاج و تخت که سبک
 شدندم نگذازند ^{معنی} این بیت نایب معاویت است
 است بر قل یا دشاء روم بود و بن عیسی علیه السلام
 داشت چون حضرت رسالت پناه صلوات الله علیه و آله و سلم
 تحکام بعثت را بقدر خیرت و اقتدار خود وصیت عبادات
 و طاعات و عبادات آنحضرت جهانگیر گردید از روی اطاعت آن
 سرور در دل بر قل جای گیر شد و از کعبه بیاد او
 بخنده شد تا بدعا که قصد تاج و تخت او کنند از شرف ملائکه
 آن خسته پناه بازماند و محرم گردید **نظم** هم نگذازند که کوی
 سر میدان کردم که خلایق من دندان شدندم نگذازند
 از کوی سر میدان سادگوست که جوکان بازان در سر میدان
 بر زمین گذاشته اند و او را بطرف مقصود حرکت میدهند
 درین مقام و آفت که مداخل بر دندان که بخراسان گنایه
 است نگذازند از کوی سر میدان بودن دوری مرا داشت

منع نخواهند کرد چه اگر دوری باشم اگر خراسان راه ندهند
 حجت الحجت در طرف خراسان خواهم بود و در میان هر دو بین
 جا خواهم داشت **نظم** که چه فرمان ندهندم بخراسان
 رفتن تا به تیر زخمی مان شدندم نگذازند اری اینک دوجا
 مکتب و دکان دارم نه مکتب نه دکان شدندم نگذازند
 یغی که من فرمایم بخراسان رفتن مرا ندهند و بموجب حکم
 مرا مانع آیند عجب حالی که بدخول تیر زخمی مانعت غوره در
 داشت دی سر که و تشاد دارند و در بیت ثانی که نایب است
 اولست خراسانرا مکتب و تیر زخمی مان دکان از آن حجت
 کوه که خراسان منبع دانش و کمال است و در اینجا تحصیل
 و علم میشود و متوطن تیر زخمی مانجا و اهل حرفت اند و مشایخ
 طوقیت و خود سال را بحوالیش نسبت داده میفرمایند که
 میگذرانند که در وصول خراسان از اهل و ارباب دانش کرده
 وند از مراجعت تیر زخمی مان اهل مکتب و استطاعت دنیا با
 و این اشاء است بکار توجه بجانب خراسان است **نظم**
 هر چه انداخته ام این طایفه را تحفه دهم بود که در راه کوکان شدندم
 نگذازند با کوی سرست ساطع مولان دادن که زمران
 سرکان شدندم نگذازند اشاء طمع کردن مانع است
 از خفا و او را بالضرر در تحصیل بدشاهی اشان گوشتیدن

بر وجه مقدمه و مجتهد مراجعت بتبریز که خافانی و الجلاله در مکن
 آنجا خاطر قیاس پیورده و نقد ان قیاس اند در کوهستان
 دوم کان در نیست که حضرت **نظم** علیه السلام فرموده است
 و انما موکل ان وادیه مناخه و طایبان کانرا ازان مانع آیند
 و تا جیرا که همیشه سبب آن بود که شکر در موطن موران
 میریخت که با آن وادی افشا و عبادت معهود علم خود
 مورانرا از شکو احسان او کام شیرین گردید هر کس دام
 قدر قوت خود در طایبان کان برداشته بر خولی منرا کا
 کاروان آورد ندان که چه بعد از ناچار راه ندانند لیکن او را به
 وجه خورسند سنا عرض اندا که ما نفعان خرابان حضرت
 تبریز جهت حکم خافانی حاصل کنندم خالی از خوبی می باشد
نقدیه **چکر** چشم بر پرده امل نهید **چوم** بر کرده
 ازل نهید **در بحر** خفیف بحنون مقصود بر وزن قاعلا
 مفاعیلن مغلن و دیار چون محاب امل در نفس الامر چشم
 بندد بده کو ناه نظر است امل یا پرده استعمار **نقدیه**
 اگر خلاف آرزو و امل ادراک شود آنرا از رویه و ناپسندیده
 عمل از یاد آید که آنچه خیر است از قوت بقول آید چنانکه
 ان و الحکم لا تحلوا عن الحکم **نظم** علت هست و نیست
 چون نقصان است **کوشش** جمل را علل نهید **یغیر** جمل

سبب بدانند که در جهد منظور باشد معشور است و قیاس
 و از تحقیق آنست که فیض از مبدأ و قیاس بر سر عید و
 بیک عنوان قیاس میگرد و بحسب اختلاف قیاسیست
 در هر یک ظهور می نماید **م** با آن که در لطافت طبعش
 نیست **در باغ** لاله روید و در شوق بوم حسن **نظم** شهادت خلق
 بکنند **در هر** است **نام** آن رفیعین غسل نهید **نقدیه**
 لیکن الانسان الاکسبی چه حکما حادیت خواجه را علامه
 تلخ زهن داشته اند و هرگاه شهید از حلقه گذرشته و شرح
 اثر کند منج تلخ زهن میگرد و این جمله فرمود که شهید خلق
 بکنند **در هر** است حاصل کلام آنکه شهید در حلقه افتاد
 شیرینی میکند و در مادیون حلقه کیفیت نهید و فیض
 نیز که از مبدأ فیض میشود در هر قیاس ظهور می نماید **نظم**
 رفق حسن بحله شیطان نیست **شیطن** را لعب هیل
 نهید **هیل** بکس یا کاهل و کران تن و هیل نفع نام تو است
 اشارت با وضع بعضی است که نقضو الدنیا الدنیا در سلسله
 شید کوشه تشیق اختیار میکند و بحسب ظاهر خود را
 بزود قناعت آراسته ساخته بصورت متوکلان میزند
 ترک و تجرد خلق می نمایند و چه چیز شکم خوار را بخود
 گرد آورده او را ارشاد و ارادات بمسامع میرسانند تا با عث

فریب ساده لوحان گشته بکثرت ندرات و فتوحات ببرد
 و در کدند مقصد اینک در جستان باین تدریج بر تدریس شیطان
 و تزلزل و طلب رزق در بصورت اذقنا عت نیست
 و بد نوم است **نظم** تا طردی براد خاص نیست پس
 قدم درون امل نهید **نظم** امل آرزو و امید است و از ناکامی
 مقصود عدم حصول مأمول است چه خاصا ازادر مقام
 رسان و تسلیم وطن است و آنچه بدیشان از سر غیب و
 مگویر میرسد خیر خود را در آن میدانند **نظم** حرص و تنج
 میکشند **نظم** پس همه جرم بر اجل نهید **نظم** در بقا نام را
 از کشتن یا لک شده نیست در طلب دنیا و عجب **نظم**
 رخت دل بر در بر پس میرید **نظم** مهر بر بر زرد غل نهید
 بوس را از لخت در دغل فمود که زمر بخشوش دغل نبرد
 باری لای نقش خورسند و خوشحالست و بعد از آن
 احوال آن باعث خندان مذکرا میگردد و لذات نفس
 نیز همین صفت دارد **نظم** علم تعطیل شنوید از غیر
 مشر توحید را خلل نهید **نظم** یعنی بقول هر که در بیان تحفل
 تعطیل از تحصیل علم و دانش شوق را براندازد و خلل در
 توحید میگذرد **نظم** آنچه شوال نمود در بن چاه
 بر سر قلل جبل نهید **نظم** یعنی احوال ناپسند زشت

که از غایت قبح در نهایت خفا بکس نتوان نمود در ملا به
 جل میارید **نظم** شست اطفال و تعلم را **نظم** لوح
 ادبار در بغل نهید **نظم** مردم که بضاعت علم و دانش را
 بکفهای فریبند با عوف گواه مسازید تا مقتضای
 کلمه الناس علی قدر عقولهم زیاده بر قدر حوصله دانش و در
 یافت متعلم از دقایق علوم با او در میان نهید **نظم**
 ترک دین که زاده علم است **نظم** داغ یونان نش بر کفل نهید
 یعنی تحقیقات علوم دینی که از بقیه مدنی جداست **نظم**
 و آسمان رسیده است انوار الوده تشکیک علی و
 یونانیه مسازید و زاده عرب گفتن اشاعه بر امتالت
نظم قفل سطوة ارسطو را **نظم** مرد احسن الملل نهید
 مفرد اساطیر است اسطوره و اساطیر قسونه و سخنهای
 باطل را گویند و احسن الملل ملت احمدیست که تناسل
 نگذاشت و قفل گفتن تعبیرات را بین حکما را اشاره
 با نیست که مقتضی در چنان نیست کفریه علی ازین
نظم نقش فرسوده فلاطو را **نظم** ربط از بهین حلل
 نهید **نظم** افلاطون چون از اشراقیاست و ارسطو را
 خدمت کرد معنی که از بعضی انکشاف بدیگری منتقل
 میگردید او بدقت و بحث آورد و بنا برین علم افلاطون را

فرموده فرموده **نظم** علم دین عالم کفر مشمارید
 هر زمان همه ضلالت می بینید **نظم** یغی هر زمان از غیبات
 خود را با کوی همه مسازید **نظم** جسد شرح از شما
 ناخنه دار بر سر ناخنه سبیل می بینید ما حاصل اینکه
 بی قیادت را در شریعت با هر چه جدا فرما در میان دو قبا
 بر فضیلت عداوت مسازید **نظم** کل علم اعتقاد خفا نیست
 خارش از جمل استدل می بینید **نظم** یغی لطافت کل حق
 علم عین اعتقاد خفا نیست بر توده دانت و تشکیکی که
 نظردین دادن خاروی اعتبار است آنرا از صفایند
نظم افضل ازین فضولها دادند نام افضل بجز اصل
 می بیند مراد از فضولها حج اند که بطریق شریعت قوام اند
 و افضل تخلص اول خفا نیست یغی اگر افضل دانش
 ازین فضولان فلا کیرد او را کمواه دانید **نظم** ویر
 مشت خیس پیوه که اهل بحر بینند با سن قران کنند و
 قریبان سن بینند در بحر مضایع شر اخرب که
 مقصور بر وزن مفعول فاعلات مفاعیل و فاعلن دو
 باد **نظم** چون ماه نخشیدند منور از آن چو من
 انجم منور کاش برانجن بینند ماه نخشید در هر گشت
 از تعبیهها تنفع حکم است **نظم** پروردگار نماید

خاطر منند **نظم** که خود بجزایر پسر و الزل بینند سیف و
 ذوالزلزل باد شاه میروند و کمال شجاعت و دلیران
 داشت و تخصیص پسر و الزل بدار حجت است که سیف به
 معاوذه انوشیروان بدارای ملک می سر بلند شد و سیف
 مرتبه انوشیروانی خود را داده که بوسیله سخن دیو
 سر بلند و ریغ پای می شد **نظم** حول ارم از درون
 همه زهرند و ازرون **نظم** خال پس رنگ مرگ و شکا لشکری بیند
 لبس رنگ رنگ بطریق اضافات شکر کال یکا ف نارجه
 که بیست که بر سر بند یا اسبست که باعث پیوند باشند
 بر آب و چون رنگ کا و مگوی را گویند که ما خورست حجت
 مناسبت ما را بر و ان لفظ شده و از شکن یکا ف خری شکست
 سوی زلف و مثل آن مراد است و دین مقام یغی در باطن هر
 خاصیت اند و در ظاهر باعث پیوند و بر دم فرو اند **نظم**
 گویند عیسای که از طریق تعلق بر کن بر و نشان که بجز کورکی بیند
 کورکی یغی بتاش که گفن دزد باشد آید و گفن کوریم باشد
 و نیز نام جانور است که سرد پاز از کور روی آورد و سبیل کلا
 دارد و آنرا گفتند گویند و چنان سمع شد که میناشان سو
 سر و دیش و بر و ت دایم میترانند که بدست کسی می بیند
 مقام کورکی گفتار است **نظم** معصوم کی شد در طوقا

مفضل من . کونج عصمت اند جو فرزند و زن بینه . **نظم** و
 زخار به طبع و در یایه و فضل من در عفوکی از سخط محفوظ
 مانده چون غل ایشان موافق هل فرزند و زن نوح اند که مخا
 لغت او و زیدند **نظم** در کون هم طویل خافانید لیاک
 از نقش فطر تهنه ز نقش فطن بینه . یعنی از نقش فطر است
 که صورت انسانیت با خافانی در سلاک تناسبت
 در نقش زیرکی با او نیستند نذرند و لفظ کون یعنی وجود است
نظم الصبح الصبح کاه کار . النشار النشار کاه یاد
 در بحر خفیف شطوح متبع فاعلاق مفاعیل و فاعلان الف
 و لام الصبح والنشار الف لام عهد خارج است یعنی آن
 صبح و نشاء که در میان شکلم و مخاطب معروف است
نظم جام فروع اندر که صبح . دست موی تر از دانه
 روایت است که فروع حای از مجلس می آورده که چهار نفر
 آنرا دور میدادند و در آخر مجلس باهل طرب میدادند و
 اینجامه از آن جام است یعنی جام حقیق و دست موی افشا
 نیست و مناسبست بجام فروع و آفتاب را بدست نوح
 استخار کرده **نظم** در سفال خم آتش نیست که دست
 عقل حار او و روح شہوار . حارق سوخته را گویند میگوید که
 در سفال خم آتش نیست که عقل بر آفر و خسته اوست و روح

شراب آتش نیست یعنی آتش است از آن و آن شراب جز شراب
 عشق نتواند بود و لطافت درین نوع بردن آتش است از
 حالی بحالی **نظم** در گفت از جام مخنک بت بنکره
 رخ از باده سرخ بت بنکار . خنک بت نام عاشقیت
 و سرخ بت اسم معشوق و اینک جام را خنک بت گفته
 اشاء برزدی جام است و آفر و خنکی روف متخج را انقبیه
 شراب بسرخ بت نسبت فرموده خاصه کایام بشت
 برده کامر دزان فرموده که در محافل پرده باعث آراستگی
 و کشادسته کار بجهت مفرح بودن در فیض است
 هنر کاه صبح **نظم** کوته و ان بزم کوثر جامه . که صبح زار
 بشکفت کلزار . از دانه و ان بزم براد ساقیان بزم عین او
 و چون کوثر چمن است در بشت جام شراب را با آن چمنه
 نسبت فرموده این تشبیه بشت این مجلس را لازم دارند
 و از سخن زار و حنائی ساقیان و از کلزار و آفر و خنک و صفا
 ایشان که شراب سبب آتش قصد فرموده **نظم**
 این این الکوس و الاقداح . این این الشوس و الاقداح
 کتوس جمع کاسه و اقداح جمع قدح و شوس یعنی آفتابها
 و اقداح یعنی قمار است از حیثیت منظره و ف بودن
 شراب و عرق شراب رزد و سفید رنگ در اقداح

کنوس منعقد ده اعتبار کرده شمش و اقمار فرموده و چون
 بوی قمر مقتبس از اشرفات شمس است و کیفیت
 عرق از شراب مستفاد است این نسبت و اعلا و سفید
 منظور داشته عرق و شراب را بر قمر تشبیه فرموده
 یا شرابها رنگین و سفید را بشموس و اقمار اعتبار کرده
 باشد اما تراکت در آن قصد داشته است **نظم**
 معان آیه تا مراد بینه که زجبل المین کفر و تباد
 معان جمع بیغ است و مع آتش پرست را گویند و تباد
 به جانب و طرف یعنی بجانب معان آیه تا مراد و میان
 ایشان با این صفت به بینه که زجبل المین را که درین مقام براد
 از آن رسته ایما است از آن رسته ام و مع مثل صوفیا
 صافی مشرب و روشن ضمیر لباس طریقت و حقیقت
 بطا ز شریعت و نور بخشیده ام **نظم** خواجه کن سینه
 معان مراد در بالودین رکاب بی بکساره بی را عواد
 بر لبه و خواجه کون مجلس نسبت معان است که
 شراب و طعم خواجه لازمه نوع و تغییر ایه است با
 سلف که در هنگام بخشش بکار آید در یک خواجه کرده به
 مجلس آوردند رکاب جام بی و بکساره یعنی بنوش است
نظم محبت آن رکاب بی گویند کانداز ماه شفق

دیدار وجه تعجب آنست که بخلاف معمول شفق از ماه نو
 ظاهر گشت شراب و میا اله است **نظم** میدید در طیار
 اربع **نظم** اثلث را انوار مراد از طیار اثلث شکم و زده
 دان و پرده مشیمه است که طفل را ن میباشند و قالک
 الشقیه لیضا و فی قوله تعالی فی التفسیر **نظم** اثلث
 البطن و الرحم و المشیمه و الصلب و الرحم و البطن مقصود
 آنست که نه بینداری که نایبیه نهین در هر یک از این
 است بلکه در بطون الحزلیه خصریه نیز اثر مینماید و یا
 روشنی آن میگردد **نظم** ساقی آرد که خار شکن
 شکن زدانه ناره فقل آب میبوی را گویند و انار را
 نار لب ساقی مراد است و فقل آن بجهت بوسه نتواند بود
 میفرماید که ساقی بجهت خار شکن بوسه از لب بجهت
 مجلس شوق و محبت میدهد و دانه نار لب بجهت زنا
 دست **نظم** تیغ خونی کشیده کافه زخه گوید که
 جاهد الکفار کافر پوشانده و ناگروند و دریا و جو
 بزرگ را گویند تیغ کشیدن بی کنایه است از ناز و آوازه
 مستان محفل طرب و لطف خوین محبت زنا لعل
 شراب میفرماید که چون شراب زو را آورد با عث
 پنهان کرد و زخه طرب نیز شراب را خریص برآ

یع

قی

۱۴۱
 تاثر بر می آید و از شراب عشق و محبت و از زخمه میل و
 شغف و آنکه فار در اصطلاح صوفیه عشق و طالب و
 معشوق مقصودست یعنی هرگاه عشق اظهار مستی
 عاشق بر می آید شوق و میل نیازمند به او را محراب
 نماید که در زیادتی مست و بهوش معشوق کند تا او را
 از خود بچیند **سپارد** **نظم** گرفته است برای بخت نشان
 دوست **کای** بدست خضر **سپارد** دوست گزینا که در
 نوبت خویش بدیگری بچسبند و در اینجا مراد کجاست و
 مقصود آنکه در هرگاه مقتضای **نظم** از الله تا مگر آن تو
 الا ما للاله **افلها** حریفان گاه را اختیار باید کرد **نظم**
 ز آب ریگن حجاب عقل مساز **نظم** مشعل ناریش منبر میا
 عیش اسلاف در سفال **نظم** کل سیراب در سیراب **نظم**
 بیت روایت اسلاف نام خانه است که در عایت **نظم**
 باشد فاما حقیقت یعنی این بیت است که شراب **نظم**
 ازین جهت که سابقا کور بوده چه این تصور تو مثل آنست
 سفالی که از خاک احرار ساخته باشد جسم خوار خاک
 شدگان از آن دار به و خلاف بدید عقل و شریعت
مطلع دیگر دید بانان این کوه و حصار **نظم** روز کورند یا
 اولی الابصار **نظم** از دیدن بانان کوکب مرادست مقصود

انکه کولک داکد را باب عقول علت سر امر دانسته اند
 ظواهر مورد نظر بقررت انسان مجوسیت مانند جسم
 الت حصول مطلب را می است و او را با لذات در مشی
 و عدم مشایه اختیار می نیست و در مشایه خود نیز
 است و لفظ روز کور بجهت کوکب سیار مناسب است
 که در روز ظاهر نیستند و هر چه که اثر آن بر طرف
 می بیند کور شد و از روز کور می تواند بود که مراد آن
 باشد که در احساس او و ظاهر نیز علوان و علت **نظم**
 که می تواند بود **نظم** بخش بیرون جهان جواسیم
 زین بل آبکون اقبشار **نظم** عالم بخار را بقیضه الحار و قطره
 الحقیقه به بل نسبه کرده آبکون بجهت آنست که سبک
 قلد ندارد و هر لحظه او را تغییر حادث است و آب
 بدان وسیله که آثار جاسوز مطلب گاه از وقوع **نظم**
 و ظهور حواشی از و حصول **نظم** پیوندد **نظم** او بر
 کار امر نقطه کل **نظم** نتوانی برین شد از بر کار **نظم** ای
 انکار **نظم** بر کار به امری و بصفت لفظ کل موصوفی از
 امر لفظ کن مقصودست بر کار علت و خود دایره است
 و دایره امر را بر کار بعد از ذات اقدس الله تعالی
 و تقدس تعالی شأن و عظم سلطانه تواند بود و نقطه بود

انسان از انجمن که دایره است از نقاط موهومه نامی
و وجه کلیه آن چون انسان ظاهر اسم الله است و بنا بر
الله من حیث الجامع مثل جمیع اسماء است و در تمام
اسماء حقیقت اوست که ظاهر است حقیقت انسان
ظاهر این اسم است البتة باید که شامل جمیع مراتب عالم
باشد و تمام حقائق عالم حقیقت انسان باشد چه
هر مرتبه و مرتبه نظر یکی از اسماء الله است و جمیع
اسماء در تحت اسم الله که جامع جمیع اسماء و صفات است
اند حقایق تمام مراتب و تعینات در تحت حقیقت
انسانی که ظاهر آن اسم جامع است مندرج خواهد بود
و از انجمن مجموع عالم مفصل است با اسماء که در مرتبه
زیرا که حقیقت انسان است که صورت هم عالم ظاهر
و انسان بسبب این جامعیت مستحق خلقت است که
خلقه باید که بصورت مختلفه باشد و اینست که مخلوق
تعالی آدم علی صورته و بحقیقت اینست و محلی حق حقیقت
انسان نیست که جامع جمیع مراتب روحانی و جسمانی است
و عالم را به مراتب حقیقت انسان کامل است که تفصیل
آن اجمال است و هرگاه انسان از هرگاه از نقطه باشد
معلوم خواهد بود و معلوم است که شوق و تصور بنا

چنانچه فرموده که متوفی برون شد از هرگاه و این برقی تقصیر
باشد که از مقتضای امر برون متوفی شد یا بدین وجه باشد
نحوه و از آن میسر می باشد اما بهر که یک اسم است انجمن
ایست و لفظ درون افاده یافت باطنی میکند چه عناصر مرطوب
وجود انسان محسوس و مرفوع میشوند و چون از عناصر
خالک که خیمه باشد وجود انسان نیست ثابت و غیر متغیر است
این مقابله ساخت بعضی دیگر که شیء از آب
و آتش و باد اند از اینست که در یک نسبت کرده سایر
عناصر را بقدم دیگر از جهت ساقط حرکت هفت پر
است از اینست در وجود او القیام پس الهام از انجمن
ده مقصود هفت فلک است که از باب حقول
احکام بر این جاری ساخته اند هفت اند و دار القیام
عبادت که صفات را گویند و پس از این صفت هفت پرده است
و از اینست در باب کواکب مکرر نوشته شده **نظم**
عقل بگرفت و اختار ثقیب **نظم** بیانشند حاسد ارباب
بگرفت عقل بجهت آنست که غیر را در دست تصرف بنویس
و اختار از اینست آن ثقیب فرموده که اهل شجیم و بروج از حمل
تا حوت یکی مادی دیگر را از اعتبار کرده اند چنانچه درین
باب وارد شده **نظم** نرحل دان و ثور ماده شناس

مخبر تا بحوت گیر شمس و در دیگر کواکب نیز تدبیر
 تا بنیت قرار یافته و مؤخری اگر بخواهم از دواج عمل نماید
 او را ثبت گویند و در این ثبت و وجه حسد ثقیبات را
 با اینست دانست که غیر از مسا را برپا رسا رشت لا اثم
 و چون نه گویند رشت رجحان دارد صفت مسا را که ثبت
 است اصل مسا و معیشت را بظهور باز گذاشت و شبیه
 نفع خود **نظم** دست بچرخ مکن به پیش فلک که فلک
 کاسه است خاک انبار **دست** بچرخ طمع و طلب را کو
 که در روزهای جمعه مقدر است که جلوداران حکام مردم
 کو توالت شهر و دیوشان کوشه نشین دریا نازا کردند و از
 دکان جزیه گیرند و چون عصر خاک در جوف فلک است
 فلک را کاسه گفت خاک انبار **نظم** آرد در دل کوشه
 آتش **سر** بر زمین نه شود ز کار **جهان** تا بحقیق
 نرسیدن موجب اضطراب است و چون حاصل شد با
 آرد وی و دیگر است غرض که صاحب را بداند دارد و خواجه
 سرکه بر زمین زنی و نکار شود و بر **نظم** آه کز
 هم رستم اجل است **خیل** افروشیاب عمارت **ادبار**
 پشت دادن و نرسیدن شد نیست و این است **بکثرت**
 ادبار است یعنی انجمن متوجه پشت دادن و کجاست

است که کویا این که بختن کرده است **نظم** بروج بخیر
 مو و ریافت **موت** من نغمه میکند بهر تار **میفرماید**
 هر سوی من نغمه کجاست و کوش او را از نزدیکی متذکر
 آگاهی میدهد **نظم** روز دولت برادر بخت است
 چون رفوگر بر خیم قصار **یعنی** هر چند روز دولت را آن
 گذشتن ظهور نماید خوش بخت و خری او از برقرار دارد
 و نگذاشته فرسوده گردد و خنایچه هر چند کار حرام را پاش
 کند رفوگر از آزار دجال اول لفظ اسیرم را آن تراکت
 است که رفوگر طعن کرده و باره ساخته کار را قریب بنوی
 میکند **نظم** بچرخ ای بخت خدعه ای دلدار **هم** وفا دارو
 هم چهار دارد **بچرخ** یعنی آفرین و خوش است و خدعه هم
 از کلمات تحسین است **نظم** من ترا از اسوی جهان
 هوایان **تو** بدین سو من گفته اند **یعنی** با وجود کمال
 طلب و تقصیر بخت از من کناره گیر **نظم** در تو خواهی
 در آخر امسال **آوردی** خط محو کرده بار **هر چه** بچشم بد
 نزد از من **بیدیری** و پس کی بیکار **خطاب** با بخت
 است مراد آنکه اگر وجه برات یا رسال موا که وجود یافته
 نخواهد رانبا امسال من بنمای بحق الهی آن خدمه هر چه
 تقویض تمام قبولی که بیکار و جنگ مرا با من ترک نکند و

ازین مقصد عداوت بخت و فضاقت اوست و رام نشدن
 بهیچ وجه **نظم** سر نیزه خدا آسمان بر خاک **نظم** که
 آفتاب نیزه گذار **نظم** سر نیزه بخت زدن آسمان است نیز
 اموی که بآن است بخار دارند و آفتاب نیزه سر نیزه بخت
 زدن نسبت تمام دارد و عرض آنکه آسمان نیزه و
 راد پیش بخت من بر زمین نهاده و چون پادشاه فلک
 آفتاب است و آسمان بخت بداند که خود قبول نموده گویا که
 بخت را در حکومت بداند آفتاب ساخت **نظم**
 شهر مرخش سر بند قفس **نظم** قفس آبنوس لیل و نهار
 خطاب به بخت است میفرماید که از بخت نوشته هر سرف
 بشهر سر بند قفس کدام قفس قفس آبنوس لیل و نهار **نظم**
 عهد نامه وفات در برست **نظم** نام بقا بقا در منقاد
 سخن در بی اعتباری بخت است که با هر که یار شد از سزا
 تی که او را بنماید آن شخص را از غایت غرور و خطا میسر
 در این مساعده یا او ابد نیست فاما لغه ما مولد اوست
 از و بظهور میسرند ملخص **نظم** که بخت مردم را
 در ظاهر و باطنیت و عیال نیز سپید دهد اما عهد نامه
 و نامه بقا را در منقاد دام و وظایف هر بنیسا زد **نظم**
 دانه از خوشه فلک خود دیه **نظم** که نه پروا دوستی از نیکار

نشد و ایندی مرغ پروای **نظم** که سر آفتاب گشت ماند نزار
 نور آفتاب حیات سیرایه **نظم** که حومانی بر آبی از پروا **نظم** چون
 بخت احتیاج به بیت سرب نذر میفرماید که دانه را از خوش
 فلک که سنبله باشد خوردی از آن حبه در پروا شد **نظم** ج
 بهیما را در داری و غنچه را بی غریب نداری و بآب ام احتیاج
 نداری چه آب باعث نزار دیه و لغوی مرغ است که در پروا
 و ارشدن فاما در بی بی من کما میوار شدن همان حال
 داری که مای دو آب حبه هر مان تو از آب بجهت پروا شد
 مثل اشفاق مایست از آب **نظم** کللی نانه رویت
 ترا **نظم** چون کل بخت بند نیزه خار **نظم** تعریف بخت با نغمه
 میفرماید که با آنکه کل بخت در بی باشد فاما کلین خوشی و ناز
 در بی که بشتم تربیت و نسیم صبح پرورش و یابد مانند کل
 بخت که از موم ساخته میشود و با خدا دید و دشمنی را
 مقصد آنکه منافاقت میان خوشی تو کجاست و ناخوشی
 حوادث روزگار **نظم** شایب از سپیده وزی از آنکه
 شوی از زام شب سیای مارد **نظم** مقدر است که در دهنگام
 ننگه گرفتار بهر جانوری که با ما رجفت میگردد نتیجه
 آن مار میشود و چون ننگه زلف نیز از یاری ما میشود
 و سیای زلف از آن دور میگردد از آن حبه فرمود که شوی

از زاع شب سیاهی مار و الحوت تحت را عین حالست که
 سیاه را برود سپید یا بد آن یا زنی مبتدل بیسازد
 این مازای این مراهید این مراهی این مراهی
 چه عجب کاندست فوالقین سلام برتمی در غار
 بر در پیر شاه مرد کشای **نظم** اسلاون آمد و ندادش باز
 مقصد تعریف و توصیف مرتبه درویشانست که هر
 یا د شاه را تو سبیل عزت یا دشمنی بصورت ایشان
 نیست بلکه در مرتبه سلطنت سکندر واری باید بود که
 توفیق مناسبت بدرویشان یافته باشد تا در خلوت
 ایشان راه یابد نه مثل شاه اسلاون که بعد مناسبت بر
 در گوشه نشین رفت و راه نیافت **نظم** شاه سحر شد
 بر هفت **نظم** سلام دو کفش یکبار در خواستار دو
 کفش که بود یکی پیر و آنرا طفل نام بود و دیگر جوان و
 صاحب ولایت بودید شاه سحر هفت یکبار بر پاست
 ایشان رفیق و صمیمی **نظم** نایح را طوق دار و
 علو کند مالک طوق و مالک دنیا نام این مروج
 میر نایح الدین است و مروج دیگر دین قصیده امیر الدین
 مالک طوق و نایح و لایق است و مالک دنیا را هم تخصیص
 که بصفت ولایت انصاف داشت بیفزاید که آن هر دو

بصفت درویش و بزرگی طوق دارد و بنده مروج اند و تخصیص
 مالک طوق و مالک دنیا را بجهت مناسبت نالجت
 اند الحید و الحید معاً بقضی نیت الاقصاد
 بحث شعر جدید است حاصل بحث آنکه مروج و دنیا را
 که معین شده اند بعید و بطلان میگویم با هم شعر جدید
 که نیت و کویاست و این اشعار با تمام تمام است در حق
 و سلامت و بلذت شعر که بگویم یا آنرا در مالک **نظم**
 توان آورد **نظم** قدما نیت بلذت و السفری حیرت
 اودی الله الاسفار اهل جمع بدست عالمی که یکی
 نیاز مروج را در سفر و الاوقات نموده ازین حجت فرموده به
 تحقیق دیدم بلذت را در سفر و کتم آنکه فدا شوم اهل را که در
 سفر یا رویه آن روی میباید **نظم** گفت با لایق
 غلام من عوادی سحابی الدمار **نظم** کنت فاعل بالبر
 حار و متعلق بکنت فاستغقت فعل فعلیت مونت
 واحد است غلام فاعل فعل مضارع بیا و تنگی مرعوظ
 حار و عوادی متعلق به استغقت و مضارع سحابیست
 بعد از است و سحابیه مضارع و مضارع الیه و در بار
 صفت محلی که در پیش بدو است ای شده بعضی سحابیست
 فاستغقت یعنی طلب کرد غلام بضم هین تشنگی است و

آن غلیل است و عوادی جمع عادیه است یعنی با دانش
و بحال المدا ر یعنی ابر بسیار را در ده بنابر و الحظ بیت
پیش **نظم** تا رویش گرفته ام و نه جز بیادش نگورده
افطار حاصل یعنی آنکه اگر چه بیاد او افطار نموده و
سیام با ما نشستی یعنی اشتیاق با آن شو که از اشتهار
سحاب بسیار باریده است و در اینجا این باران زلال
و صالست **نظم** و اتفاق فیض نموده که اتفاق
الریاض با لاطار حاصل یعنی آنکه در نهایت من
سبب فیض نموده و مدح است مانند رفاة کلماتها
از فیض بارانها و رفاة یعنی آسودگیست **نظم** لوقه
بالنوالی و طرا قنیت بالثناء الاقطار معجزا
باشد که هرگاه برادر مدح بسبب اتصال نعمت حیات
مرا بر آورده شود بسبب ثنا گوئی من حاجتها و با آنکه یعنی
بالثناء و لعام و ایم و گویم که بر آورده شود بثناء و اعان
او و این یعنی مفید آن باشد که عرض جمهور نام است بر
حاجت من **نظم** زنده ماند از نعمت جوینی نام او را
والایک آهوی از سنبل تنای جریده نه بشکست
زنده نام نشانه از تعقد دعایت مراد است و از عشق و
ایک دشام و صبح و از سنبل مراد تعقی است که از مدح

یافته

یافته و از مشک ناکه سر کشوده و صبح ثانی نظر تو است
یعنی چنانکه انوار سنبل تنای جریده و از مشک حاصل میشود
که باعث شهرت و زندگی نام ولایت شده است من نیز این
تعقد الثقات و عنایت مدح بهره و در کشته با شعاردلفی
باعث شهرت جاوید اوم **نظم** تازی از رای او چون عدا
ارغیزی بکوخ ماند خوار مقصد آنکه کثرت آبادانی ریه
از صواب دید مدح مجاور رسیده که خواب محل از محلات او
کشته و با وجود قلت آب و با خوشی هوا بهرکت ری با استعداد
دی نصف کشته که در سلاخین مانند لاشطاف یافته و با
ایفنه را ترقی داده میفرماید که **نظم** ملک تازان عزیز
مصر است خوار صد قاهر است و قاهر خواره یعنی تازی
از برای مدح صفت مصر یافته از برای مدح مکه است
که پادشاه فشین گویند ولایت خوار صد مثل قاهر شده و
قاهر در جنب آن خوار و بی غیرتست و قاهر مکه از غیر
مصر است **نظم** اوست عیسای من حواری او که حیاتم
دهد بجنس حواره خود ندارد حواری عیسای دوزگوری
حاجت معیاده حواری انصاری است عیسای علیه السلام
است که بحسن الثقات از اشیا فاقوان امتیاز تمام دار
اند و از گوری مراد نقص است و از حاجت معیاد نظر عیسای

خواستنه نمائند که حاجت به عیار ندارد یعنی در خلوص اخلاق
و ظهور معیار در نقص نیست **هم** خصم خواهد که شبهه او
گردد **شبهه عیسی** کجا رود و در داد **بطریق سوال و جواب**
گویا که شخصی سوال مینماید که شبهه عیسی کجا رود و بجای
مقام سزاوارست و بحسب جواب میداند که برادر و خواهر
و شرح برادر فق **شبهه عیسی علیه السلام** موافق آنچه
در تواتر و سیر مسطور است و وقع آن حضرت علیه السلام
با سمان آنکه چون یهودان بر عیسی علیه السلام طعنه
انحضرت بجا ری در آنکه مضبوط گشت و در آن ثقیب قطع
ابری نازل شد و سقف غار شق گشت و آن ابر عیسی را
برداشتند با سمان صعود کرد چون آفتاب طلوع کرد یهودان
شخصه را در آن غار فرستادند که عیسی را از آنجا بپروان
آن شخص درون رفت عیسی را علیه السلام ندید و بر صورت
او مضبوط گشته بیرون آمد و با قوم گفت که عیسی را چند آنکه
جسم منیا فتم ایشان گفتند عیسی توفی و میخواهی که بسج و نیز
از دست ما جان بری و او هر چند سو کند یا دگر که من همان
شخصم که حالا بفرمان شما درین غار رفتم نشنیدند و نما
دم از دامن پیا و بچند قال الله تعالی و ما قتلوه و ما
صلبوه و لکن شبهه لهم و ایضا کما وقع فی التشریل و

قتلوه یقیناً بل رفعت الله الیه **هم** نم امروز مباحی الفضلین
نشان گفت لاحق اند عیار **هم** خبر رسیدن بر چرخ **هم** میرود
وین حسان حسود عیار **هم** بفرمایید که سبقت و پیشوایی
فصلیت عقد و فقه من تا بحال نیست که اخبار لاحق و اپی و آید
ذات من نتوانند بلکه ایشان حسود از من واقع اند ایشان اثر
که باز ماند و دست داشتند **هم** در دزدان نظم و ثمر کنند
دزد را چون بهم محل افتاد **هم** لیک دزدی که شوختر باشد **هم** ناک
دزدان بر آورد تا چار **هم** لیک نماز اوست نظرتان که **هم** عطش دزد
سرفه طوار **هم** یعنی دزدان را چون آن وقع **هم** که وجود نشانی
تواند شد و اما دزدی که شوختر و بی آرد و ترست در هنگام که
مال او را تعاقب کنند و گویند دزد و دزد او نیز همان طریقی
کرد و تا کسی او را نکند مقصد اند دزد و نظم من از نهایت شو
بهین کلام **هم** گویا که من نیز گیرند دزد و منطقی از آنجا
اوست مثل عطش دزد و سر کوبی که باعث الکلی صاحب مال
و رسوائی ایشانست میتواند بود که کل کلام دزدان بران
شود که ایشان نسبت دزدی بد یکدیگر کنند یا آنکه بعضی
همان عیادت را باز گردانند و آن ادا یا عت رسوائی ایشان
شود **هم** این قصید زنجیر سنجیات **هم** ثامن انجیر
اسفاره **هم** از در کعبه کور او بزند **هم** کعبه در من فشانند

زده قفانیک را قفایه نیک و امر القیس را فکند زکاره حقیقه
 یعنی این سه بیت اندک از امور القیس که افصح الشعراء عرب بود
 مفت و قسیه خرا که انشا نموده بود سرود کعبه او بخشد و گوشت
 جواب صلاهی عام در میدهد و اگر اشعار لاحق در موضعی است
 بلاغت بر سابق سبقت می یافت شعر سابق را برسد آ
 به حاصل کلام آنکه در آن حین آیه که قیل یا ارض انا و ما وک
 و یا سما و اقل و بعض الماء و ففی الامور است و کلمه الملوک
 نازل گشت و آنرا بر دو کعبه او بخشد و امر القیس را بر تافصا
 و بلاغت سری شد و بی تعبیر گوید و معلوم منکران آیات
 مجید توانی شد که این کلام مخوف نیست میفرماید که این قصیده

در اوان حضرت زکریا مختلف برادر هر اس از خنیل بری

آورد و ظهور این معجزه و الجمله با لغت انکشاف احوال عیسی علیه
 السلام شد **نظم** سر و سالی سر نیکی شیران نمود **نظم**
 جوان دید سلخت کرد خود آتش حصاره **نظم** سر و سالی سر نیکی
 شیر ششیده فرموده و از شاخ شاخ کل و اشجار مار است
 حوله شیر از آتش بخت نیست شاخصه آتش بر آتش خسته فحظ
 خود میفاید **نظم** یا من لایع داشت بحر و عود صوز **نظم**
 جوان دید ساخت کینه مشکبار **نظم** نیست یا من عجم عود
 سوز تشبه صفت نیست بخت که آن خوشبو نیست و کینه است
 غچه بدان جهت است که نوی آن محرم در آن بخت و کرم غچه
 کینه غچه نیز گویند **نظم** ای بکر احتضار ز آتش شمشیر
 کبید حراقه زنت سوخته حراقه وار و **نظم** مقام اول و تشنه بد
 سوخته که آتش زنه بآن اشتغال یاب و آن پنبه است سو
 و حراقه بفتح و تشنه و اول و دوم کشته را گویند و از کینه حراقه
 زنت مراد فلک است بجهت آنکه حراقه بعا و بت محال عارض
 هر دو میشود مثل قوت محرک و الفح و از حراقه اول مراد
 است و از حراقه ثانی مراد سوخته آتش زنده است و چون آب
 مانع سوختن است و کشتی در آب می باشد بجهت زیاد
 مبالغه فلک را بکشتی مناسبت داد حاصل بعضی آنکه آتش
 شمشیر محدود بدان مشابه سوز زنده است و کشتی فلک را

سوخته آتش زنده بسوزاند به سولت و آسانی **نظم** دگفت
 بحر گفت خرق شد و بخت بجز **آب** چون کو است شرح
 دهد با بحار **غالب** که رود چون فی ضم صمیرا استقل اول
 بد و با شور مطهر میشود و دیگر وادیه با به بسیار آنها الحاق
 و انضمام می یابند تا به بحر همان میرسند از حیرت استقل
 که با اوست او را در کوی مفرد ساختن تخصیص داده باشد **نظم**
 فوق تواند خورست افسر سلطانیت **کجه** برین مرتبت غیر
 شد که **مکار** طاه سلطانیت طاه صند در دست
 سلطنت و مقصود آنست که اگر چه غیر توین غیر مدوح
 نیز به حاج سلطانیت فرازیه دارد فاما سوا و از نایب تحت
 مدح است و دیگران مدح استحقاق و استعداد را دانست
 کرده اند **نظم** چون که از قطع خاک رفته شطرنج زدم **از**
 بس کرد نیز در چرخ شود آشکار **یعنی** بعد از هر طرف شدن
 کرد به در چرخ اشک آلود و با کرد نیز تو چرخ اشک آلود
نظم در ذنب ربع اوقت سبع شد از ذنب **تحت** نجا
 شود عینا چرخ از عیار **از** سبع شد از درین مقام هفت
 طبقه زمین است و از تحت محاسب تحه آنست که بخوان
 خاک برانی و بالمشهد و از قیام بران رقم فیکند و استخراج
 احکام فلکی میشود و از محاسب در اینجا مراد نجم است

مقصد این که کثرت کرد و در زمنا بحالی میرسد که در اول طبقا
 هوا با ذرات کرده بر صفت اولی نشینند و تخصیص تب
 ربع بجهت اشتداد لرزه است یا طول زمان بیماری و زمان
 تب ربع اطول از زمان دیگر لرزه است **نظم** مرگ شود
 بوالعجب تالع شود کند نا **کوس** شود عند لب خاک شود
 لاله زار **در** مقام بوالعجب **بازی** کوست مقدر دست
 را برین کران از برکت کس نداند **دهن** تعبیه ساخت او را
 مرغان ظاهر میکنند چنانچه مرغان و حش بان آواز
 فریب خورده بطرف ایشان بیکر آیند ما حاصل کلاه
 اینست که کشتگان کارزار و وسیله تیغ مدوح بار
 و قیل بلایق اجل میشود **نظم** که کس شیر فلک طعمه
 خوران از مضا **مای** و کاه زمین لرزه کنان زیر بار **یعنی**
 افتد احباب آری در معرکه مصاف بروی زمین بر سر
 یکدیگر واقع شود که با آسمان رسیده کوس و شیر
 فلک آنان طعمه خورند و مای و کاه زمین از ثقل آن بار
 در لرزه اند چه مقدر دست که با برداری را که با ثقیل است
 بنحی که در برداشتن آن بطلاقت میرود از حرکت باز
 نیاند و میلرند **نظم** چرخ حول الله بدل در خفقات
 صعب **ده** چو کس بچشم در برقان مآله زار

باعث خفقان سیاهی دلست و علامت آن انکیزاند
 حرکت نفس تنگی می نماید و چون تیرگی غبار در رخساره
 در جوف فلک است آنرا به تیرگی درون لاله تشبیه کرده و
 علامت برقان زردیست که در چشم بسیار ظاهر میگردد
 و گردن در نخست فقر بوده که در چشم بیست و یک
 در برقان بازمانده و لفظ زاده به نسبت داده اشار
 به بسیاری که در دهان ضعیف و زار می نمایند
نظم چون تو بر آری حسا به پیش تو آرد وجود کینه
 لباس بر قدم اعتذار صوفی لباس از برق پوش و چون
 لباس تیغ نم لباس صوفی مناسبت از حبه کبودی
 رنگ و دفعه جوهر ابر این لفظ نمود **نظم** بزم توفیق وین
 و از زرد دولت دلال و در طلب رفته بهشت چو طریب
 رفته چاره رفته اوله بعضی شده است و از رفته ثانی
 جریان ملا دست میفرماید که بزم تو هشت صفت است
 از آن جهت که از دولت راه طلب طالع آن در اینجا هشت
 شده است چرا که اصناف بهشتی از احوال اختلاف می افتد
 به هشت بهشت راهست و هر بهشت را راهیست که
 بفرودس که مرتبه اعلی هشت بهشت است در آن چهار
 جوی که یکی از آن ما و غیر آن یعنی آبی که تغییر دنیا بد طعام آن

و دیگر شیر و دیگر شواب و دیگر عسل است و این چهار را
 از لطایف مأكولات و مشروبات محسنه است ما حاصل
 کلام آنکه مجلسی تو بسیارند نظر با اختلاف مراتب مکان
 یافته اند و اسباب طریب مجلس تو بحدیست که تمام و
 انقطاع ندارد مانند جوی که در بهشت بصفت جریان
 موصوف اند **نظم** صبح و مشرق چو کرد برق نور آشکار خند
 زنده هوا برق او برق واد قتل منور مثال گشت بفریب نگر
 مهر و مشرق نور مسوره زراش کاد چون افتاب در بخت
 الاصل باشد تا یکی که ظل ارض است طولانی محو خواهد بود
 آینه هفت ظلمات شب را منور مثال فرموده میفرماید که
 ظلمات احوال بفریب نگر شود که ما مانند مهره زده است از
 مشرق آشکار گردید **نظم** آصف خاتم سخن احسن سبحان
 بیان بحضرت علی بن ابی طالب علیه السلام و با انواع دانش و صفات
 زینت انقباض داشت آصف شخصی بود در نهایت فضل
 و کمال و یکی برایت و خا ابراسخا وجود منصف بوده اند
 جعفر برایت نیز بخت جواد بوده و هارون الرشید به
 مروت و فطانت و انصاف داشت و مشهورست که هر یک
 که در آن مجلس مشرب آب شود صرف شده بود باین جهت

که نسبت با بهائیه فی الجمله عذوقی داشت رسیده بکمال
 آنکه نگران آیه ای جنت است تحفه بارون ساخت و
 بارون لوازم مروت و احسان را با و مسلول داشته اند
 طرف خلاف فرائد او را روانه منزلش ساخت که مینا
 از لذت و کواکب آب فرائد مطلع شود و از تحفه لذت
 خود بخل شود **مطلع دیگر** هر صبح از دم مست بیدار
 خمار **غالبه** برده بکار بر کل سوری نیکار **بسته** من
 آن اسب بزم بین بگنجدم **کرده** زبان عذوقه آن بت سیمین
 عذار **از** اسب بزم مراد شراست بجهت نقل و تحویل دادن
 خنک طبعان از مرحله افرونگی در زمین آن ترکه آفتاب
 است و حاصل بقیه آنکه در هنگام صبحگاه که ترک شراب کرده
 بودم و آنایت و توبه در خاطر رسوخ یافت بید آن بت سیمین
 عذار باین تکلم داده سبب و عذر ترک شراب از طلب
 کرد و بعد از آن **نظم** بلبله برداشت بود کرد بین آنکه سدا
 گفت خود سده شراب داوی در دجاء **آید** و بر داشت لبلیله
 مقصد آنست که معذرت بر او کش نکند و از سده هم کردن مراد
 زافوز داشت چه سابقا زافوز در آن بجای سنگ هم رسیده
 و حال آنکه در ولایت ما و زاد المهر معولست و از سده شراب
 درین مقام سده جامه سده قدح مطلوبست بدلیل بیت

لاحق که چون سده قدح نوش کرد در کمر و کشتا و حاصل بقیه
 چون معذرت را سمع بود داشت و شروع در نمودن شراب
 نموده فرمود **نظم** زین و خوش بچوس نوش کن ای خوش
 و ز سر بچ و خرن خیر در آورد مدار **خاصه** که هر سده هم
 خومنه گذاشت **دانش** کرما گرفت ببله لیل و نهارد
 بر آوردن دما بقیه هلاکت کرد داشت و از خومنه مقصود
 برج سنبله است و هرگاه کوشه که آخر سنبله است هر یک
 دو مینای اشغالیه باید که لیل و نهارد و کرم و سوما را بخل
 تساو و اعتدالست و بله طرف ترا و و مرتبه هر شش گویند
 مقصود اینست که در وقت که کرم لیل و نهارد تساو و یا بقیه
 بجهت اعتدال سببه ازین باده خوشگوار نوش کن و خوشی را
 مسرور و مسرور **نظم** خواجه دستور شاه داور ملک سیاه
 دین عرب دایم **ملک** رانجام **نخا** رغبی مصداق است
 بقیه مبالغه و مصداق بقیه اسم فاعل و اسم مفعول و لم مکا
 و زمان نیز آمده است بقیه معنی برون مطلب **نظم**
 که خزان تا خنق بر صفت چیل باده **باده** و زان بر زان کشت
 بدلی کینه دارد **سنبله** چرخ و خرم شادی سوخت
 کانش خود شید کرد خانه باده اختیار **باده** بانه ارباب
 نجیم حجت بر بری از روح دواز گونه طبعی قرار داده اند

چنانکه از مدخل منظوم چند بیت درین باب در سلاک نظم
 نظم بر چهار تا تو بر طبایع دان در پنج تا دان پیشه ضایع دان
 حلت آتش و شیر و گمان نور خاکی و جدوی خوشه عسل
 ضلع جوزا و دلو بدو نظم دان خرچنگ و حوت و عقرب و صا
 از سنبله اشغال کرد خرمن نشاء دنی جرم از آن فرموده که سق
 شد که کمال تربیت یافتن فلک که فواکه و باقی میا تا
 باشند از غرقه کمال بر و امایل کشند و چون یاد دنیا
 افزوختن آتش و شعله زدن نشاء از یادنی تا اثر آن خاک
 باین عبارت در سلاک نظم را آورده **نظم** حلقه سمن
 زه چون زخم شد بدید خیمه زرین فشانند بر سر او شاخسار
 یغی از ویندن یا دخترانی سوچند در آبگیر پیدا شد و شاخسار
 برک یکت بر که های بر کستوان و جوشن را عیب یعنی عجب
 گویند عینا سبت زده و نشاء برست برک درخت بعینا
 برک ریز را بعین فشانی شاخسار است عماره جسته **نظم**
 ملک جبار نظام دین پدی واقوام خواجه صدر الکرام
 زنی پنج و چهار **نظم** سحره او آفتاب سخیا او مشترب **نظم**
 او آسمان خادم او روزگار مراد از پنج و چهار تواند بود که
 نه فلک باشد که زبله آن نه فلک تا سرع است از حیث عظمه
 و تائید و غیر آن میتواند بود که پنج حسن باشد یا پنج العجا که بهترین

اقوالست و چهار چهار عنصر مشهوره است و بعد سمن
 مفتوحه و غنیمت و عجم یعنی غنیمت است نهو آفتاب و کمال فضل
 و نهایت سعادت با اوست که مشرب که قاضیست فلک
 و بعد الکرام است فریفت او کودیکه **نظم** خصم تو کو نیست
 دور است چه سان ابرخ **نظم** از سبب این او تیر تو جوشن
 گذار دور باله چون حدیث حوادث و لازم دارد و باین
 از و کینه جوهر کجاست از آن خسته خصم مدوح بدو رنجست
 داده میفرماید که اگر خصم ترا در مردم از آری ستمه زمانه
 نیست سبب چیست که تیر تو در کین او جوشن گذار میفرماید
 بد **نظم** شاخه خاص تو ام بند خاص ملک **نظم** نعت تو مدح
 او خواند که بزم و بار **نظم** نعت بجهت مناسبت خواجگی مخصوص
 وزیر شد و بزم را ممدوح نسبت ساخت و بار را بجلال شاه
 نسبت کرد بجهت آنکه همه کس را در آن راه نیست **نظم**
 ممدوح اگر مثل من است بعاله که **نظم** مثل تو ممدوح نیست شعر
 خرد حق گذار **نظم** بلبل اگر در چمن مدح تو گوید سوزد لعل
 جوطا و من نیست چتر کش و نایج دار **نظم** چون در مصراع نایب
 سابق را بوجود مثل خودی قایل شد درین بیت ضرب
 آن کرده میگوید که قایل مثل خودی شده ام بصفه مدح گذار
 ری صرف شده ام نه در جمیع حالات و صفات چه اگر

مثل تیر در پنج سالی تو با من شریک جویید و بتواند بود اما
 طاق و سن وارد در مرتبه سخن آثار و علم مایه یا دشایه
 به نسبت **نظم** چون آه عاشقان شد صبح آتشین معنی
 سیمین آتشین زد و دیار با آن اخضر در بحر مضایق شریک
 بروزن معقول فاعلاتی مفعول فاعلاتی لفظ با دیار دین
 مقارن بجهت مناسبت آتش تواند بود و آتشین بودن صبح
 از جهت شفق است و معنی بودن آن بجهت راحه که
 لازمه صبح است از سیماب آتشین آفتاب مراد است و باد
 بان اخضر با دیار فلک است **نظم** آن خاها در دین
 از سقف نیم خایه سیماب شد چو بر دوسیماب آتشین
 بر خاها بی دین کوکب و سقف نیم خایه طرف فوق
 الارض فلک مراد است و سیماب شدن به نماند شد
 و سیماب آتشین آفتاب است و بر دین معنی پرواز کردن است
 و برین بیت دعایت است نه عجز یعنی است و معنی نه بود افتاد
 خفای شبست و نمان شدن کوکب **نظم** کوسن او چه
 روی دارد آواز کج جاری کو نو صبح نیم کج روان شهر یک
 قسم کوسن رنگ دارد سیماب آنرا کو که گویند و در نواختن
 آواز رنگ نیز از آن ظاهر می شود و آنرا آواز کج تشبیه کرده
 یعنی هرگاه کج شهر نو صبح است کوسن چو آواز کج دارد

نظم به دو هوای بابل چون یک قوای تودی ضایع هر
 سحرش برداشته مدور آنچه از میان کوسن بردارند آنرا
 قوای گویند و جبهه می بکار دارند و تو ذی نیست از کثافت
 چون طبع کتان مراد است ما را بقواره کتان نسبت فرموده
نظم یارب زد دست از دین چه می یار آید کرکه ایا قوای
 نمی کشند کمتر چون نای بر قوس در رنگ آمیزه قوای متنوع
 و بشق این اشعار بر آتش که اکواران قوای نیم کج
 نباشد و بصفت تملای موصوف باشد می و دستات
 فلک مرتبه کمال یابد و تملای ماه اشعار است به او احو
 آن **نظم** و در بیک و نفس بین طاق و من آتشین پر
 کو بر کشان او آفاق بست زبور پر رنگ زد دین را شیر
 فلک بجلوه مرکار زد و هوا را قوس و قزح به شهر پر رنگ
 کرده گویند که نقاشان و کاتبان از کاغذ سوزن زده دوده
 یا سفیداب یا غیر آنرا می کشند مانند و بر اثر آنچه مطلوب
 این است به عمل می آرند و کرده مفتوح بکاف قاری است
 شب مخفف شهاب است مقصود از شهاب فلک
 درین مقام آفتاب است **نظم** از حرف صولجان و شن
 زرش دو کون ساکن آمد چو صفی فلس در صفر شد توان
 از حرف صولجان و شن زرش دو کون ساکن حرف بیاء

۱۴۴
مرا دست که در ریزه و نقطه دارد و علامت حوت است و صفر
نشان حل است و آفتاب در حوت در کمال کم بود
و در حل شرف دارد و فرمود که توانگر شد در صفر یا آنکه
چون صفر مغلیس آمد بود **نظم** یکجند چون سلیمان
گرفت اکنون چون موی از شبانی بستش بره میخیزد
شهریوست که در هر کام افتادن بکس سلیمان علیه
السلام دید یا آنحضرت چندی در مای کوی کوشید
غرض آنکه آفتاب را در حوت بود مای کوی بیکر دست
داد بحال آمدن بره میخیزد ساخت **نظم** و بحال نه بر شبانکه
در آب کم مغرب غفلت دهند بوشه آن حلاله موعظه
اشاء مغرب افتاد است در آب کرم مغرب کما قال
الله تبارک و تعالی کما اذا بلغ مغرب الشمس وجدها انما
في غابن خامیه **نظم** کوی حیانتش بود از اعتنا دید
کوی بخوش مای دادید غفلت بیکر **نظم** یعنی کوی بافتاب را
از دیدن مای مردم کثافت و الوذکی دو داد که بغیر غسل هر
شبه در آب کرم مغرب در حوت غسل بیکر بر آورد **نظم**
شاخ جوانی است این عید بسته چون کام روزه داران
گشته صبا معطر چون نفس روزه داران بسیار عذبت
ساقا بیایان شد بخوشی و نیکو است را بچه صبارانه

غافل دهان روزه داران نسبت داد **نظم** غشای بود لیل
کل بخورد که در کل شکست و در جهان رین همه است
میر **نظم** یعنی لیل بخت دفع غشای کل بخورد چنانکه در کل
در روز و جهان که بالخاصه باعث تفریح خاطرند بخورد
و میر در مقام عفت غم راست **نظم** ای کعبه جهان
وی رزم رسن ورده درین رسن غلبه چون رزم آواز بر
زین رسن خطوط شعاعی خورشید است یعنی هر کس
چون رزم ظاهر کردی زین رسن نمایی و نیز تواند بود که
خطوط شعاعی آفتاب را رزم نسبت داده باشند
مچون دهان رزم دنیا را با چشم کریمت بچشم سبک
کعبه میر خطاب بافتاد است و اشاء بزیادتی نوشت
هیچ حجر بافتاب چه در حال محودت آفتاب بهیچ
حجر تشبیه نمایند و صفت یقین ماید **نظم** سرگشته
چرخ چون چرخ باد دیده فریاد ازین مونس کوزن فعل سینه
چادره باد دیده تخته ایست و در که سرستون خیمه را ان
حاجب از تقاضای در آن جا میدهند و نیز چرخ را که اطفال
بد و ریسمان در گردش آرد و نیز آنچه دولت چرخ زنان به
آن متصل میشود و ریسمان آن از خود در می کشند و در
گشت خود را بچرخ باد دیده نسبت داد و گوید و نیز از فعل

گفت **نظم** آن پیسته دیده باشه مجوز کشف بصورت
 وان استخوانش بیرون وان سینه از درون در **نظم** چون کشف
 از زور و بر صاحب پوست شد بدست و پیسته را نیز
 حالت این جبهه پیسته را بکشف پیسته داد و این
 پست مقدّم اظهار شد شعوری و بی قدری نبوده **نظم**
 که چون کشف سر را در دستخوان سینه **نظم** سایه نیفتد
 من در چشم هم جا نوره یعنی در هنگام مراقبه اگر کلاه
 سر و سینه نهاده خود را در لوانم ریاضت و مراقبه
 بسیارم و هلاک ساختن بسیار است چنانکه گویند اگر
 خود را بگشتم و فلان دست ندهد حاصل ندا اگر کلاه سعی در
 مطلوب بجای آورد از غایتی وجودی که لازم ذات نیست
 در چشم چکس در نخواهد آمد مانند کشف که سایه او بر
 نه افتد من نیاید سایه و کم وقع خواهم بود وی سایه بود
 کشف از آن جهت است که سایه او در نظر نمی آید **نظم**
 ای دایه آن عالم دیده که اهل شروان از کوفه پتیمبان
 شکسته سر تر خطّ آب بافتا بست و از عالم عالم اجساد
 مرادست و آفتاب را در آن جهان از آن جبهه فرموده باشد که
 مخلوقاتی که از عدم بوجودی آمدند هر کدام را طفل و در دایه در کا
 است که مری نیست گویند که قیام مقام چندین دایه است و سر

کشف

گشته و سر در زیر بغل نبون و شوم زده باشد **نظم** ای آفت
 آتش موی و با **نظم** دایه رخاگ در بیند اجلا لغزت و
 از حجه آنکه بقا عالم بافتا بست و در عالم اجلا ندرت باشد و اگر
 آفتاب نباشد عالم کل ظلمات خواهد بود آفتاب را بکشف
 فرموده و از حجه رفع تاریکی آتش گفته و چون باعث جفا
 نیست بسیار و هم عیب عالم با السلام تشبیه نموده مقصد
 آن ملکست که آفتاب عین آب خضر و آتش موی و بافت
 است از خاک در بیند که شهریت و در شروان برزک و عزت
 فریاد **نظم** تا با احدی گشتم از دوستی و کعبه **نظم** چرخ
 یک آنه دشمن بگشتم و دیگر مقصود از دو کعبه خفیه و
 بجای است که کلاه از محمد و نبی باشد یا خانه کعبه یا خانه نبی
 و از بخر یکانه دشمن را در آنست که دشمن یکانه ای عالم است یا آنکه
 چرخ که در دشمنی یکانه و بی مانند است و دیگر حوض است
 مخصوص دادن نقل مجوز و موجب دارد یکی تشبیه نقل و جوار و
 یک زیادتى نور بر ظلمات در وقت بودن آفتاب و جوار و این
 باعث تقا حزنست **نظم** این کعبتین بی نقش آور و کعبه
 تا بر دو کعبه گشتم چون کعب مدح گشته کعبتین مهره نمره را
 گویند خواه یکی و خواه زیاده و درین مقام لفظ یا و نون علامت
 تشبیه نیست و این اشاره قریب است بعلت و بلندى مکان

شاعر و درین مریوزست بنا بر بیت مایند که خطاب با
فرموده و مناسب نیست که گفتین مراد آفتاب باشد
ماه و نقش در کلام فرس بچند نفع آمده یکی با رنگی که بر
و قی مراد باشد دوم بجهت لایق و سبزه او و چنانکه شاعر گوید
لباس زرکش شای چه نقش مایه داد تو برهنه ما نقش
بود یا دارد سیم از تسامع پذیرفتن و درین مقام مراد از پی
نقشه آفتاب که هیچ باز نماند از آن نقش مراد بر نیامده شود
که گویای نقش است و با وجود این حال کعبه کعب من در آورده
و این کعب مراد بلندیه قدم است و باین لفظ اشعار بسیار
بودن نموده و کعب بن طهر بن عبدالحضرت رسالت پناه شد
الله علی و آله بوده و مداح خاند کعبه **نظم** دندانهای خوش
یکی صفای و مریه - سر کوچه اش هر شصت صف و شصت
صفای و مریه دو کمر است که سق حاج فی بولین آن بظهور میرسد
و چون کوشش و سعی مردم روز مصاف و قیامه مندی اش
در بر و جستان دندانها عظیمه که مایند را بآن دو کوه عظیمه
نسبت دارد اشعار نیز یکی برج نیز تواند بود چه مسافت است
صفای و مریه تخمینا دو نیست قدم قراوده اند و بقیه آثار کانی
قربان فوق حاج نا جردان می نماند و شعر کانی که خلوتی
سرتراشند

در تقصیر کمر آفرده است که چون جواهر قدس را با نوار الوثیت
مخوف بدید آید و او را نشان از بلعات ربانی مستنیر اندازد
اشعار با نسبت کمر پس از آن شیع نور و مصدر رحمت تا طهر شود
و فوجین اشعار بر اینست و بحسب واقع و بی زیاده از مصلحت
مشرقی افزونش از جمال او چگونیم نمیتواند بود و چه تا آخر

از آن قسم مردم که در غایت کفا در ده شهادت رسیده اند
مانند شهدا الحاد درین سوزی قلعه هزار شهادتگاه
است **نظم** در قبه مهر و هدیه یا قبه عهدیسه **د**
فرشته من جنت در روضه حوض کوثره قبه سواد مشهورا
گویند و عهد خوارگاه و در عهدیسه بسیار آگاه و ابرض
شفایافتند و اموات خاک شده فیض حیات فایض
گشتند و قریه در بنا در مکانی را گویند که باج از سر درون
ستائند و در اوض جمع روضه است و کوثر چشمه ایست که
بهشت و مشهور است که حوض در قریب آن چشمه خواهد بود
که حضرت سانی کوثر ابر المؤمنین علیه السلام از آن
حوض تشنه لبها را با قداح عنایت و ممت سیراب خوا
هند سوار و قبه یعنی نظر قبه آن شهر مهر و هدیه است
یعنی در کمال امنیت و صفاست ما حاصل آنکه شهر در رسد
سوادیت که در کمال امنیت و با صفا کعبه است که
از آن صفات مدلول وین دخل کان آمنا منقذ است و
فیض هوا و فضا در آنجا حاصل منوفا از شفا نصیحت و سداقه
مبتدل میگردد **نظم** گویند بر عقرب طاس دشت شای
که در قش را فالت را عقرب مکنه نشتر شهر در بیند را
من حیث الاشفاع طاس زر گفته اند و باعتبار شواهد

ساکنانش را بران عقرب گویند **نظم** غا و دست کویا
خواندست جای عقرب **د** کوثر است به ابرق ز قوش عقیق
بیک قول عقیق و لایتیست که روشن کرانایم از آنجا آورده و اعتبار
دیگر عقیق صفت فاش است که از دشت فرج باشد چنانکه برقع
ماه که نور افشا جت فاش عقیق است ما حاصل کلیم اندر طاس
دست و بی بر عقرب نیست و بسیار آن طاس زر جت است
چون فاش عقیق که از آن طاس زر در این مرتبه دارد که برقع
روی ساه شده و فاش انداختن عقرب اشاعه بآینست که در
برکت نایب آن عقرب بی ضرر و بی آزار است اندر آن **نظم**
صحن آدم ندیده در باغ شامیه **د** صحن حرم دیده بر قصر شام
بنکره پرچش باغ پروین بل پرستو طایر **د** با شش نقشا که این دیوار
خط خود **د** چون هر جانوری که در حرم آید از رخ و قهر شکست
نما مونس از آن جت قصر شاه را بحسن حرم تشبیه نموده
و رحین خاریت دیوار باغ را گویند و محور خطیت مستقیم
که گره بران حرکت کند و بحسب راستی دیوار باغ را محور گفته اند
این تشبیه حال است بحالی **نظم** عیسی خلیل کرده انخاد یا
کلیم **د** او درین سوره کرده از غیبه ای نشتر **د** مراد میانه است
در تعریف کلیم آن جز که با وجود سهل وجودی خار و خوردند
روح الله است و درین با وجود توطن در بهشت غیبه ای

آن باغ شایسته تسبیح اوست و فیه را در رشتها میکنند
نظم جفت بقوس از چو جفت طاق ابرو طاق نقش و
 چون خم طوق بیکر از جفت بقوس بفتح چیم فارسی طاق
 ایوان مراد است چیدک طاق بقوس اردو و قوس تحقیق
 باید و جفت بچهره بی مضموم صفت ابروست بحجت تقد
 ابرویک طاق تحقیق یافته و حلقه در و صحن درست با طوق
 بگویند بگویند دانکه در طاق آن حجاب است اصل کجی نیست
نظم آن جفت را که روشد قوس و قوس ملوک و آن طاق را
 گرفته صحن فلک مطیه ادریس و هم مهندس موسی و خضر بنیاد
 روح فلک مزوق نوح ملک درو گو در بیت گذشته تعریف
 نقش و زکاء جفت بقوس نکرد و توضیح آنرا بظهور
 و کلاشت جظاهاست که جادیت رفیع که مهندسان افلاک
 در آن اظهار هنر مندی نمایند بی نقش و نگار باشد و
 درین بیت اشاره یافته یعنی کرده گفت که ازین جفت قوس
 قوس ملوک شد و همچنین درین طاق خلایق که از لوازم شد خلا
 و بارگاه سلطنت آید فرض کرده بیای آنرا متعرض نشود فرمود
 که از آن صحن فلک مطیه شد از مطایر مصوری از صور طيور خوا
 و از طیریه که بر طاق فلک مصور باشد یعنی صورت یافتند
 مراد فلک تواند بود و علایق را از عکس خلایق کاینده را طاق

اعتبار فرموده که در صحن افلاک مصورند و صحن را فلک و طاق
 را بنا برگاه نسبت کردن فرض اظهار را ارتفاع بارگاه و ج
 است بر فلک جبطاق بر صحن مشرف و فایز است و چون
 نجوم و رسم و امثال آنرا یاد ریس علیه السلام نسبت مید
 دهند و مسلمانان علیه السلام را کمال مکتب بدستایند و
 دانشوران و مهندسان جن و انس در خایت بوده اند پس
 مهندس آن طاق جم و ادریس را گفته و موسی و خضر و هم
 آن دیوار بودند که در آن حکایت نقیض بود بنای آن قصر
 باین دو نسبت داد اشاره باین معنی که عقیق حکمت الهی این
 بنا تعمیر یافت و مزوق بنیاد معجزه معموده نگارند و شوا
 حث را گویند و ملک نام و الله حضرت نوح است علیه السلام
 و چون وضع درود گوید باعتبار کشته سادفی نوح است علیه السلام
 این صفت را با وضیت داد و آنچه با شواب و سباله واقع شود
 مفید جمشید است و اگر با خاتم و نیکین و بلقیس مسلمان علیه
 السلام است و اگر در برابر آینه و سدر و تیغ و امثال آن واقع
 شود سکنند است **نظم** الحکم بکار سقفش در روی بزم نگار
 بجز خلیل هذا بقی بخوانده ابرو یعنی الحکم بکار سقف فلک
 طاق که اهل صنعت طایها ساخته بودند در روی هر
 یک کعبه هنگام کشته و تصویری که نظر میکرد چون از

مرتب به پیشه بخا و ز بود مثل خلیل هذاری بخواند تراکت
 در بعضی است که خلیل الله بر روی نجم هذاری بخواند نجم
 بر روی صور این بنا هذاری بخواند **نظم** خامه ز قضا ارد
 از لاجورد کردون به نوشتنه نام سلطان بالیه بهفت
 باز خامه دزدن مارد قطره نیست قلم را و نیز کردن و نیز کردن
 و و حجت را به روی خط کردن و دیگری تند نوشتن و خوب
 نوشتن یکی عفت داشتن نام مدوح بنو ک قلم که دیگر خوش
 مرقوم نموده باشد و از هفت مهر بهفت فلک مر است
نظم ناسید نخله مطرب یا آفتاب تابش چنانکه
 در ربعی شکل مسطره مراد از ربع ربع بحیب است و ربع
 بحیب عبارت از ربع دایره است که محاطه میشود و خط
 که یکی را خط مشرق و مغرب گویند و یکی را خط نصف النهار
 گویند و آنکه از ارتفاع مقصود تعیین درجه مریده و
 چنانکه گویند ارتفاع آفتاب میگردد یعنی درجه بلندیه از
 تشخیص میانیند و در وقت ارتفاع گرفتن اسطرلاب ربع
 بحیب را در محاذی آفتاب میدارند و ملاخطه ارتفاع
 بینمایند و چون ناظر نویسه چنان مرتبه بلندیه کیفیت
 می نظر بود می رسد بنا برین چنانکه اسطرلاب گفته چنان
 را بنده هست که آنرا یعنی نکات است بنوازش در بود

و از شکل مسطریه مثل مسطره خواسته و چنانکه بحیب او تا در
 و خطوطی که بر صفحان کشیده است مسطره عتبار کرده **نظم**
 فرمان ده ساله سلطان آمد جبریل جان محمد عیسیه حضار
 حیدر یعنی محمدیه که جبریل جان است و مراد از جان درین
 حاج حسن است چنانچه در منشآت و مجادله قانع واقع
 است که تیر و تفنگ از بیرون بر آب و گل وارد دون بر جا و دل
 می آید و چون جسد مقصود حضرت موسی به داشت از بیعت
 جبریل جان فرموده و عیسیه حضار حیدر بحیب جان بخیم
 در بزم و جان ستانی در سمرام و جان بخیم و جان ستانی
 در قضیه هاد و عیسیه علیه السلام ظاهر شده **نظم**
 ای هند لب جانها طامس بسته ریور بکشتای غنچه
 لب بر لب غنچه تره از طامس بسته دیور مقصود
 حسن ذاتی و عارفی باشد و غنچه تره که در هند کافرا
 بد صاع کنند **نظم** ای سوخته رخ تو در را ز کربه آتش
 چهار دو لبت تو در زهر خنده شکر زاه گوید یعنی گوید زار
 و مراد از کربه زار آتش صدا و شکر آتش است در هند کافرا
 سوختن یعنی کربه حسن و جمال مطلوب محبت است که سوخته
 عشق او در آتش اثر کرده یا آنکه دو مثل باد در کعبه کربا نشسته
 نیست و در حالت زهر خنده معشوق بهار به شکر از لعل

او اشعار بقصص شکرت در جلالت او ز هر خند او **نظم**
 همه که صفت نه بنشانت پناه دار جان بخش چون ملک شده
 کشورستان جو بخیر جان بخش چون ملک شده زان گفته
 که سلطان مرا که از باب جرم تا قتل فرمان نداده است
نظم شاه فلک جنبت خورشید عرش بیت بهر او بود
 رفیع رحمت بحر خیر جنبیت کمال است و سوار کشتی
 و تو می شود که از اسب سوار به سستی ظاهر شود و این
 یعنی اشعار با است که در نه کای که اسب سوار ملک
 کند که کند بر خاک فلک سوار شود و فلک نند و فشار را
 بدلی اسب مانند سوار و در غنای نیست که ذات ملک
 بصفای حال و جلالت تفاوت تمام دارد **نظم** چشمه سالم
 سام سپهر زینت داری زال مت زال زمانه داود
 چون زال زرقه قیام و روشن داشت و عقیق را است مصر و
 قناعت بود و معتکف قواف شده بود بهرین زال را بهمت
 ستوده و از زال زمانه داود مراد است قناعت بود و
 در داوید و نند زال یعنی بهر است و زرتیر بهرین معنی آمده
 اکثر شاعر گفته اند **نظم** تیغ تو میقتل دین لایح خطیب دولت
 در طلیسان در دی طول اللسان **نظم** طلیسان چادر است
 که بخود می پوشند و در خوش تیغ را با آن چادر نسج داده

و در دی بضم اول و کشید تا فی ستارم است و اسم افشا
 و قصه خوانرا گویند و چون در اکثر مدار بر شرح رزم مبارز
 حضار مجاهد تست میفرمایند که شمشیر مدوح آن کار کرده که
 باعث زبان درازی افسانه گویند شد چه هر چند سر
 رشته کلام در تعریف رزمها مدوح خواهند که طول
 دهند با شاعر بسویست و این که شمشیر را طول اللسان گفت
 باعث طول اللسان اشعار بهر لغت است **نظم**
 ز اقلیمها فایض اقلیمها فاضله اقلیمها کینه حکم تراست
 اقلیمها جواهر معدن را که بعد از کداحتن بر جاما ندمش
 طلا و غیر آن یعنی خلاصه و لطیف آن و ایضا نام دختر
 حضرت آدم است علیه السلام که در حباله با بیل بود
 و درین مقام یعنی درم مراد نیست بلکه یعنی اول تقصود
 یعنی اقلیمها تو لطیف و خالص نغمه فایض میشود و این
 اشعار با است که مگویند صیر تود مر تیر قیام باب و جانی
 میخاید و یعنی در کوه انداختنهای غموم ارباب خود و
 سماحت باعث فیض رسانست و درم نوعین فیض است
 و مخصوص فیض بواسطه آنست که در زمان سابق و زربط
 بر شایع نبوده است و در فرسنگ مولانا سروری کاشیه
 حسد کانی اقلیمها زرقه باشد که بعد از کداحتن با ک

مایه و در اختیارات ریزه روز و نقوه و بعضی گفته اند که آنچه
 در وقت گذاختن بریز جوهر و در و سیم یا بستن اقلیدست
نظم خفایا و روسی رسی انجا زوروم زنی در به جزایر
 بقدر رسم هزار لشکر خفایا و روسی ولایت ترکستان
 و انجا از کرجستان عیسوی اند و روسی چاکو و علوفه خوار
 وزی خربزه ده یغ ترک و روس و کرجستان چاکو و مطیع و باج
 دهند و مدوح اند و طوایف آن روسی و زنی بسیارند
 بخند و چون ترنج است بر من جو سبب دشمن کش جوهر
 حسابات معلوم کرده جوهر یعنی دشمن تو صاحب
 خدمت است چون ترنج و بر او من است مثل سبب چه تو
 آن قطعه قطعه است و در آن این سفید پیا باریک دیگر
 اینخته است عرض قیام بتبع مراد است و از جوهر اول
 و جوهر دوم جسم و هویت خصم مراد است **نظم**
 در سده حرف جابت کجاست و حرف آخر صفر است
 در میان نش هفت آسمان محقق یک دوشده از سده است
 چار اصل و پنج شعبه شش روز و وقت کشوند قصه
 پشت نظر یعنی از سده حرف جابه او که چیم الف است
 یک قطعه بنزد انجست و حرف آخر جابه مدوح و صفر است
 گفته است که هفت آسمان در میان آن محقق است یعنی

بخش در مردن بهر غنی در روز رحلت رسالت بناه صلی
 علیه و آله وسلم از ساد زانند بشکون خوب نکرشتند و از شهر
 بیرون کردند بعد از مدتی با زبش هر آنکه سلفا اول وفات کرد و
 بیرون کردند **نظم** عشره سال عمرت خمس الف حاصل
 ستین دقیقه جاست بزله فلک مقدس چون تکمیل درجه به
 شصت دقیقه است بیفزایند که جاه تو بهر حال سینه
 است و بزله فلک قدرت یافته و غالب بر او آمده است
تفسیر ای برده معظم با نوی روزگار ای پیش افتاب که
 بر سایه دانه در بحر مضایع شمس الخرب کفوف محذوف
 بر وزن معقول فاعلامت و مفاعیل و اعلی و دوا و دیا اراکت
 کلام در آشت که شمس موت سماویست و این اشاره بعد
 دویله مد و حله است **نظم** چون فلک معلق ایستاده بر دو
 قطب تو بینج بینج زمین داشته کوی ساره مخاطبه است با برده
 معظمه مقدر است که فلک را دو قطب است و برده بر دو بینج
 او بخت است بجزا را قطب شمس داده و کوی را بینج گفتیم
 بر این زمین از بخت است که تحمل عظمت آن برده بوده باشد
 یا آنکه چنانکه کوی بینج زمین است این دو بینج با برده همان حال
 است **نظم** در خالت کرده اند کسان و زنه سر دوزخ
 که در این از پرستش کومالت را شعاره یعنی مالوک کسان که

پیش داد بان یا مشند در خاک خفته اند و الا در اطاعت
و بندگی ملت را یار دگر از تو شعاع رسی ساختد و شعاع
حافیه گویند که بتی رسید مثل سراج و نظایر آن و اثر اشاع
بر آفت کبر و زکی و سلطنت از آن رخسار است **نظم**
قید او خوانده ام که زنی بوده یا دشته اسکندر آمدش بر سواد
سخن گذارد اسکندر سبب دولت قیدافه میازان **نظم**
انک قیاس شود طبع شرمسار کاکنون به بندگی و پرست
در شن قیدافه خوی کند اسکندر افتخار سخن قیدافه
بچرخ و اسکندر رستم پرورست مراد اند که هر کس در طلب دولت
اوست و دولت در طلب ملک **فصل** در جمایل
قلک آجنت خورش **نظم** کوه ارم شد از خجورش در
بحر مضاع من اخرب مگفوف تصور بروز نفعول فاعلا
مفاعیل فاعلا دوبار ارم در اصل لغت پوست وسط هوار
و کجنت بخلاف آن مقصد اند سیای شب در کوه سرخ
مبدل شد بحبت شعاع آفتاب و چون منعاع دانا
ممواری نیست و سطح کوه شعاع آفتاب شد از بخت
فرمود که ارم شد یعنی نامواری سطح کوه به مواری شعاع
آفتاب بدل شد و آهن یعنی تیغ بر کشیده باشد **نظم**
هر یا سپان که طره بام زمانه داشت چون طره سر برید

شد از تیغ خورش طره بام یعنی بنا و است و صفت بوی
منع مثل زلف و کاکل و نظایر آن و از یا سپان سر برید
است چون یا سپان شهاب یا در میا شد و چشم کوه
نیز در شعاع یا رست و از یا مد زمانه آسمان خواست
یعنی هر کوه که در سطح فلات بود از رخ خورشید کاه فلات
سر برید شد یعنی هر کوهی نابدید شد و در یا سپان
معلول بوده که رعنا صفتان نظیر تیغ و دال سر زلف رای
برید اند از آجنت فرموده که چون طره سر برید شد از رخ
خورش **نظم** صبح از صفت چون یوسف و نه نیمه ترنج بکران
چرخ دست برید برورش **نظم** قصه یوسف علیه السلام و
مهر و دست و بکران جمع بکر است و دست برید بکران
چرخ بقصد کواکب اند و دو وجه دارد یکی آنکه چون در صبح
شفق ظاهر می گردد سرخی شفق را بخون دست بکران
چرخ نسبت داده یا آنکه چون در صبح کواکب را در شفق
باشد کواکب که در آستان از رواج می افتد و دست ایشان
از نور بخت کونا می گردد ازین جهت کواکب را دست برید
فرمود چه در آن وقت دست ایشان کونا است از خود
منا و دعوت **نظم** شب کیوان کشاده جویدار و
زنی شکل بسته بنان و دود کلک و خورش **نظم** مقدر

چون زبان جاد و سحر اشتغال می نمایند سر می کشانند
 و زبان انجیانیسوی بندند و آتش در حجره کرده مردانها
 و حیوانات بخوانند و بران آتش ریخته برآیند و دود را
 مانع میشوند الغرض ستار یا را تشبیه آن آتش کرده
 و سیاهی شهر را بکیسوان زن جا رو زبان نسبت یاب
 دود کلوکا و محمداست که شب زمان آرام خلق است
 و در خواب میباید شد و در کمال می کنند و دود
 کلوکا و حجره از اشعار با سفت تر و سیاهی آتش و
 دراز و طول است و زبان بندید نیز مجاد و نسبت را
نظم شب را نهی حاطه خا و بر چراست ردد
 کاسته دلیل کند روی صفرش بطریق سوال می نماید که
 هرگاه در اصطلاح شب آفتاب است علامت در دیه
 که نشان آفتاب باشد یا مشرق چیست و زردی روی
 مشرق ظاهر است **نظم** شب عقد غیره می بردون فرو
 کست تا دست صبح غالیه سازد و غیرش عقد
 غیره عقد است مرتب از نوارید و مهرهای غیر ظلت
 شب و روشنی را آن تشبیه کرده یا ظلمه واسطه میان
 دو کوب را بعضا و کوب را بر و آید نسبت فرموده باشد
 هرگاه عقد کسته شد از انظار می افتد و اجرای نشانی

شظم

مشظم را کست میشود و بر آنگذاری را بد و این کست تن عقد
 بر آن ساخت که صبح از اجرای عقد آن غالیه سازد و مراد
 از غالیه ساختن صبح را آنچه صبح است **نظم** بر جا ری
 بامود و کسه را میسج را نسبت طاق طارم فیرونه نقطه
 جویک زنده میسج مکرزان نکاشته با صورت صلیب بر ایوان
 قیصرش مقرر است که ترسیایان صورت میسج را و صلیب
 بر ایوانهای دولت و کما بر نقش می کنند و جویک زن نوبت را
 گویند و جلی نوبت زن اما کتد و بعد باشد و آن طبقه اند
 اهل نشاط میبایستند تقصد اند میسج که ساکن فلان چهار
 است از سیاهی بام و در کعبه در نشاط و میبایست مکرر
 حجه منکران دین و معتقدان کشته با صورت صلیب بر در
 بام قیصرش نقش و نگار می نمایند **نظم** سرحد بادیه است
 روان یا آتش بر سرش تریاق روح کن رسوم بغیرش در آمد
 مطلع شعر بر شپید و آگاه ساختن است و از لفظ مقصد نشا
 کردشت و میباید در مصرع نالی است که سموم گرسنه و
 سمیت را در تریاق دفع سمومست و میفرماید که فیض
 بادیه را این مرتبه است که آنچه عین فرست برکت فیض
 آن بادیه از خا صبت مقرر گذاشته بعضی نفع می کرد
 کو برده سحر و مشک سیخاک و بادا و باد برشت زاده حاشا

طهرش از گوشت در سنج مقصود کیمیا است در اصطلاح و ظاهر
 مریخی کتابت از کیمیا آفتاب و آتشی سادی هوای بادیه است
 با دفع رسائی باد آن بادیه و قید سیمای مشکبخت منته
 سنجی است و تیرگی خرم زمین است و باد بهشت را یعنی
 رایحه بهشت را از ده خال طوطی آن بادیه داشتن اشعار
 بخوشبوی و کلیه خال طهر بادیه است نسبت به باد
 بهشت چه فرزندان را جزو آبا و اجداد داشته اند **نظم**
 خویزنی دیت شهر بادیه که هست **نظم** عمر دو یار در سفر روح
 پرورش از لفظ دو یار ما دنگار است چون مقرر است
 در راه مگر معظم بر کس را اجل در رسد بهر سال **نظم** یا بس
 او در دفتر کرام الکاتبان می نویسد میفرماید اگر قطع
 حیات شخصی در آن بادیه شود آن خویزانی دیت شما ریخته دیت
 آن حیات دو یار را که می خایید که در یکدیگر باشد مثل خال
 اشفا می یابد و محلی را هم او نوشته میشود **نظم** از کشته
 روند تراز باد بان چرخ خوش کام ترزد و زرق به چار لنگر
 لنگر کشک باد کند دفع پس چرا در چار لنگر است دوان باد
 مریضش تعریف شستن را حلال بادیه میفرماید در تیرا و
 ولایت رفتن از یکشتی نسبت کرده و بادیه را بدیه یا
 و چون لنگر واسطه است میانه کشته و قعر دریا چاه است

شتر ادا لنگر فرموده میفرماید که لنگر هرگاه علی بن دفع
 باد است سبب چیست که باعث تیر رفتاری از کشته
 شدن و حرکت سیمای آنها را قطع آن مرحله میفرماید و لغت
 نمودن بادیه را بدیه یا ازین مقام استعاره می است **نظم**
 کسوی خود و کوی زخندانش پس هم دستار چه کز او و مماء
 مد و رش غالبی ابرقی سیاه رنگی و با نصب کرده و جوی
 مد و رش بر فوق آن دری آوردند که سر جو به باد کنند کز او و بان
 قائم میشود و آن را در یک کجای نیم گفته اند و آن جوی
 را بکوی زخندان تشبیه نموده **نظم** یای قلم و نون مربع
 نگاشته و اندر میان جوتاد و نقطه کرده مضمزش درین
 تبه تشبیه دیگر میفرماید باین طریق که با آنست که گذشته
 یای واسطه قلم و نون مربع باین شکل نگاشته در میان
 نند حرف تا دو نقطه مضمز نموده وجه شبهه و نقطه است
 اضمار دو نقطه و مراد از دو نقطه ساکنان کز او اند و مضمز
 آن فرمود که کز او را پوشش می باشد و حجاب آفتاب و باران
 و مثل آن می گردد و تشبیه کز او در آن حجاب مخفی
 باشند **نظم** چون صد هفتاد الف افتاده یک میل
 ارد و دست و پای بحسبان ریش **نظم** قایله بای شتر
 دست او راست ازین جهت پا و دست شتر را از ابرام الف

تشیله غوده چیه از صورت با و دست شتر این صورت
 یه یابد لاکلام الف است **نظم** سالی میار یابد دید
 فرخیه. دان قصه هر که گفت نکردند با و دش. با و کینه
 مرا که دیدیم بچشم خویش. امسال حول فزات روز از چند
 فرخیش. ظن بود حاج را که مکر آب چشم من. چگون
 سبیل کرده بران خال اغزش. یا شعر آید بران از دست
 روزگار. نقش الح خود بران سوء و کردش. فرخ اکبر را
 گویند و با شمر بیک یعنی است چنانکه حکیم ازرق گویند
م اگر آب تیغ خود در رفتن آید. ده هفت دریا بود رفت
 فرخو. و در فرشت مولانا سروری بفتح فاء عین جری
 آب باشد اما در تحفه جای جوی باشد که آب بران
 گذشته باشد و ابدت ابدت در گو یا آب مانده باشد
 و از لفظ نا و ر که مرا مقصود با و کف از نیست و مقصود اشاره
 بکثرت آب نیست بکلیف بخت خیرات سبیل تشنه لبان آن
 با و ده فرموده و سبیل حکایت و قیاس آن آب چشم خویش
 نسبت کرده سیف مایه که از کثرت آب حاج ظن برود که مکر آب
 چشم من چگون سبیل ساخت بران خال غبار آلوده تیغ یا
 انگه شعر آید از نیست که از دست روزگار هر کور و کور و نقش
 الح خود یعنی ثابت گردیده بگو که رفع آن بستر نیست و این کمال

از نیست که امسال بخوشدن ندارد و ابیاد لفظ از دست
 روزگار اشاره بشکایت است که چون در مجموع عالم از راک
 و غیر فزاید که شعر بر او آید باشد از بی تیری اهل روزگار
 نقش بر بر کوه و دامن کوه شد و اگر در دامن کوه را گویند **نظم**
 اینک مرا فخر فزانت مکرش. طولش جو عرض جنت و شد
 عرض کبرش. منیر طولش را حسست به فزانت و ضمیر کبرش
 در این صورت مخفی چنان شود که فزانت را ملاحظ کن که طو
 آن موافق عرض جنب است و مثل صد عرض اکبر که مواد آن
 هنر است محشر است در آن عز فزانت تحقق یافته و چون
 لشکر میگویند و اجتماع اهل لبت کرد ربات مقام بخواهند برسان
 دوز محشر را عرض اکبر بینا من **نظم** دیلمه از ملک آلیس
 او. فرات جبریلش و حادوب شهرش. دارالملك و دارالملك
 تعریف سواد اعظم است یعنی قرارگاه سلطان و اهل ملک و
 خانه تعبیه دارالملك الحی فرموده یعنی در ملک الحی که عالم ناسو
 و لا هوتت سواد اعظم و این اشاره است بکمال خال و
 قدر خانه تعبیه خدا و چون دهلیز بقدر مجموع خانه است
 و بی واسطه موقوف دیگر حاج بخانه خدا در می آید ازین
 جنبش عز فزانت را دیلمه دارالملك الحی که عرض از آن
 کمال است فرموده و ضمیر جبریلش را جعت یعنی شهرش

راجع بحیریل **نظم** نورالله از تق نفوس و آتش عیش
حزب الله از صف ملک و انس عکس چون این قسم علم
بذات واجب ادوات موثر است از ملاحظه اثر و از تق
نفوس ریخت کشتان حق اندیش حاج و شعله آتش
نور وجود آتی در نظر در کانت بیندگان منکر و مقتدران صفه
ظهوری باید از بخت نفوس ایشان نور الله فرموده و بنا
بر آنکه ملائک با از جهه تجرید و عدم تعلق و قریب با
گاه احدیه از فراق اناس تفتاب زیاده است ازین جهت
بلاور که از حزب الله فرمود حزب معقول شکر و معجز جزو
شعاع آتیه چنانکه در اجراء قرآنی ربع جزو را حزب میسوزند
و انس را به عکس نسبت کرد از جهه دوری نسبت اجسام ملائک
و مقدر است که در موقف عرفات ششصد هزار نفس باید
که در احرام در آیند و اگر که در انواع انسانی نمی آید ملائک به
صورت انسان با جرم درمی آیند حزب الله از صف ملک
انس عکس اشاره بآن معنی است **نظم** کرد و زکاسه
بشت چه کفگیر چه چشم نظام سوی زنده دلان کفن برش
یعنی کفن در بر و غرض از زنده لان کفن بر حاجیان و چون
جمله احرام یا رچه نادر و خنده است و جادری می پوشند
و کفن را نیز نمیدانند و زنده ازین جهت حاجیان را کفن بر فرمود

و کرد و زکاسه بشت بخت مناسبت شکی فرمود و کف
را چشم کردن اعتبار کرد کفگیر مانند تمام چشم فرمود
نظم پوشیدگان خلعت ایمان که است ایمان
صف برین سران در عکس مراد از عکس و صفای
عرفات چون ایمان از برهه لباس بی نیاز است و
مقبر است که شخص سعید و شقی و مقبول و مردود در
روز الست شده و در علم الله موافق واقع بشت کشت بنا
برین پوشیدگان خلعت ایمان گفته که در روز الست
برین پوشیدگان شده اند و مانند ایمان بی نیاز از هر ریزور در
فضا آن موقف حاضر گشته اند و از سران درین مقام
سروران مراد است چه چو را که قرب در درگاه الهی تحقیق یابد
که در سلك حاج ششم شوند از سروران عسکرا او خواهد
بود و وجه سهگی در محله دیگر بموجب حدیث صحیح شرح
شد **نظم** جبریل خا طبع عرفات روز حج از صبح تیغ
و زجیل الرجه منبش حیل الرجه کویت مشرف بر حسن
عرفات و مقبر است که خطیبان مثل عصا شمشیر تبیی
بر دوش بر می دارند و بلوار فخطابت اقدام می نمایند **نظم**
خاک منازک و تر موج زن جواب از چشم هر دخالی و
ایست کوشش از کوه تر مراد گردید خونی حاج است

و از خاک و آبی بودن گوهر مقصود اند که آنجا هم کسر از گوهر
نیست و خاک موی از خون دیده محرم آن مانتهاست
موج نیست نه از خون قرآنی **نظم** آورده هر خلیل
به نفس خاک راه خون ریخته موافقت نود با جانش
یعنی هر کواکب بصفه خلط و محبت موصوف باشند در آن
مقام نفس پاک را می مانند اسمعیل پیغمبر علیه السلام که
والله اش با جرست سهر میرد و خود را زنده جاوید میگرداند
نظم استاده سعدی دایم و مریخ زردست خلق حلی بریده
از آن تیغ احمدش سعدی دایم منزه است از منازل قهر که در
بشم فلک واقع است و مریخ در بزم فلک واقع است اینجا
زبردست است و بدین مقام از سعدی دایم قضاوت خواسته
و از مریخ کار و قضاوت خواسته و یعنی رفعت آن مقام
مبتدا درین عبادت مرفوز است و آخر صفت تیغ احمد
کحل آلودگیست **نظم** گفته که انبیا و ائم هر که رفته بود
حق کرده در خوابی کعبه مکورش استاره بکثرت حاجیا
یعنی رحلت کردند کان طبقاتیک از اخلاص تعداد
مکان باز آورده بود **نظم** قدمت رقم کشاده و زاده
جهان نو سر نواف خاک نواف زده ماده و زرش چون
نقره است که هر کس حج گذارد و از کتبایان چنان پاک شود

که گویا آفرین از ماده متولد شده و بنا برین فرموده قدرت
جهان نوزاده و از نواف خاک نواف زمین که خانه کعبه
است مراد است و نواف زدن در اصطلاح میل و شعف
است چه هر کس میل داد و میگوید که او را نوباد را
مقام نواف بریده اند و ضمیر نرفش را جعلت بجهان **نظم**
زمزم همان دیده یعقوب زاده آب موسف کشنده
دلو زجاء نقاشی بلکه افتاب پنج رسن تاب از آن شد
تا به دلو جیح کشد آب اخترش **نظم** مقصود اسم مقبول است
یعنی تعریف داشته شده و رسن نای قناب از آن جهت خطوط
شعاعی قصد فرموده مقصود ازین بیت آنست که افتاب از آن
جهت رسن نای را شعاع ساخته که از دلو جیح که برج دلو یا
آب اختر جیح را بکشد یعنی آبی از آن چاه بکشد که در صفا
آب روع کواکب فلک تواند بود تا آنکه از آن آب اختر فلک
را بی آب روم سازد **نظم** من صیدان که کعبه نماز است
منظورش با من بیای پیل کند جنت جهرش **نظم** جهر هر کس
گویند و درین جا کنایه از چشم جهر چشم مطلوب است و با
پیل جهر است که رنگینان آن خوب کنند و چون چشم را به
سیاهی تعریف میکنند تخصیص جهره بیای پیل کنایه است
بکمال سیاهی چشم مشوق چه کامل بی حیات اسود چشمان

وزن کمان میبایشد و اطراف را حربه بپای میل انقسم استعزاء
 مکنی است و قسبی از پاله شراب نیز بپای میل گویند و
 لفظ عبری بدان مناسبت ایراد شده **نظم** سنات سیده
 بخوان حجی کعبه را از آنکه خوانند و نشان عجز و رشید
 انورش **کوی** برای نویسنده خاتون بدیده شده **بر دست و پا**
 بخت او هر چه برش **حجی** الاسود در دست راست خانه لغیه
 واقع است و مهر نبوت نیز بر دوش راست آن سرور انبیا
 علیه و علیهم السلام بوده باین جهت مهر نبوت تشبیه
 نموده است **نظم** این زال سر سید سیه دل خلاق ده
 آنکه باین معاینه فزاید شود برش **یعنی** طالب دنیا و
 سالک طریق دینی ترک دنیای بفرزن صفت کبر زاده
 خود را در استماع خویش شوهر اعتبار کرده و فرزند بجهت
 انداز دنیا زاده اند و هرگاه زاده دنیا در طلب دنیا باشد
 و خواهد که تو متبع شود گویا که شوهر دنیا میشود و دنیا را به
 نکاح خود درمی آورد و او را طلاق ده در لفظ طلاق لغتاً
 مجاز است چه موقع طلاق تحقق شود که نکاح صحیح باشد
 و سرسختی انشاء به پیری و قدیمت دنیا است و سرسختی
 را اگر بجهت اصل کلام لغوی فتیحه زال سر سید میلازم
 است مگر آنکه گویند که نور من چیست الرقبه مقدم است بر

طلعت

طلعت و ازین جهت روز را تقدیم بر شب خواهد بود و امر از زمان
 فخر است بر دوزخ و دوزخ شب ازین جهت سرسختی
 صفت زال فرمود **نظم** تا حشر مرده زینست جنب
 بر کبی **کین** بوج مستحاضه فرو شده به بسترش **ایراد**
 مستحاضه در صفت دنیا آنست که چون مستحاضه نثر
 از قطع نظر از زمان بگذرد حفظ نفس مانند حیض در شکر
 مانع میباشد است مگر مستحاضه از حفظ نفس محروم
 مغشست نافرمانی معلول میگردد و مرده زیست اشاء
 بعدم ادراک خطوط الذات یا مردن رفتن از حلقه زند
 دلائل دین و چنین مردن بجهت آلودگی لازم مردود است
 از آن دنیا **نظم** کی برترین خانه شیطان طلب کند
 آنکس که با حایل سلطان بود برش **حما** بل جمع حباله
 است و حباله رسن را گویند یعنی دستها و شیطان و بعضی
 جمله کثافت نیز آمده و حایل بهیكل مصحف است و بر سینه
 یعنی مسینه که وی همیكل باشد در دستن حایل بی نیاست
 انخاله شیطان **نظم** شاه سخن بخند شاه سخا رسید
 شاه سخا سخن ز فالت دید بر ترش **طبع** و زبان چو تیر
 خرد دید و تیغ هند **از دوزم** ساخت جوشن و از مصرع غزل
 خرد روایت ترکست نداشت و نیز مردم ترکستان را

رو بود و زمین باشد و قولاد بنده است یعنی طبع
خاقانی را چون نیز خورد و چون تیغ هندی با آتش آفته
اورا بشریف فبا آخر روی و جامه روزگار مصری مشرب
نموده و لفظ خوشن و مغفرت محبت مناسب تیر و تیغ
مدوح است درین قصیده جمال الدین موصی است که وزیر
عراق و خج بود بصیانه رایه و صفت جود و سخا از اینانه
زمان خود امتیاز تمام داشت **مطلع** رخسار صبح را
نکوار برقع زرش **ک**ر دست شاه جامه عید دست در
برش **ر**وشنی که در ابتدای علامت صبح است برقع
روز نموده و جامه عید شفق سرخ را که لازم صبح است
اعتبار کرده **نظم** که دون فرو گذاشت بر این حال که داشت
صاحی دیباخت کوی عید دست در خودش **ص**الح طریقت
که با نقد و غلظت در شرح معین گشته و در اصل لغز بگویم
است که از آن غله و غیر آنرا وزن نمایند و مقصد نهان شدت
کواکب ظهور آفتاب است **نظم** مرغ سحر شاعرت از ارد
چو مضریان **ک**ان صاع دید بیا و سحر و دش **ا**شام با حکایت
است که در زمان حضرت یوسف صدیق علیه نبینا علیه
السلام صاع ذرا در دبا و این یا مین برادر حضرت صدیق علیه
السلام گذاشته او را بدزدی نرهم ساخته به بندگی بسپرد

صاخذ

ساختند و اهل مصر شغرت نمودن مقصود انکار اندر روشنی
آفتاب در صبح آفتاب باعث فریاد و فغان مرغان صبح
خیزند **مطلع** آمد و اسیر عید و خزان شد علی برش
زرتین عذار شد چون از کرد است گوش **ع**ید دست و آن عصیر و
سست خج واد **ک**ف رلب آورده و آلوده بخش **م**هر
برش را جعت بعید و ضم اشکوش را جعت بخرا عید
برایام خزان بوده و این مطلع علام عید دست و عصیر
انگور دست و مجید اندر در برده خم متوار است از این و شسته
کرده و مصیبت آن محبت کف آورد دست و نسبت انکار باجه
بر سر خم میگیرند از آفتاب فرموده باشد **نظم** بودی
بروز عید و نفسها دونه دار **م**یدکن کبوتری ز فلک نامه آید
منقار بر قفسند و بر قلع نمایند **ک**امد نمای عید و امان
کبوترش **چ**ون بمقتضی حدیث خلوف قم الصام عند الله
اطیب من الطیب است لا ذفر نفس روم دار را ای فالح
عفان دماغ محتاجان مغفرت را معطر ارد و او را عیش کن
کبوتر نسبت داده و نفس کام را و این مجلس عید را محبت
فرجی و موی بهای استغفار جت یا انکه عید را باضافه
بیلی بهای شسته کرده باشد محبت افاده سلطنت
افطار شربت یا آب روزه دارا ترا فیه روز داد نیز میکنند

چند دهان رو به دار که محل وضو آن فصل است و در بلند
 تند و تقویض آثار در صورت فلک اعتبار میشود و قیض
 مراحت حاصل کلام اندک مضمون این دو بیت که
 روزه دار مقدار و بر خود باقیینه تقویض کرد و مقصد
 از این اظهار خوشبو شدن شراب است بواسطه قیینه
 و ازین مدعا کمال خوشبویی دهن قیینه و دور زد قدح
 شراب است مادی را بچشم شراب با بجهت آن مقدار از شراب
 خوشبو تر باید بود مانند خلوف دهن روزه دار و نیز
 دور زد قدح را نیز بکوتر نام رسان فلک مواظقت باید
 داشت چرا که بهمان بال در دور و بر و از به و هرگاه مقدار
 از کسوت مفقود میشد و قدح فایض شد تعلق او بر طریقت
 و او بر وجود بر جای میماند و تمیز بر کسوتش را جمع بر روزه دار
نظم چون شاه هند پیش و پیش ده غلام ترک از فر
 عید کی و که مشکو افشیدن تعریف سیاهی فی است
 و از ده غلام ترک ده انگشت نواز نغنی و افشرد لب و
 کد را شش بیفش که بجهت زبات است باز قیض در تیش لب
 نه نواز نموده فی لب بال لب فی نواز هندوی گفت که آتش در
 سر گرفته باشد و شرح این اصطلاح اندک بر جهان مستیا
 طبع بر آب سودا خ دارد و سر می کنند که از ترشح آب

آثار نیابند و در تا سن آن طبقی از آتش و چون تعریف
 که به مجلس عید تقصصای اظهار این شوق بود برین
 و با این روشن مخصوص فرمود و عید نام در دست آگشت
 که در دشتیان دو ایام عید خود تا چرا بخت احضار خلایق
 هر جا که بفرستند در روز عید خلایق جمع آیند و با لوله
 عیش و طرب قیام نمایند و از آب عید شراب است و
 بود و آب روی و عزت عید نیز از آن قصد میتوان کرد
 ما حاصل کلام اندک بخواه آن نرم عشرت را نواز سازد
 طرب باعث توجیه بجانب مجلس عیش است و آب عید
 نیز بهین خاصیت مخصوص است مانند آب عید
 احضار اهل مجلس حضور میکند و این شیوه همیشه ملکه و
 اوست **نظم** شد وقت چو نوازی شاه جهان بعید
 خواهد بی خورادوی سمرش یعنی تقصص عید شد که
 شب و روز را برابر ساخت و بی توان یغی رطل کران
 از وصل که کمال داد محفل و نوازی حشر یعنی کلاز و
 نیزه لیل آگشت که اری رطل مواد باشد **مطلع** عید
 فتنه را چون لاله بعبه ش دل کان پلال دید بشید بر
 بشید که یغی و نوازه شد دست و مقصد دست که چون
 دیوانه دساولک ساه طعنانی یا بد چنانچه شیخ نقلت

برش

فرموده **نظم** چو خضر و جالوت دگواه نودید . تو کفایتی
 دیدی ماه نودید **نظم** آری چو فتنه عید کند شیفته
 شود . دیوانه هوا به لاول معبرش . عید کردن فتنه
 کام روانی آفت و این اشاعه بطغیان فتنه است مقصد
 آنکه هرگاه فتنه طغیان می یابد شیفته و دلاورده میشود
 و دیوانه هر وجهت رویت بهلال متعجب مطلوب مقصود
 از دیوانه هوا شخص است که او را استعداده هر وجهت
 و عشق و طلب و هر وجهه کار باشد و بعضی دیدن بهلال
 ابروی مطلوب شیفته و دیوانه گردد و الا شیفته نشود
 دیوانه هوا موافق معقول نیست **نظم** ما ندیم چو کوکب
 شب عید بقراره تا نعل بر نهاده و یا روت کافرش
 مقدر شست که در شب عید ساحران جبهه بینای مطلق
 نعل بر آشی می نمند و بنا بر شهرت نعل بر آتش نهانی
 اختصار بر اظهار نعل و ذکر آتش بنظم هو و الا داشته
 و از نعل درین مقام آبروی مطلوب خواسته بجبهه
 مناسب خجسته دارد و از پاروت دو چشم خواسته
نظم حول ماه چار رفتند رسیدیم بیوی عید
 تا مفت ماه به دونه کشام بشکوش . ماه چار و فتنه
 ساحاق است که روشنی ندارد و بر وجودش اثر و شرب

نیست و مکتوبی و نزاری خود را آن ماه نسبت داده
 و چون دیدار نکا رغذای روح است ایام فراق را رمضان
 گفته و از مشکوب جان بخش مطلوب خواسته و این
 بوقت ماه به دونه کشادن بر شکر مطلوب اشاعه بکشت
 است در اشتیاق و چون لفظ مفت و مفتاد مشغول
 بر کثرت بحسب اصطلاح از آن جهت تخصیص مفت ما
 داده و نیز تواند بود که مدت فراق مفت ماه باشد **نظم**
 عید چو رویش و عود الصلیب مو . روی سلب حایل و
 زنا در برش . عید مسیح روز نیست که عیسو علیه السلام
 دعا کرد با استدعای مسیح الحاح خواست نازک شد و عود
 الصلیب جرمیت که مشکبجه دفع صرع در روز اطفال
 حایل کنند و درین مقام لفظ عود الصلیب نظیر بر الحاح
 زلف خویان مناسبه تمام دارد و روی سلب کنایه از
 حاتم و خرس و لفظ زنا در بر اشاعه بکشت و بی حیات
نظم دستار در روده سرانرا بیا در لاف . سوزنده
 مقنع و دستار در برش . برده همش ز مقنع عید و حیا
 سیم . آب چه تقنع و ماه مذکورش . مقنع رویا
 که زنان بکرد رو میگردانند و مقنع بتشدید نون نیاید
 حکیمیت که تعبیه ماه بخش نبوده است و ضمیر مذکور

راحتت بقیع درین مقام روی مطلوب در برابر ما
 نجیب افتاده ما حاصل یعنی آنکه روی مطلوب از جهت
 لطافت بقیع و بسبب ماه سیمین ذوق آب و روحا
 بقیع و ماه مذکور او را برده و دستار برداشتن و درون
 استار بخواری و با احتیاط است و یا اول زلف عیسی
 سرافست **نظم** بر کوس عید آن نکند زخم کان رضا
 رخاغم از شناخه زدن کرد زینورش **نظم** سراد از زخم خنجر
 که خوبک زنان بر کوس میرشد و شناخه سر زدنش **نظم**
 پشت از زخم بر کوس عید آن میرسد که از صدای زینور
 بجان من میرسد از میل و محبت **نظم** خنجران الکبانه
 دو عید است در سه بعد شش روز و پنج وقت رخا
 اصل کویرش **نظم** از دو عید مراد عیدین است و سه بعد
 طول و عرض و عمق است که مقصود از آن ترکیب عالم است
 و شش روز ایام خلقت و پنج وقت اوقات نماز و چهار
 اصل عناصر اربع مقصود آنکه ذات مدوح بلطف وجود
 و ضرورت کل روزگار است و درین مرتبه نیز ترقی او داد
 بیفزاید **نظم** بل شش هزار سال از زمان داشت دنک
 عید **نظم** تا دنک یافت کویر ذات مظهرش **نظم** بل درین مقام
 جهت ترقیست مثل فلان ماه است بل اثناست بیفها

اوست
 که عید روزگار زندگین در زمان درخشیدن ماه و حسنا
 بلکه از آن خنجر که نور وجود او منصفیه ظهور خواهد یافت
 افکند شش هزار سال از زمان عید داشت یعنی در
 شادی بود تا وجود مدوح در سراسر شهودتکن **نظم**
نظم صبح نیز از عید وجود دست مظهرش **نظم** خطیبیت
 رایانش ملک الموت خنجرش **نظم** اظهار صبح زیادتی طول زمان
 در عیش و نشاط و لفظ هزار افاده ترقی میخاند در نشت
 و گشت سپید رایت بخضر مراد بشیر بونی رایت است و نیز صبح
 افاده تقدم و پیش وجودی جوهر مدوح میگردد بر دیگر
 وجود یا **نظم** زان پسند وی حسام که در دهند عید از دست
 ایران شکار که شد و توران سحرش **نظم** زین پس خراج عید
 نوروزی آوردند **نظم** از بیضا عراق و بیضا و لشکرش **نظم**
 از بیضا درین مقام سواد ملکیت و از بیضا و لشکر افشا
 و کواکب مقصودست بیفزاید که از سواد عراق و از بیضا
 که یاد شاه فلک است و عسکر بیضا که کواکب اند خارج
 انقیاد خورشیدی بطریق عید و نوروزی را و میرسانند
نظم خود کمتر بین نیارها نیست عید را **نظم** بیضا و عسکر
 از بیضا و عسکرش **نظم** بیضا سفید پوست را گویند و
 عسکرش که افتاب که ستاره است شوق کوه

ترقی داده میفرماید که خراج کبریه از آفتاب مهمل است
 بلکه عید او را از قدرت لشکر مدوح آفتاب و لشکر آفتاب
 کمتر بنیاز نیست **نظم** عید که عید دوم را بود از یاکاه
 او که خوک یاکاه بود جان قصه **نظم** قصه در
 زمان سابق ملک عیسوی داشت و در اصطلاح قدیم
 روشن آن بوده که بجهت چشم زخم در یاکاه و طویل سلطان
 خوک می دست اند میفرماید که ای بسا عید که اهل روم را
 حاصل شود و از خرق و فساد اگر جان قصه خوک یاکاه
 تو شود **نظم** عید افروست بر سر آینه هر آنکه شبیه است
 عین عید بغل نکاو درش **نظم** چون عین عید بغلش با
 نقش کوش و چشم **نظم** های شفق آمد و نیم بد و درش **نظم** افرو
 بود عید بر سر آینه بغل بر کزید کی و بر نه نیست **نظم** آینه
 و سبب آن مشابیه عین است بغل اسب مدوح و
 های شفق یاکاه است که در خط ثالث نوشته میشود و
 اذن الفرس و خصیة الحمار بر کوبند و آن باین شکل است
 و خصیة الحمار را عین الفرس اجتناب نموده و استعبار میگویند
 از چشم نکاو و استعبار میگویند است چون مشبه مذکور
 بدون مشبه وجه تسمیه های شفق است که مدعی در
 میاند و چشم یا فاصله میشود گویا که فصل آن با شفق

شده **نظم** چون آینه دو چشم و دو ناخن براد و کوش
 و در آن عید شبانه زده دم الحشر **نظم** ناخن بر یاقیم
 تقاریر است دسته دارد جای انگشت ازاد دست آن
 نصیه میکنند و در هنگام احتیاج آنرا از دست بر
 می آورند و آن جای انگشتان بکوش اسب تشبیه است
 در آن عید مناسب است و مراد از شبانه زدن آراستن است **نظم**
 بحکیم دست بران ابر طور و **نظم** با فالی عید نورانا الله
 برش **نظم** بجای که عید که در ایادیه است **نظم** از عید انش
 در شب شبست تقدیرش **نظم** مدوح را بحکیم دست از فرمود
 که تشبیه خط عالم ازید و بضا بوجود آمد و از مراسم افاق
 و ملک دانی ظاهر میگردد و مرکب مدوح را بطور بواسطه
 عظمه جسد و بدیهیجت نیز رفتار می فرموده و از فال عید
 محبتی خواسته و نورانا الله اثر بافت که چون حضرت
 موی علی السلام در شب مشهور بحواله شجره الاخضر رسیدند
 نور بر بالای آن دوخت ظاهر شد از آن صدر الوافی ان الله بکون
 حضرت موی رسید و آن حضرت بنور یدایت فایض کرد
 و خوش بفتح برق و گویند و خیرشین را جاست بآری **نظم**
 آن از است حبسته و غم سفیدی شبانی اسب است
 و چون اسب را بر نسبت داده مناسب آنرا با استعا

تر شمع و رسالت بیان کشیده است و در خوش و سر و صفت
 اسبی که آنرا با بر تشبیه و عید نمودن بر اعدای عید
 عود بر مقهور شدن و مغلوب ساختن اعدا چه لفظ
 بر مفاد حرف علی است و آن یعنی اصراری آید **نظم**
 مهادست شاه عید و سلاطین فتح او ختم از غلامی
 آمد دجال عورش از غلامی مراد بد اصل است و اهوره
 یعنی کوریک چشم است یعنی خصم از بد نژادی بحدی که آن
 نسبت دارد که دجال عید به یادی صلوات الله و سلامه
 علیه **نظم** عید ملائکست ز لشکر که ملایک دیو غلام تو
 دیر با عسکرش ملائک چون نظار کی لشکر فادایان
 باشد از نجات لشکر که تمدوح را عید ملائک فرموده صلوات
 یعنی آنکه لشکرگاه ایشان عید ملائک بود دیو خصم یعنی
 باعث ترس و خوف خصم شد چه در بیت سابق خصم
 را عین تعبیر و توصیف فرموده و ریاضت عسکر
نظم هر هفته عید در قیام هفت بامه ازین هفت
 ذرات بیندند بر درخش و ذریب حد تکار و نگهبان است و
 هفت بام هفت فلک است که مکان هفت کوریک
 و از این هفت ذرات مقصود اختلاف مقتضیات است که
 است **نظم** در پرده دل آمد داس گشتان خیالش جان

جان شد خیال با روی در پرده وصالش در بحر مضارع سخن
 از خواب برون مفعول فاعله من مفعول فاعله من دو بار و
 ضمیر وصالش با حجت مطلوب و خیال با و کی را گویند
 که از و رایحه پرده صورتها نماید چون خیال در دل وارد شده
 و لای پرده وصال فرموده و جان را خیال با و گفته بحجت آنکه
 جان با حجت نفس بند به شده و الا دل بی جان بود با
 مظهر آن صور خیال تواند شد **نظم** چون صبح شد بخند
 از بخت و بخت لولو من بخت و بخت گشت خوش
 جمالش مقر دست که در بخت سالکی دندان آدی بخت
 هشت بی با شد و بعد از آن مبر و چهار دیگر میر وید **نظم**
 جان از بخت و بخت لولو گناید از کمال شکفتنی و خنده است
 چمن خنده با فراط زسد دندان یکی نمایان نیک کرده و این **نظم**
 طلوع صبح و نهایت شکفتنی آخر ظاهر گردانیده و بخت و
 تعجیل نیست و سستی و بخت بخت گشت بسیار
 مناسب دارد **نظم** چشمش ز خواب و غمزه زنبور سرخ
 کافر شد سپید دلب نوم سیاه خالش چون خواب
 باعث مری چشم میگردد و غمزه شیو است ناخ از چشم
 بنابرین چشم مطلوب را با خواب و غمزه زنبور سرخ
 فرموده و از شد سپید اشاء بلطافت شیرینی شهد

ع-اول
 ۵

سپید دلکش تر و ذایقه خواه تر باشد از شمشیر و طبع
 موم سیاه خال کنایه تر شیخی باشد که از لوازم عیال است
نظم یا از برون پرده میدار بخت برده خافانی از در و
 بخواب حیالش میدار بخت یافت یا دستاخته یعقوب میدار
 بخت برده ای آید و من در درون پرده بخواب یا خیال آید در عیال
 ام و بخت که قصد معنی کرده و سخن اقرب الله من اجل المود
 کرده باشد **نظم** از تو و جش خضر و من خون و جش خمر
 مشکین زلفا بش مشکین سپر قدالش قدال بقا و فدا
 بجهت پشت یقه و کیمیا که کینه مله داند از کرد سیاه قبا
 مطلوب مشکین زره کشت بود یقه سیاه رنگ شده بود
 و از خون و جش قدالش مشکین سپر شده و چون پشت یقه
 با بونک سپر چقی و فیتله کش مید و زنده از انجمن پشت
 خون آلود را بر رنگین سپر تشبیه فرموده و خوانین شدن
 قدال اشاء بکثرت خویشی شکا رست چه سیدان
 خون شکا ریه پشت یقه شکا را نداز رسیده است **نظم**
 دیدم که سر کوان بود از خواب و صید کرده از صیدگاه خضر
 کردم سبک سواالش کفم بدیده آخر ایات که فایده
 وان مهید جان همدی چتر فلا **ل** وان تیغ شاه
 شروان آتش بنای دریا دریاشه غیر نقش آتش شده

زکالش وان عمر خوار دریا وان رو به دار آتش **ل** چون نقش
 بر بدن نه قوت و نه منالش کف پناه است و از نهید
 خان با لوت راحت آسودگی خواسته و آتش بنای تیغ
 حجه آلودگی بخت و نسبت او بدیاسب آب دار
 تیغ و غریب شدن دریا در تیغ اشاء بکثرت آیت و کمال
 شدن آتش مبالغه است در سرخی و کوی تیغ از خون
 حرارتی که از کثرت ضرب او راهم رسیده باشد یا لعل
 که آتش در برابر تیغ مدوح آن حال دارد که زکال و جش آتش
 بیت سیوم نیز معطوفت به بیت سابق و عمر خوار به
 تیغ بعلمت قاطعت اعمارت و وصف تیغ مدوح بر وزن دار
 آتش حجه آن که در آتش را آنچه در دم آید میخور دو تیغ حلا
 آست و مر فو دست معنی آنکه در وقت بعین کار آتش نبرد
 خوردن میکنند **نظم** رخسار بجز دیدم که خون شمشیر
 کلا گویند ادای از خون شاه فاک فعالش بل عرق آب دیا
 در گوهر صامش بل آب زهر شمشیر و آتش قناالش
 از فاک فعال مقصود آست که فعل مدوح بر رای تدبیر خمر
 منفرد نیست مثل فاک وجه ترقی بیت ثانی بر اول آنکه
 در بیت اول تیغ مدوح را بحریه فرموده که از خون حلق
 شمشیر آن سرخ گشته و در بیت ثانی دریا را لعل از قنار

و شیران را در آتش قنار مدوح آب زبهر فرموده و این غیب
محتویه رایع معنی است که احتمالاً نسخ شدن آن دریا
را بخون شیر شیران نیست چه وقت شیر شیر بقتل
میرسد که با مقابل مجادله کند میفرماید که شیر شیر را
که آن حالت بلکه هرگاه مدوح در معرکه قتل آتش کین
برافروزد و شیر شیر شیران در آن آتش آبست و قدرت
مجادله ندارد و از هم هلاک میگردد **نظم** در سرگزشت
نگرفت ربع سکون در فیا دواج موج از تیغ صفالش زمین را
از جنت ابعاد ثلث که طول و عرض و عمق است و بعد جنت
او با قیامت مساویست مرکز مثلث فرموده و ربع سکون
فرموده و از آن آوازانی و بسیط زمین خواسته چه ربع
محل سکون دوقی الحیات است و اوج میریخ در برج اسد است
مراد ازین بیت اند چون اسد تیغ مدوح کرد فریاد او از
غامت خوف و ترس ربع سکون را گرفت **نظم** سکر
سرکمانش آورده چرخ چندان کرد و در قباب قوسین پیچند
در شمشالشی قباب و قوسین یعنی اندام دو کمان میفرماید
که فلک انجمن سر در کمان مدوح آورده بود که از دور کمان
بر بردند که دو کمانست در دست مدوح و لفظ دور افاده
دو مدعا میکند یکی نظر بخیل و سپاه مدوح یعنی چند

سپاه در دور مدوح نمودند که از دور کمان او و فلک با تیغ
مشابه میشد دوم نظر بگریز سپاه خیم که بجای فترار
فرموده اند که وقت مشابه با آن طرف که مدوح است کمان
او را و فلک را چنان مشابه میفرمودند **نظم** بر شخص شیر
شیران از خون قنای اطلس مقراض و شرب بریده نقل انداخت
ز اسبانکه در مجلس از خلعت که بچشد اطلس بطانند
پروانه نوازش مضال بیکانشت و مقراضه بیکان دو شیار
است که در عرف بمارشش مشهورست بطانه آستینها
است و اطلس را آستین اعتبار کردن اشاء است بکمال حق
خلعت مدوح و لفظ از اسنوا فاده این مدعا میکند که خلعت
شیر شیران را نیز آستین اطلس است چه آستین ترجمه مقار
بدست و خون را نیز در آن روز زمان صفت است شبیه
به بدن خیم **نظم** کر اسد سید به چون سنبله
کش از صفت الف سنان کردی جو سبیل و دانش و اسبه
سنبله را سبیلان شبیه کرده و سنبله خفته است از
الف سنان ملا دستانت بنابر بیافه است در غیا
مدوح اسد او را که اسد به باشد که از برج فلک است و لفظ
سنبله بنابر سبیل است و اسد را الف سنان مناسبت
دال و سبیل شده و این استعاره ترشیحی است حاصل یعنی

از آنکه اگر مدوح برآمد که شرفا است و سبک از نیت
 سر نیز او را مانند سبک و دال آمد ساختن بخواهد و از
 هیات و هیئت است که دور کردیم **نظم** سوار روشن نیز
 و حتی دهان کشاده شده چون زبان خنجر آردی به نیزه لاش
 خنجر که چه زبان دارد الا قدری کلمت بفرماید
 که مدوح نیزه دهان و حش و چنان دوخته که مثل خنجر
 اگر چه زبان کشیده است قادر بر فغان و اطوار تصدیق
 چه در کار زبان دوخته فغان لازم و امر **نظم** احسان و
 کشنده ناو و اوج خالی المیر از تیغ شده دین را سعدی انصاف
 بنحان قمر با خلی المبروق گویند که نظیر هیچ کوب با و نباشد
 و هرگاه حیوان مسلوب گردد هیچ کوب را باطل و نظیر
 سعدی با حسن خواهد بود و این قد و متاسفست در امور و
 کافست و انصاف عبارت است از نظریه دن کواکب با یکدیگر
 و انصاف امشاء است از نظریه شدن نظم **نظم**
 آموخنده سبک سبک نخوردی آموخنده شده وجود آدی
 از وحش اشغالش سر از سینه و زین مقام تیغ مدوح است
 میفرماید که چون تیغ مدوح آموخنده یعنی وحش حیات
 از گناهیدن لورم پیدا دو از خلقت و حش اشغال
 فرموده بر که تیغ مدوح انصاف میدهد یا تیغی که انسان او را

خنجر و گوشت او و گوشت انسان مستحیل گوشت و با و سبک
 انصاف امشاء باینست **نظم** که خالک صید کاشن بگذارد
 انصاف امشاء بر جوطه عنوان تحفه بردنهایش **نظم** جوطه عظم
 و این حال با اوست در خوشی آن خالک چه در نیت
 مقام غناست و محل عطریات کثیرا لشم رضوانا بطن آن خالک
 احتیاج است و بگذارد بلند شود **نظم** صید کاشن
 که کف و اقبال صید کاشن را شعریه زنده قرقه سعد المبروق
 شعری دو کوب اند که شعریان گویند و بنا روی اختا المبروق
 گویند و بنحوا هو ان سبیل چه در طلوع سبیل با ایشان
 مقادیرت و این هر دو را سعد اعتبار کرده اند و سوار سعد
 المبروق مشتاقیت دین از باب سبب لغات که اقبال در
 آوردن صید کن و شعری قرقه زن و حش سعد المبروق
نظم ندیم ز شوم جودش بگو حق چه نسیق اما چار نسیق
 اینک زمین فغانش عقالی را فغانش شتر را گویند و چار
 بیج بودن دریا ازان سبب است که بیجا سوان باشد بیج
 طرف حرکت نکند بعنوان نقل و چون دریا را در کف بلب
 آوردن و با برداشتن بسته نسبت است با نخبه رابط
 و سبکی آنرا عقالی فرموده **نظم** و هر است نیز بر دی زالی
 عقیق و بی چون باد بر سینه یکتای زالی بد فعالش مراد از

در همانست و مقدار حرکت الافلاک و دین از آن مشتق است
 یعنی قریب پس بنا برین آنچه حاصل ازین جهانست آنرا
 دنیا گویند از آنجمله که او نسبت بادرات ندارد احتوائی
 قریب است و در محال اعتبار نیست و بجمله کونیه فطر
 و توجه او بر مردم فرو میاید مختص و از آن یک چشم فرموده و یا
 دیده تحت یک سوراخ دارد و همه ستون خیمه از آن در آید
 و نیز مشهورست که شخصی که یک چشم از دنیا در متولد شود و
 افعال نکو میباید از وسایل در کرده و در غیره فعلالش راجع به سیم
عظم شد پس هر چه زیادت از آن از سطر است شد بار
 رسیه پستان آن سالخورده زالش نقص و اینست که چون
 دهر بتورام است زالی که با و نسو نیست یعنی دنیا از
 جهت ثبوت جهاننداری بتورسیده ناخوان شدن و بنا است
 نه و بر مطلب بود که پستان جوان باده رسیه گفته پستان
 زالش و افزاده است و از جوان برخلاف آن و باده رسیه
 مدوری را گویند که در خلوی دوا اندازند و سربستان
 دوشیزگان یابن بسیار شبیه است **عظم** گرداشت
 ختم ناری چون نادر صدف زانی چون آب شد فربه خو
 خاک شد بحالشن ختم ناری یعنی ختم آشی و نیز اشاء
 است بدیوسیه قخم و محال جلوه گاه را گویند آتش گرم

و خشک است و آب سرد و تر هر گاه گرمی نادر فربه کیس
 گردد و خشکی بجای آید چون خال سرد و خشک خواهد بود
 و جلوه گاه او مانند جلوه گاه خال خواهد بود و خال
 جلوه خواهد کرد که بسیار در د مقصده است که وجود حقم بسیار
 و ریشانی خواهد رفت **عظم** مرکز طریق نخوت اند مداد
 ملکوت دید که این شرف که اندک آن نور شد و زوالش
 خود شنید که ترفع دنیا قطب دارد چون راسته بلند
 کجاست که در دالش مقدرست که آفتاب از اول حمل از آن
 جز که سه ماه قیامت مایل بجانب قطب شمال است
 از سطران تا میزان مایل بقطب جنوب است و قطب مداد
 دوزخ فلك است مقصداست که خورشید بواسطه طلب
 رفت و بر زنی قطب را در صفت مداد بودن فلك حاصل است
 میل بجانب قطب میگویند بعد از قطع مسافت تقریبی چون
 مدار خود را که بران حرکت بر سمت قطب است یعنی
 پهنه زولا غریق دارد او را سر کج از آن قصد و توجه بر
 جانب صند مایل میگرداند و همچنین نسبت بقطب دیگر
 هم حکام سیلان بجانب خلاف همین حال دارد و بخواند
 هر کس از روی کبر و نخوت میل ملک تو می کند نظر بقدر
 و حال تو چون می اندازد سعی و کوشش او زوال یافته با

باز میگردد و تمام زوال میشود **نظم** صدی که قدیم کان
 شکند کوه سخاش **نظم** که نزل جان فکند بیکو سخاش
 بحر مضارع مثنی اخرب مکتوف مکتوف بروزن مفعول
 فاعلات مفاعیل فاعلین دو بار درین صفت ترجیع زها
 شده قدیم شکستن کوه و سخاش او اشیاء است بگنوت
 خود مدوح و تشبیه مدوح به بحر و بخود که بیکو سخاش او نزل
 جان فکند اشیاء بافتست که اگر بحر یا دیگر سبب نزل
 افکندن قوت جسمانی میگردد و فیض رسائی آنها
 ازین عالمست فیضان این بحر منشأ و نزل حیاتست
 حاصل معنی آنکه دیگر موجود علت وجود سبب ابقا و حیات
 اند و این بحر باعث ایجاد حیاتست که سبب است و اگر
 فکند و بعضی انداختن و دور کردن گیرند اولی است **نظم**
 بارون صدمه است فلک تا نکند الحش **نظم** به شب جلایل
 کهرست از در سخاش **نظم** در مقام ازهارون مراد با سبب
 و در میان با سبب آن رسم است که جلایل بر کمر نصب میکنند
 حجة اطلاع مردم بر گشتن ایشان و رفع فساد و زوال و
 خاندن شکافتن مقصد آنکه کواکب که جلایل کو با سبب فلک
 گشته از در سخاش مدوح است نه از جای دیگر **نظم**
 شعری شب چو کاسه یورش نمایدم **نظم** اغوش سبکیست

حلقه بگوش در سخاش شعری ستاره است معروف و لغت
 آن مکرر گذرشته و آنرا سخاش سعدی گفته اند و کاسه یورش
 را حلقه لازم است و هرگاه ملزوم تحقق گردد از وجود لازم
 ناچار است که آن حلقه است و در آن تمهید مقصد اشیاء اطفا
 و بر وی است از اظفار حلقه بگوش شعری حاصل بدعا آنکه
 ستاره شعری که پیش و پس است و بالذات سعادت دارد
 دارد و سهیل بملق باعث فرخندگی و زینت نباتات است و جوهر
 حیا و پر و پیکر آب و نیک معنیات نیز از دست پیش او است
 حلقه بگوش در سخاش مدوح است و در مقام وحد تشبیه اطفا
 است یا آنکه تخیل پوشش را فلک که در دست ساقی گذرشته راجع
 دارند و معنی چنان شود که شعری فلک را مایه کاسه یورش
 نماید و از جهت حلقه بگوش را طاعت اشیاء سنگه فلک نسبت
 بمدوح کند و این هم در بعضی از سخاو و تکلف نیست **نظم**
 شمس فلک زیم از الشمس در کجاست در ظل شمس من که بود چا
 سخاش **نظم** از الشمس کجاست یعنی هرگاه که شمس تیره شود و
 تار گردد و این کنایه از زوال قیامتست یعنی آفتاب با وجود کمال
 و عطا وجود از بیم از روز که مکنات را بحر میان غصه حق
 مایه بخواهد بود پناه بظل مدوح آورده که از سخاش او کاسه
 و مستفیض شود **نظم** و الشمس خوان که واقسم داد

رنورش کویت بریم لقی بر نور سخاش مقصود ازین
 بیت است که این جمله که آفتاب بر نور سخاش ممدوح است
 تا با او در صفت خود هم لقب شود آن قسم موند ز نور بخش او
 گردید و مستحق آن شد که در سوره والشمر خالق الارض والسما
 او را ماده قسم ساخت دست سخاش این شده است
 امید نادرست است اما صورت کویت سخاش متعادل و جا
 بودن در امور خطیو است و سخاش عبادت از اصل فعل خود
 مقصد اینست که کویت ممدوح نباشد امید صورت نمی بندد **طلم**
 جزو صفت دو کانه هزار آفتاب زاد هر که که وقت است
 او بر در سخاش یعنی هر که امت کفر نیست او را بخود یا سخا
 موافقت کرد هزار آفتاب دو کانه از نشان زاد **طلم** ابراز
 بواجتهاد بودن بر دیرق واد چون زد قفای ابرید دست تر
 سخاش مراد از لفظ جخته بودن بر دیرق واد افاده دو معنی میباشد
 یکی آنکه دود من تنگ آن عمل شد یکی آنکه در شکفتگی خنده
 برق وارد بود و ایستاد لفظ بواجتهاد است اوست و مقصود
 سخاش که این شیوع را غنیت دانسته از مواکرت و قفا
 زدن در اصطلاح رایج آمدن و ناقص یا نمودن خط است
 در صفت مشترک و مصطلح از دست نیز وجود و بخشش است

مقصود آنکه دست خود ممدوح چون سخاش را ممدوح
 مغلوب خود سخاش در صفت سخا و او چاره بغیر از
 ندید که بخندد و بواجتهاد و این شیوع غنیت دانسته است
 کوفت **طلم** غرضش بواجتهاد کند که کوه را تا کج شود
 دید اندر خود سخاش مراد از کعب شیو مرتبه شکل اوست
 آن نوبه بران قائم است و غرض معنی توجه است بر اقدام **طلم**
 که دارند مطلوب اند قبل از آنکه ممدوح کوه را بی سپردود
 مرکب سپرد اند بخش غنم و تصمیم این بیت کعب کوه
 از برای وزن آن در شکفتگی فشد و آن شکفته افاده میباشد
 که کج روی کرد ز خود سخاش ممدوح باشد نشان دهد معنی
 سازد و این بنیاد سبب لغات در کران **طلم** و لفظ **طلم**
 کعب نیز در تحمل شکفتگی نشان دادن زو سکا نیست با آنکه
 مجبض توجه ممدوح از نیم سطوت ممدوح بر کوه لازم میگردد
 که در خود سخاش او کج زو سکا گرداند **طلم** بر سر زندغا
 شید چون هر سران که نسیم و روشد است حجاز غیر
 سخاش عیسوی کس را گویند و از سران سفا زان اول
 ناچار به مراد است و غرضش بر داری در اصطلاح معنی
 اطاعت است و انقیاد مطلب آنکه کثرت جود و سخای ممدوح
 مجتبه تحقیق یافت که جهان مانند هر عین نسیم و زرشان

وسوان سره داران حسانند و در زیر پا را طاعت و منت سیم
 در بخشش ممدوح غیر وارد آید **نظم** مستغنی
 زده و شفق چون نظر کف شب برده کشاده و از انشت
 بخاش بوده **نظم** بیده است یغی زدی آفتاب و سحر
 شفق بجهت آنست که برده و بیدار او در شب دلکشوده است
 و زدی اشاء بطور اشرع است و شفق بدلول خول
 مقصود این مدعا آنکه آفتاب که باعث تربیت جواهر
 نباتات و معدنیات است زدی رنگ او از عکس زدی
 و صورت اشرعیت که برده او را در کشودن روی که
 نشتر بخای ممدوح باعث آنست روی غوده و خاصیت که
 بایر تو آفتاب است از آن یافته و شفق اثر آن چونست **نظم**
 سلفا پین که بروی روز و شب رود از منظر بهر منظر
 سخاش یغی فرزند کی سعادت آن ساهات را ملاحظه
 کن که بروی روز و شب جاری گردد و منظر نظاره و محل نظر
 را گویند و منظر شخصی را گویند که طالب نظر باشد و
 چون مستظهر **نظم** ممدوح است بفیض فیاض می گردد
 که مافوق مطلب و مقصود او است از بخت از ساهات
 را باین عنوان توصیف نموده **نظم** بس حال کس یافته
 کوکاه رفیع کلات ساد چون نصب کان زده اند بر سخاش

کس

کس و حفص بیک نصیب است و حفص یغی سقی و شیب است
 و کس نیز حرقی است که در زیر خوف دری آید و مرا د از زدن
 نصیب نقش گرد دست و ازیر بالا مراد دست یغی ای ساجال
 شکست یافته است شد که ممدوح در حال برداشتن کلات
 حنان بلند بیسار زده را ز قفای محل شبیه بر نصیب می گردد که
 از بر سخاش خود زده و مرا د از زیر بالای سخاست و بالای سخای
 سین منصوبت و شب در برابر کس افتاده است یعنی در
 تقایبی یابد که در برابر انحصار حال است و رفیع و نصیب
 و کس بقیب افتاده است که خاص بهایت تناسب لفظی
 است **نظم** در پنج چار شهر خراسان مکرمت کس شیخ نو
 نازده چون سحر سخاش خراسان از سین عالم اعتبار کرده اند
 و سین را اسنادان سخور جای دل قرار داده اند از جهت
 مخزن رازهاست تخصیص چار شهر بجهت آنست که از آنجا
 شهر قدیم خراسان که بهر قوی و بلع وینش بود و مقصود
 یغی در خراسان مکرمت که خلاصه و زبده عالم است ممدوح
 کام دوائی و سخا تنفرد است و کس درین صفت مثل او نبود
 و نیست **نظم** یغی است است عالم و از آنکه سخت
 زینور خانه زروسیم آور سخاش یغیوب بفتح اول س
 کس عمل را گویند و چون کام است حضرت رسالت بنا

صلوات الله علیه وآله وسلم از شهد دین و ایمان مسکونی مشکوره حضرت
 علی ابن ابی طالب علیه الصلوات والسلام جاشفی ریاست از آن
 حجت ایشانرا یسویب دین گفته اند و هرگاه غسل را از خانه
 زینور غسل بری آورند و در آتش زینور را از خانه بیرون
 میکنند و بعد از آن به بر آوردن غسل اقدام میکنند از اینجا
 باین حجت گفته اند که کوفته و از امید ست نزد اوست
 تا چون کشد محقق تا از استیغاثش محقق داد گفتن دل مجتبه
 آنست که مله از دل این ترکیب کوشش و اعصاب نیست
 بلکه دل لطیف است روحانی و مدرك و عالم و عارف و مخا
 و بغایب است و بر دارندار و راه بریدن این میکل محسوس است
 و در حرف سحر است بدل و دین صورت اطلاق محقق و ازین
 میکل از قسم تشبیه جالیت بحالی زان حجت که هر روحانی
 را لازم دارند در طریقی است و استیغاثش و درج را از اجتمعت
 کشن زان فرموده که بر گریان تا ز کشیدن محتاجان و بر داشتن
 حرف افتادگان تا چاراست **نظم** که داشت یک مهم به
 عزیزیه چور و زعید شد چو بلال شهره زن بیکر سخاش
 که کعب نام آب نخورد و بتشدد داد مشهور تر ز جله شد
 آتشخور سخاش مشهور است که کعب نام از صحابه بود فرقی
 است صلوات الله علیه وآله وارضایم الله و قایم الدلیل بوده و دایم

در خاطر میکند اینست که اگر طاعت من در میان قبول سجده آن
 مرا شردن آن بگوشت برسد روزی در دستکام افطار که حرمت
 شدت که صادر نهایت شرف بود و او آب سردی جمعه خود
 آماده ساخته بود آنرا میسایل داد و به نیت خویش فایض
 کردید و اینست تا بید نیست منافی است **نظم** که حاتم
 اسبی از بی طفل و نیکو است نه مانند نام و نشانی بخور
 سخاش اینست تا بید دیگر و کیفیت این سخن آنکه زو طیف
 داشت سخت بخور روزی نزد حاتم دوست که در میان این
 طفل در یکی از د و چتر است یا اسبی بدن صفت و رنگ یا
 آبی که تصدیق او بکشم حاتم فرمود که اگر اسب موصوف
 بصفت که در طویل بر مقدم اسبان بسته تعلو شود از د
 و اگر قتل و ذبح آدم را ضعیفی اینک من حاتم زن اسب
 قبول کرده مراد رسد و این ذکر بر صیت حاتم افروز **تقصید**
 خسته ام نیک بید ایام خویش طوایم بر طالع بد با خویش
 طبع بکرم طاعتی باشد و بعضی طبع بکرم طاعتی بد و بعضی خسته
 باشد در بحر وصل مسدود من مقصود بر روشن فاعلش فاعلش
 فاعلش دو نوبت **نظم** از سیدیه کا طالع بخت را
 پس سید پیغم زبان و کام خویش مسدود است
 بلکه در سوا کار و طوار و بد بخت بایستد یعنی ضایع شود

کار نیز آمده است و در بعضی موارد بد بخت و ناساز
 یعنی چنان باشد که از سید کا ری طالع زبان بخت خوش
 را سیاه می بیند و سیاه زبان کسی را گویند که فقیر او در
 غایت اثر باشد یعنی این سید کا ری طالع اثر زبان سیاه
 بخت نیست و این اشیاء است بد شقی بخت **نظم**
 آسمان مردم کشد و انگه دهد **نظم** کشک از طالع اجرام خویش
 این اشیاء بعد و م ساختن و فقدان آثار ذی حیات است
 و اجرام جمع جرم است که عبارت از افلاک و اجرام است
 کلبه قضای چند آرد برون سنج زنبوران خزان خوش
 مراد از کلبه قضای فلک است و سنج زنبوران کو اکیه
 عالم کون و فضا دخول در دست کلبه قضای گفته و چون زنبور
 سنج را میل بکوبد بسیار است بان کلبه نسبت داده
نظم از برای شادی سایل بر نک بیشوم خرم تر از
 اگر از خویش مراد است که از خوشحالی برافروخته و شاد
 تمام و بیدهد مراد از اجرام سایل بر داده بخت نیست
 که از خستی کام خود رود دهد **نظم** بعد شاه کرد بخت
 نوبه در اتفاق چهار طبع مخالف شدند جفت و فاق
 در بحر جفت از برون مفاعل فاعلاتن مفاعل فاعلا
 دو نوبت و پنج نوبه درون در اصطلاح کام روان و سلسله است

در نهایت کمال وصیت آن سمع آن رسانیدن و چهار طبع
 مخالف چهار عنصر است که از عدل شاد مخالف ایشان را
 بوقاق ادعا نموده است **نظم** همه نماید که بر سر در زمین
 خشن **نظم** سر بر سر شود چون درخت در قوق **نظم** روح
 بفقیر اول و سحر دوم و ضم سیم در خوف پنجم آن جاه مملکت
 مردم کیاست و وقواق جزوه است و در اتحاد خست
 که از درختک دانا گویند و خاصیت آن آفت درخت
 آزاره که بر سر سوزند هر چه فرا موش کرده باشد بیا دشت آید
 در ضرورت گویا که واردات را اولیای انفس می نمایند
 از اجرت از بعضی سر بر سر بوده و در فرس سر وری وقواق
 گویند و در آن معدن رزست و آن درخت را در آن شاد
 بیدهد **نظم** سبک کشان در شصت و تیر عیالیه
 شود چو رایج همسازان از خلق فداق نام بوضع است
 در دشت قحاق که تیر خوب در لجا شود و رایج تیر باشد
 و همساز نام که سنان است در دشت قحاق و در لجا تیر
 اندازی بوده که تیر و از همسازان از نا خلق که فیما بین این دو کجا
 است بر سید **نظم** ظفر بر در برت چتر جاه نصر الله
 اجل دهد بعد و زهر مالم تر فاق **نظم** تیرت بعضی زهر شود
 مالم تر فاق یعنی نیست ایشان که دارند و مقصود دارند

از آنکه در این شمع است و ضمیر ما لم در قرآن بکفار را
 تراست **ت**ک جبان و توفی برای جبان چگونه
 هیچ بک و وصف یلاق بک و یلاق نام دوشاه ترکست
 در اکثر نام غلامان ترک میشود **ط** یسخت جازن
 از او طبع زبات کوفت بدان صفت که رزم آموخت و زلف حلق
 اگر ز فضل تو فریاد من رسد هم است که قتل من کند او وقت
 خشیه الطلاق حراق انداختن زن از آن در کبر و لفظ
 او که در بیت دوم واقع است اشعار است یا زوایا و بعضی
 فاقد و نادانیت کما قال الله تعالی و لا تفتکروا الاولاد که خشیه
 اطلاق یعنی بکشید دختران و پسران خود را از بیم فقر و ناداد
 شما بوصف تو خوش کرده ام مذاق سخن بداد عیش و
 بر امید نظم مذاق چون امید قبل از حصول مقصود میسر
 و آن استطاعه حصول مطلوب را لازم دارد مقصود آنست که
 برابر امید و استطاعت مذاق ملایم **ط** تم زخون بکزان چو
 آینه روشن چو شانه شده اند بدان زخون ناسر ساق
 یعنی تن من از زخون پل نان مانند آینه روشن شده که
 شاید نفس آن در آن ارتسام یابد و چنانچه در آن زوایا
 نان شانه دار از زخون ناساق من دندان شده **ط**
 هر صبح پای صبح بدین در آورم پرگار خیزد سر و تر در آورم

در بحر مضارع من مکفوف بر وزن نفعول فاعلان مضارع
 فاعلین دوبار در کار سخن کرد سووین در آوردن اشعار بدایره
 کشید شست و سه و تن و نقطه و انحاطه آن ساختن
 از اشک چون قناری می شود فالت چون خنجر بر زیدین بدایت
 در آورم اشعار بکثرت گزیده است چه هرگاه و قیو بخند
 بسیده که فالت شل قناری می شود شابل دویدها خواهد بود
 یک سیاری که کردن و دیگری گزیده خونین بودن و جوی زرد
 اضافت بیان نیست و شعر بمبالغه دیگرست
 از زعفران چه بگوشتی گفتم گاهستی بخت ستر من
 آورم درین مقام نشسته تعوید مرادست و فقر است که
 در هر باب تعوید یا آب زعفران می نویسند و شسته آب
 آنرا مضاجع تعوید میخوانند که دفع امراض او شود **ط**
 بزنان که عقیقه باشند و بر آستان شوند **ط** دلم در
 خط بلا بر سرم کشید و اندک سر خط بلا من در آورده
 هرگاه سطحی یا رقی را خط بر سر کشند حکم آن باطل می
 شود و استعفاء بلا با آن خط بر سر اشعار بدایه نیست
 عظم که متلا را بعد و م سازد یا در حکم بعد و م آویز دما
 فصل آنکه ده یعنی زمانه این قسم بلوغ را بخت آن برین
 نیکارده که میداند که آنچه او آید من بختی آن بشوم یا آنکه

آری زنده بود قیاس بر بوم که چله با زنده و زوین در آور
چند نفس بصفه اول صفایم یکدیگر بدو برین در آور
بدان که اصطلاح طایفه محققه صوفیه فقر عبارت از فنا
فی الله است و این عبارت مرتبه سی و سه و سلوک است کمالا
و از آستان فقر ملایم و مرتبه فنا فی الله است که نفس
در آن مرتبه قرار و تمکین از شیوه و سلوک حاصل میشود و این
جهت فرموده نفس را بر آستان فقر ممکن در آورم و چه
قرار داد است که مراد از سودای که در عبادت الفقر است
الوجه فی الدارین واقعیت سودا عظم است و هر چه خواهی
از سودا عظم حاصل الی حاله اگر نفس خاکپاش را بکند در آور
آب حیاء آن حاصل میتوان کرد و تراکت دیگران که هرگاه
فنا فی الله حاصل شد در آن مرتبه بعضی از ذات اقدس
الله جل جلاله و عظم برپا نه بود و طریقت جاهدار مرتبه
غیریت بالکلیه بر ترفع است و فی الفور آب حیاء بنظر خود
حاصل آید یعنی با عو و حیات ممکن است بهم میرسد چنانکه
بعد از ذات حق جل ذکره حیات خلق است در صورت
فنا فی الله و الحقیق توان گفت چه آنچه در آن افتد کثافت
و تعقیدات ظاهریه از آن بطرف میشود و عین افشای شود
که کنایه از ذات باشد و اینجهت نفس را صفت خاکپاش

نوده که در آن مرتبه دامن از گرد و خاک جمیع تعینات و کثرت
ی افشا کند و از همد که در مصحح آری زنده بود قیاس بر بوم
بروم واقعیت مرتبه فنا فی الله بطوریت بنا بر اندر سی و
را لازم دارد و از آنجهت که سودا را کثرت نمیگردد و از زو
عالم کثرت و مظاہر خواسته بجهت سعادت به رنگ خدای
باز علی یا مرتبه انسانی که آخر مرتبه است اگر چه بقدر
بالرتبه واقع است و چون این رجوع بجهت تکمیل ناقصان
راه آورده است که با عو و قیاس نسبت کرده که ذات اقدس
چه را که باطنه نفس با انقاس سالت در آن مرتبه عظم بخش
مخفیل جان بجان است یا آنکه گویم که عو و قیاسی مرتبه اعلا
عو و است و از عو و مطبوع حاصل شود که آنرا در اصطلاح اهل
هند چون گویند و آنرا مطیبت سیاه رنگ است چون سالت
بقای بالله بعالم خویش و نفیس به جمع نماید همچنانکه عو و
قیاسی ترک است از چه و خوب ذات سالت نیز از نور
ذات و تعینات و کثرت است حاله ظهور مرتبه است
از این جهت ذات سالت را عو و قیاسی نسبت نموده یا شد
و برین رد نام را گویند که یا چه را در هر جا بآن رنگ میکند
و کم قیمت است یعنی نفس که در کمال فی قدری و استعداد
باشد و فرض است تعد در آن بجز دیو و رنگ نیست که بسی

۱۷۸
الحمد لله اورا عظام فقره مرتبه دنیا و الله و سام و نهر و در
نقا و الله و ایضی کشته ازان جائجه تکمیل نافعان عالم
تقیید جمع کم بر ایضی نفس و فیض بخش و مباح کس کمال
ساکن عالم شهود و معطر و دائم ناز و شور و ایضی نافعان
از پیش دیده او را کمال ظاهر و بیان بردارم و از صفه اهل صفا
با دعا و التماس و وظهور خواسته و از زمین و بحسب حرف
سیاه و روشن و بیاض و تکیه ذات که آنرا نور سیاه گفته
بنا و وجهی که آنرا نور سفید راده فرموده و از در بر هر مقام
فی الله قضیه کرده است **نظم** دشویر مراد شکست دهنده و
دارمش حاشا که من شکست بدست آوردم و تمهید تیغ
میدهد آوخته گشت تیغ ناز چون حلیمش دست بگردن
در آورم کانی که تیشه رخنه کند فضل کان **نظم** رخنه
چرا نیست کان کن در آورم چون شکست نفس با عت
درستی و تکمیل مراتب و جسته بند و معانی مطا
خواه باعث آن شکست دشمن باشد خواه دوست و عبا
رست از پس و برسد آن راه و اختیار دشمن و دین امر آن
مؤده که حصول رضا در ظهور این طلبا و و پیش از
دوست بوقوع نزدیک دارد و از هیچ ثانی مقصود نیست
که حاشا که اموی که مستلزم کمال نفس نیست آنرا در

فیض

فیض نکرده منشأ اشتقام سازم و از لفظ تیرید بدین معنی
مقصود آنست که نه میر و در شکست نفس از دشمن
من حاصل است بلکه با یجیه از دشمن بواسطه از غلبه
میرسد نیز خوشم و ازان مرا خود سندی حاصل است
مت شو عجب میان من و نظیر کرم نظر عالمی و عود و
رعین بکسر هر یغنه سرکش و ریکا است و بعضی پیوسته
نتر آید و عجب شدن میان ناظر و نظیر شاعر با آنست که اگر
بنظر اعتبار در عالم سرکش پیوسته نظر کنم مت طراز نظیر من
نیاندازد **نظم** کر خاص قرب حق نشوم و انعم بر آنکه
رخت امان بخلد برین در آورم جان و دل و خود برساند
بیان خلد آخر مشقه به شمع در آورم بدانکه راده روان
و مسائل کان منطبق وقت و در فقه اندیکو طالبان نیست
عبر سرشت و دیگر عاشقان مطلوب حقیقی بیفرماید
اگر قرب خاص از مطلوب حاصل کنم امید واری بدست
عبر سرشت دارم که از پی روی نفس سرکش از جنت محروم
نمزم و از شرف است بهشت خواسته و از مثل جان و دل
و تن که گذشت **نظم** با آنکه تا نعم چو سلیمان بمر و ماه
نان ویز با چو مغرب من در آورم فسیرین را بخوشه برین
بپروند ناس بخواند و مرغ شمع در آورم صفت شتا

حضرت سلیمان علیه السلام بآن درجه بود که با وجود حصول
 مرتبت **وَلَا يَنْبَغِي لَكَ** لا ینبغی لک از حدی بن بعدی چه
 زنبیل باقی معیشت میفرموده اند میفرمایند که با آنکه ما
 نند سلیمان قانیم فاما آن ریز پاک ما نند مغر از روی
 هت مسکن در آورم قرص مصر و ماه است چه این در قرص
 را نظره همت بن میان حالست که ما نند و در ضعیف نمان
 ریز یا مسکن در آورده باشم و برستانان حکمت الهی نسین
 را بخوبی بروی بسیار داند که نادر خوان قناعت بن قن
 شود و این از توکل نیست **فقط** مراد توکل از غم در ملک
 حاشا که ملک به بخشش و مال در آورم بهر کم و اکر کم
 دارند دو کالان خادمت چرا بدیع و بخوش در آورم شرح این
 قصه آنست که هرگز بهر امیر و پادشاه را به حق عظیم فرستاد
 و بعد از اتمام عیش و بازی و کاه ملک فرستاد مستحسن نیفتاد
 زنجیر و چرخ جوت او فرستاد که یا زنجیر در کردن نهاده
 متوجه در کاه یا مثل بر زبان بچرخ شعول باشی بهرام خوا
 که اسباب مارت با و داده دست از حکومت بردار و قضا
 مانع شده با او در مخالفت بهر موافقت نمود و چنانچه
 در تواریخ مشهور و معروفست و این بیت نامید نیست
 سابق است بقصد آنکه ما نند بهرام سر طاعت ملو

عاجزیه در تواریخ هر چند که ایشان در اطاعت فرمودن
 من توجه فرمایند و اسباب آن حبسها سازند **فقط**
 گفتند ترا که هیچ سالهین مین از آنکه **سجده** بین بشعر سپین
 در آورم کوشند طغان جو که از بهر اقلین **بیش** زبان
 بگفتن من سن در آورم میفرمایند که شعر گفتن علیت
 مداحی سلاطین بدان که ترک مدح ایشان گفت نام چه سم
 جود را وجود معدوم است و مداحی را صفت و علقی بعد این
 نیست اقل در کلام ترک نامست و لفظ من سن ترک
 مقام افاده ایفته میکند که مدح او افاده جود و جود را
 بذات حمد و محمود دارند و چون شه طغان از یادش **بان**
 ترکست تا آنرا اقل گفتند و بزرگی و شان او را کمال نس
 ایراد فرموده یعنی در ملک و جهاندادی و سخا و مکرمت
 کماست صاحب جودی را که من از دعان کوم و سخای او نیام
 و کوم تو نسفری در صفت سخا و عدل نداری **فقط**
 خاقانی مسیح دم بن بتیغ نطق همچون کلمه رخنه بالکنی در
 او دم **الکن** لا را گویند یعنی لا را زبان در آورم ما نند
 کلمه که بقتضی کلام رب استخالی صدای و بستر علی قوی و
 اخلل عقد بن لسانی بران معنی شهادت میدهد **فقط**
 بهر دو نان ستایشش دو نان کف سباد **کاتب** کمر لبستک خم

این در آوردم یعنی اندک چون بقدر خواهش و مرادش سحر و ملک
رمان صل و جاه و جایزه نتوان یافت بجهت سهل مطالب مردم
بست فطرت راستیانش کنم و بها و آب که هر دو سنگ
این را از احدی بچه گویند در آوردم و وضع شود در این
محل خود کم و نقصیم دیگر کم این سنگ سیاه و سفید
چنانکه شمس و قمر گویند **نظم** برای طوق برای پیوندات
سپهر آرد و زو شب و بیهوش تراشته گویند **چون**
خوک در زن ترسان بود چرا نار دای روح بد روز در آوردم
این بیت در عدم قابلیت ملک زمانست در زن سون
را گویند ترسانان از موی خوک بجهت دوختن پوششها
سوزن بسازند و در پسند نیز کفش را مثال آن باز میزنند
نظم چون مورسارخانه با خلط در کشم چون مرغ برکت
خجانه روزن بر آوردم سنگ بر دقایق وری از من بد نزد و جا
بحری ز نظم و نثر مدقون در آوردم بسن مشک که منیژه و کیوه
رساند کس شبنم بچاه تیره بشن در آوردم **اخلاط** شهر
است از شهرهای روم و روزن به دو زاده بجم نیز شهرست
اخلاط و زوزن را چاه بشن فرموده و اصفهان وری را
یکم و منیژه تمییز فرموده و از لفظ مشت برپای میجو
شدن عمرا و وری است و از اخلاط و زوزن از جهت وجود

قابل و اختیار این دو موضع بجهت ناخوشی نام و آب و بوی
آنهاست و مبالغه در کثرت و فور خوف وجود و تشخص
قابل **نظم** هر صبح سه رکعتن سودا بر آوردم و رضو
آه بر فلک آوار آوردم اینجا در بحر مضارخ مثنی الحزب
مکفوف بخدوف بروزن مفعول فاعلاوت و مفعول غایب
دو بار مراد از سودا درین مقام عشق و محبت است و از آه
مصور استعاره جستن کنایه از اشت که سودای عشق
را بشور قیامت نسبت داده و ایراد کثرت بمناسبت **نظم**
نظم چون طیلان سارخ مظهر شود بصبح رخ بارید
مظهر بر آوردم طیلان جاد را گویند و مظهر یعنی روشن
و آراسته است **نظم** بر کوه چون لعاب کوزن او فتد
بصبح موی کوزن و از بصر او آوردم مراد از لعاب کوزن
سپید که صبح است و ایراد این لفظ ناین معنی مناسبت گو
است و مشهور است که چوک کوزن از حقیقت خود دور افتد
فریادی کند که از آن صدا هو بسمع سماعان رسد **نظم**
از اشک خون پیاده و از دم کم سوار غوغا بهفت فلک
بر آوردم شک خور را بنیاده نسبت دادن از آن جهت است
خون آلود که شد اشک سیاه آن بر زمین است و بطی الشیر
و آه گرم بسوی بالا میل دارد از اسوار فرموده و سرعت

نیز بآن پیش است **نظم** خود بی سازم از حشر آشک
فوج آه کمان آتشم که یک نشه عوفا بر آورم درین مرتبه
سخن را ترقی داده میفرمایند که بحجت عوفا انداختن بر
بخت فلک احتیاج بحشر آشک و فوج آه ندارم چو که آنچه
از آن حشر و فوج آه ساخته شود درین موجود است
اسفندی یا این دروین هم بشرط هر هفته هفت خواش
نقته ما بر آورم در سزا بمحمد فاروق حصار و حصن را گویند
فلک را در دروین بناسبت زین و بواسطه دشواری فتح
آن فرموده باشند و قید بشرط آقا ده آن یعنی میکند که ادعا
اسفندی یا نبودن من بوجه کمال و شرایط است حاصل
اندا اگر اسفندی یا در درجه خود قضیه یک هفت خوان رو
نقد و آن امر مشکل از و بطور پیوسته هر هفته یک
چنان روی نماید و استماع افشاده که اسفندی یا در یک
هفته دروین در را گرفت و دو هفته نیز گفته اند **نظم**
لب را حنوط آه معنی کم چنانکه رخ را وضو با شست
مصفای بر آورم قطره کن میت را حنوط گویند و نسبت
دادن حنوط بلب آسمان یا فسرده کی لب باشد این آه
و در بیت ما بعد از آسمان با فسرده کی آه باشد
تردستان که سر بگویند فرو برند سحر آورند و من دید پنهان

بر آورم مراد از تردستان درین مقام شش گانه است که با حکم
خدا قاف در عباد الله و مقابل بوده اند میفرمایند که چون ایشان
سر بگویند فرو برند بقصد مقابل با من سحر بری آورند
سخنانی که اخص ندارد و محض نمود نیست بی بود و مراد از
کیده پنهان است و منشأ انحراف ضم است و نیز بگویند گفته
لفادیه نموده چه معانی آن موی علیه السلام که صاحب
پنهان است گفتار بودند **نظم** رستی خودم بخوایچه درین
آسمان و آواز صلابت بر آورم رست گویند و قس
حلاوت و بعضی نان میدن نیز آید که در اصطلاح اهل
آزادگان گویند و ازین رست مراد آفتاب است حاصل
ساحل موصوف را چه استعداد نقابل است با درین
جالت که بخوایچه درین آسمان میل رست سیمایم را زمانه
خود را عصبها صلا میزنم این ادا اشعار به بلندیه مرتبه سخن
و کمال روح تنلیه و لطافت است **نظم** ابای علوی
مرا ختم چون خلیل با نکت ابا به نسبت ابا بر آورم چو
خلیل قید مصرع ثابت و مراد از آبا علوی هفت کوب
است که مؤثر آثار عالم کون و فساد است و آبا خلیل
آبا علوی بموجب مدلول گویند فلک را کویا از الفوق
الضالین واقع شده **نظم** از خاک صکان مراست دم بر عهد

و اند

عشق هر جا که میست هم آنجا بر آورم و چون نای اگر
 گرفته دهان دارم جهان این دم ز راه چشمها نابو
 در مساق من چو چشمت به بند دین رسیم هم سوز مساق عشق
 معلای بر آورم پست ثانی را بد و مقصد یعنی توان کرد یکی بد
 این وجه که چون سر نای در دم نای من باشد مشک خود را
 در گرفته و باقی بنای تشبیه کرده باشد و دیگر اندر دردم
 بر آوردن از راه چشم خود را بنای نسبت کرده باشد
 علاتی تقدیر مقصود است که اگر جهان محو را
 زنی نرسد اندک شرح اصل عشق را با و اظهار نماید
 که هر گاه گرم و یخانی اشکها که مثال از دیده افشا و اظهار
 آن سر خفی خواهد بود و اگر دوران بهرین چندین علاتی را
 کیمین کرد و در عروج زنی مقصود بآن نیز مقتصد
 خود را بقدر کاه اصل خواهم رسانید **نظم** در کوی حریفی
 که همه اصل الهیت نادان نمایم و دم دانا بر آورم کو
 حیرت فرموده چه ذرات کاینه را در ظهور وجود حکمتها
 بالغه محقق است که در تعقل آن عقل دورانیش بخیر
 و محو تفکر در ذات هر یک حق بینان آگاه را مست
 یقین در وجود صانع و فاعل آن میشود که آنرا در اثبات
 وجود واجب بریان میگویند که عقل از تعقل احوال معلول

بعثت و از مصنوع بصا نوجانم میگرد و نادان نمودن نظم
 بهر فت و شناسای حکمت در وجود هر یک است و دم
 دانا بر آوردن از روی حصول یقین بر وجود حکم ظهور
 و شنوایست ثابت از آثار حکمت است **نظم** بار و زنگ
 ساخته دهم بوی آنکه امر و کار دولت فردا بر آورم
 یعنی امروز بر مصایب و محن دوز کار از آن سازگار میسازیم
 و هر چه تقاضا می کند با او در میانم که نتیجت آن شمول
 نوازش دولت عقی بر دم و لفظ بوی آن افتاده عدم یقین
 در حصول مرصیات اخری بیفاید **نظم** چند از غنیمت
 سبعا الوان چو کافران کار بجم سبعا ایا بر آورم
 یعنی ناپیدا ز هفت رنگ طعام که خوراک کفار است یا
 برستان آن نفس که شرکان طریق ریشی حق پرستی عبارت
 از ایشانست کار هفت دوزخ رو دیا بر آورم و مناسبه
 هفت دوزخ با معالمت که چنانکه در دوزخ اقسام **نظم**
 جان خواهد بود از موافق و مخالف با هم چنانکه دوزخ و آتش
 خود را با آتش معلوم میسوزند اما با آتش جوع و آردانست
 میسوزد **نظم** چون اشک تلخ من بقتلعت بنود خوش
 زان حنظل شدر شده حلوا بر آورم یعنی چون قتلعت
 در آن مرتبه شود که اشک تلخ را در مذاق من گوارا سازد

تکمیل قناعت بنوعی بنوشم که آن حفظ را مستحیل بشکرت
 ازان شکر حاصلی خوردند به حاصل کم از حفظ شکر شد
 مقصود آنست که از حفظ که حقیقتا شکرست و فته
 رفته حاصل بر آوردم و شده بعضی گفته است و اشیا بعضی
 محذره است **نظم** قلب زیا بنقد صفا چون برون دهم
 نسناس چون بر نور و حور بر آوردم در صراح نسناس به
 میخ دیو بر دم است و در فرشتک شیخ عبد الرحیم بر باد
 حیوان نیست بصورت آدم اما سحر میگوید و یک با داد
 و بدان با میبرد و بر آدی پیشی میگیرد و در جزایر ساکن
 باشد مقصود آنکه بدون استعدا اظهار بر سر قلب
 زیا بنقد صفا برون داد است **نظم** چون طبع من
 قزو فی عیش آرزو کند من فضل خلیفه و شفا بر آوردم
 و قد جنان مذکور شد که مستقایی که در جناب یا زون الرشید
 خدمت میکرد روزی خلیفه از ملکیت غصه و بر مسید او این
 مدتی خبر داد خلیفه استعجاب نموده متقا فرمود که ماسمه
 خود را بتدریج میگیم لاجرم در ایام مدید طویل بخوریم
 برخلاف جمیع وقت خود را جمع کرده یکبار میگردد
 خلیفه را خوش آمد و سلفی با و عطا کرد بعد از آنکه روزی
 جوانی را دید که در حضرت خلافت با مر سقایی اشتغال

و در آن کیفیت واقع بر رسید آن جوان سقا گفت بر سر
 اویم که خلیفه با و عطا کرد چون قسمت را یکی گرفته بود
 نمود مقصد آنکه اگر نفس من فزاینی روزی آرزو نماید من
 او را سرعت بیا که خلیفه و تحریف بنایم **نظم** در ظاهر
 جنابت و در باطنست حیض و آن به غسل هر دو سکا
 بر آوردم مقصد آنکه الودکی ظاهر و باطن را آن به که یکبار
 فاصله پاک سازم **نظم** کی باشد آنزمان که رستم یاد
 حضرتش آواز یا معیت اخیشا بر آوردم از اصحاب خویش
 چون سگ کمر فاندان حرم آه از شکستگی سر و پا با بر
 آوردم امضا کف و قف که از قیاس من و و گردان کردند و
 توجید غار شدند سگی همراه ایشان شد از بیم آنکه مبادا از
 آوارشک افشای دانه ایشان شود سگ را از خود دور
 کردند با زنگ دید یک پایش شکستند یا زنگشت برده
 پایش شکستند هم از تعجب و آه یک دست او را مثل
 پیکان شمشاد تشدید شد از جهل دست و پا او را میفکنند
 بتن مجروح غلطان ناید رغاد یا ایشان آمد پس روزی
 از شکستگی مثل سگ اصحاب کف از مطلب ساد
نظم و ندانم از سبب غلامت شکسته اند
 وقت شنای خواجه شنایا بر آوردم غلامت به نقصا

و از خواجه درین مقام به خواجه کاین است صلوات الله علیه
 و الله و سلم و ثنا یاد و دندان پیش را گویند از زیر و بر بقیه
 اینک در ثنای خواجه مضاعف نقصانی که از اینای
 روزگار دیده ام نتیجه و نفعی یابم و این دو قصیده بوسی
 است بهر و ماه و ثنا یا و او وجه تسمیه بهر و ماه و
 و فیض بخش و این ماهم شعراست بر بخت آن یکی از قصاید
 بر دیگری و وجه ثنای اینک در دهان سخن گذار باعث حسن
 و خوبی است این دو قصیده با این در تنگنای نکته پرداز
 صفت همانست و الله اعلم بحقایق الامور **قصیده** صبح دارم
 کافشای در بهمان آورده ام افشایم کردم عیب نشان آورده
 در بحر و صفت محذوف برون فاعلان فاعلان فاعلان
 فاعلان این قصیده را درگاه مراجعت از مدینه شریف
 فکر کرده که دو سر از خالت مطهر رسید کویین صلوات الله علیه
 و الله تحفه کویان بجهت ملک شرف آورده ام ملاقه بود و تشبیه
 که نموده شعر بر آمنت و چون تشبیه اول با فضا است
 را بصبح که محل ظهور افتاب است نسبت داده و آن مهر را
 که بجنب طینت روح بخشیده بدم عیبه علیه السلام **نظم**
 بدین صلا خشک بی پیلان ترو این که من بهر دوسر و گویم از
 آسمان آورده ام بهین در کلام فایده کلی است از حجت

نیمه حاصل یعنی انکارگاه نامشید ای کسانی که به پیر و سرشد
 کار آگاه نمیدیدید و از کیمیای خدای آن جمع مشفیض
 نکشته اید و باین حجت از شما بگو فیض نیر است صفت
 خشکی انقیاف دایید که من بهر و فیض کردم و سر دادم هر و
 باشد از آسمان و سر دی و کوی ماه و افتاب مناسبت است
نظم از نظایر موی را جان که بهر موی میز طوطی گویاست
 که بستان آورده ام بهر از این نظاردی که تمناشای
 این دو منظور اند در حوالی من جای موی نمائند چه سوی
 در حق منت طوطی گویاست که از هند وستان آورده ام
 یا انکار که طوطی است که از هند وستان آورده ام و هند و
 کنایه است از عالم لا موت که بجهت عدم احسان بود
 عقل آن عالم را بنود سیاه نسبت کرده اند و مکرر است
 هند وستان عالم لا هویت و از روم ترهستان عالم ناسوت
 قصد فرموده اند **نظم** من نه پیل آورده ام پس بی نظر
 که سرفه پیل با لا طوطی شکر فشان آورده ام چون پیل
 ولایت غایت زیاده از طوطی دارد نظایر را بیا نرایم
 که پیل نیاورده ام که باین مشایبه از چهار دو نظاره آن میکیند
 بلکه بسیاری از طوطی شکر فشان آورده ام و تشبیه طوطی
 شکر فشان با آن دو پاکیزه طینت از حجت سبزه رنگ و طاق

آن خاک خوابید بود **نظم** در کشاده دیده ام در کاف ترکان
 فلک ماه دانسته مگر خگاه سنان آورده ام مراد از ترکان
 فلک ستارهاست و از خگاه فلک میفرماید که چون
 اسماء را یعنی مرقد حضرت رسالت بناه صلوات الله علیه
 را کشاده دیدم ماه دانسته مگر اسماء را دانست که مطبخ
 منقاد وجود ساخته آوردم و مناسبت بسته مگر خگاه
 از کعبه مقصودست در نوار یعنی بر مگر خگاه بیکشند **نظم**
 که سواران خیل تو من در گنبد آورده اند من گنبد افکنده و
 شیر ز بان آورده ام تو من سرکش و از خیل تو من نفس
 سرکش مراد دست یعنی اگر ما دسان مردان ریاضت و
 هدایت ریاضت تو من نفس سرکش را بر مریدان زدند
 کادین از ایشان شکلزست شیر ز بان را از اربع و رام خود
 ساخته آورده ام و در اینجا تشبیه حاتی بحالیت که اشکار
 عمل باشد **نظم** پس که در بحر طلب چل صبح شست افکنده
 نادران شست سبک صید کران آورده ام گویا مدت
 ستم خافانی در راه مدینه یا توفیق او در مدینه چهل روز
 بوده یا اربعین از چهل صبح خواسته باشد که بری آورده
 مراد این باشد که این توفیق از اشرار بعین پای مکر باشد
 که باین فیض فایض گردد و باین شرف شرف شود و

لفظ پس پس که در بحر طلب چل صبح شست افکنده است
 این میشود که مگر چل صبح شست افکنده باشد **نظم**
 نقدشش روز از خزان مفت گردون برده ام کرجه در نقب
 افکن چل شب کران آورده ام مقدر است که دودست ششش روز
 خلق عالم شده میفرماید که خلاصه امر که از از خزان گردون
 بوقت نوبت کنایه از روضه مقدسه حضرت سیده کونینست
 صلوات الله علیه و آله یا قم اگر چه مدت چل روز این راه سنیکی
 طی کرده ام و این نقد را با خود آورده ام **نظم** بان بقیع افکنده
 آبی یا زکال آبی بساز کردل و چهره زکال و زعفران آورده ام
 مراد از شش آب آب زعفرانست کبرخی که مگر دود آب
 شش که یعنی تعویذست نوشته شده و از زکال آب سیاهی
 مقصودست بقصد آنکه اگر چه ریاضت راه سفر کشیدم و
 ازین جهت ضعف شش مرا حاصل شد فاما در تساوت قلب
 همان حال اول دارم چه از ظواهر حال من استباط میکنی بشود
 کرد و همچنان باطن بصفت اصابت باقیست این تقریر
 مفید کسر نفس است **نظم** شوق بر آتش افکن کر خزان
 شست خوش نمک در طبع و شکور در بان آورده ام
 نقره است که حجت چشم زخم نمک و اسفند بر آتش
 اندازند یعنی بجهت چشم زخم نمک بر انداز که عجب نگی در طبع

و شیرین شکری در خوان بهشت بر زبان آورده ام یعنی ظاهر
 ساخته ام **نظم** و بی دندان سپیدی به زبان از نقت آه
 دل چو عود سوخته دندان کنان آوردم **م** مراد از دندان سپید
 خنده است و خند عاقبت خوشحالی و اظهار عود سوخته
 از قسم استغفار تر شیمی است یعنی بجهت خوشحالی دوست
 و هم به آن خواه محبت اتفاقا بهما باشند و خواه در سفر
 دل را چو عود سوخته از روی ریاضت و خواری آورده ام
 چه دوستان و هم به آن دل سوختگی دوست را در محبت
 دوستی معشوق حقیقی باعث سروت و حضور چندان سید
 دند **نظم** زان جهان ی ایتم از رخ که دیدم در جهان **ه** لیک
 طغیان محبت آن جهان آورده ام **ه** دهر ف کسی را که
 در نهایت ضعف است گویند از آن جهان می آید میفرمایند که
 از رخ جهان تا از رخ تر در راه که لازم این جهان است بقا
 ضعیف شده ام فاما از استان حنت نشان آن حضرت
 طغیان محبت اخروی و آمزش آورده ام **نظم** دیده ام سر
 چشمه خضر و کبوتر وار آب **ه** خورده و پس چهره بری در دهان
 آورده ام **ه** یعنی مانند خضر سر چشمه حیوان را دیده ام و از آن
 چشمه آب خورده و کبوتر وارم اندکی آب در دهان آورده ام
 چه بقدر است که کبوتر آب در دهان نگاه میدارد و به هیچ نحو

نحوه راندن آب مرا دخالت باک الحضر است که همراه
 آورده و چون غیر تر از غیر زنده کشی می باشد اشیا بکبوتر وار
 در دهان با آن نسبت نموده که جهت بران می آورده ام **نظم**
 چون کبوتر رفته بالا و آمده بر پای خویش **ه** بسته در تحفه
 خط امان آورده ام **ه** بقدر دست که بر پای کبوتر بازنده حلقه
 از روی بندند که اگر در جای بدام افتد بدانند که از نوع عدا
 و انزاع نایع نسا از دنیا نماند و این بیت بیان آن نموده **نظم**
 من کبوتر قیسم بر پای دارم سر به **ه** آفت زری که سوی آشیان
 آورده ام **ه** حاصل یعنی آنکه از آن معراج مرتبه نجات
 و نجات خط امان از عقوبات اخروی حاصل ساخته ام و از
 و خود را از عقبات و بریش روز جزا و تعذبات گذار
 بنا بر محل متوجه بشود فارغ ساخته ام **نظم** روز
 آورده ام هر چه و معان **ه** کوی از شعر به شعرا رفتن
 آورده ام **ه** شعر به دوستان است روشن را ایشان را
 احق السبیل گویند و شعرا یعنی لباس است و فرزندین نیز و
 استام است و از شعر می مراد آن دو مهر است و از فرزند
 دو چشم هرگاه شعرا در و چشم از شعر به باشد اشاره
 بروشنی دو چشم خواهد بود **نظم** چنان ملک طبع است
 قوت و بسوی داد ام **ه** دل پرور است خوردن سر

ن

ن

آورده ام . مقدار دست که خوردن ملک از نویری را استخوان
 است **نظم** شیر مردان از ششستان کز نشان آورده ام
 من سست کهم نشان از آستان آورده ام . میفرماید که اگر
 شیر مردان که محرمات آنجا اند خاص اند و از نرم وصال خبر
 و از من که سست کهم و جای در آستان دارم نشان از
 آستان که خاک است آورده ام **نظم** از نسیم بار کندم
 جو سست مشک بر دل سوزان و چشم سبیل باز آورده ام
 از نسیم رایحه مراد است و بدو گورست که حضرت رساله
 بنیاد صلی الله علیه و آله وسلم اسمی لکن بوده اند و بنا سبیل
 کون نقطه سوزیدی دل و مراد ملک چشم را بچو سست مشک
 ایراد نموده و جو سستی یعنی مقدار یک جو سست **نظم**
 رفته لرزان بچو خورشید و فروزان آمده . شب زری
 برده و روزار غوان آورده ام . مقدار دست که افتاب و خورشید
 دزد و لرزان بسیار شد و بنظر چنان می آید و در وقت
 مراجعت که مراد طلوع است افروزان پس در ساعت غایت
 دیده معرفتش تیر و بی نور بود و آن وقت را بفر و با افتاب
 و شب نسبت کرده و وقت مراجعت که از قید شب
 او و روز روشن و چرخ دیده و دل بنور هدایت تنویر شد
 بود **نظم** از چنین کوه زکاتی داد ستوان بهر اندک . باج ترستان

بناج ترکان آورده ام . میفرماید که از چنین کوه که در قمت
 بهر ابریه با بناج ترستان و بناج ترکان میفاید شرعاً غفلت
 دادن زکات بجای نیست و بناج ترکان یعنی مع است **نظم**
 چون زبان ملک سخن را درین آواز در سو . در سر و دست
 منشور زبان آورده ام . چون زبان ملک سخن نوز داشت
 و مقدار دست که عالم را بدو کمال اجل و اوسع است بنا برین
 جهاندار سخن دانست بدو کوی بلند به مکان و قدر نسبت
 ارفع و اعلی خواهد بود و خاک را در تنه بغایت پست است
 نسبت بسیار غنا صبر و از صبر مقصود رکان و قواد
 کاست و منشوری که از درگاه ملوک یا مرا و دست ام میر
 از امر رسیده میسرند میفرماید که ناچار از مسند اصطوفان
 علو قدر و رفعت مکانست که این قسم بناج که درگاه او
 مقدار دست بجای منشور بر سوزده آورده ام و منشور حکم
 یادشان است **نظم** مصطفی کوید که سحر است از بیان من
 ساحر . کاندما حجاز سخن سحر از بیان آورده ام . اشاعه
 حدیث آن من البیان سحر است . حاسد نام چو زید و
 بین کاغذین جامه که من . ترسخه از بی اس شیان آورده ام
 کاغذین جامه دو اطلاق دارد یکی شکی و داشتن چنانکه در قدیم
 اهل شکایت کاغذین جامه در بر میکرده اند و یکی قوت

ناتوان بودن و ثواب مقام نداشتن و اکثر نشانهای **نظم**
 کاغذ میکنند و لفظ شبان درین مقام بمعنی شبهاست و
 الف و نون شبان افاده بمعنی مفرد نیز میکنند **نظم** شبان
 کان ملک یغرو **نظم** کرد روان شعل کنه غرو **نظم** عقل را
 در بندایش افسردای داده ام **نظم** اینک می برده اوالب اوسدان
 افسردای یعنی خداوند افسروایتکن نام غلام ترکست و الب
 ارسلاون پادشاه سلجوقیانست یعنی عقل در نیکام نیست
 آن درگاه بعل در نقصان دانش و منتهی است بنده غلامی بود
 او را عروج بعل کمال فرموده پادشاه ساخته آورده ام و در
 پست یافتن عقل کمال ببالغه است **نظم** گرچه بیسانم
 خزان آرد من اندر دین طبع **نظم** آتش بیسان نه بر آب خزان آورد
 از بیسان اول باوان بیسانی مرادست که نشا خضر و سبزه
 بهارست و روضه جهان و از بیسان دوم ماه دومینست
 آنرا ماه دوم تابستان اعتبار فرموده میفرمایند اگرچه
 بنا بر افسردی خاطر و حوائی اما بر چه بر من ظاهر شده
 لیکن از دین طبع آتش بیسان که باعث بر سر دگر بینا
 و حرارت و دلسوختی صیوانانست نیامده ام بلکه آن
 خزان که بخلاف سبزه بهاری در غایت صافی و سرسبز
 آورده ام و این اشعار به قیاس آن روضه است نسبت

نوحه و حلق **نظم** من سهروردی بهار باغ شب کم کرده ام
 روز ناپین کین ترخ مهرگان آورده ام **نظم** از بهار باغ شب کم
 انجام است خیمه از که کل نارج را بهار نارج میکنند
 و مهرگان میانیست از بهار و خونی و ترخ مهرگان نفع رسید
 بر کمال و سودا از آن اونیانست بقصد آنکه از ذوق لذت
 و شوق هوا و هوس که آن آتاه حوائی که تیر و نیست از من بر
 طرف شده و روز را این که در بر آن دوشی اونیانست معرفت
 و دانش بر من یافت و تربیت بیضی از به بصیرت و دانش
 را در یافتن ام و با آوردن آن مهر با فایض شسته ام **نظم**
 ز افغان طبع میم زاد بر جوی دوم **نظم** تیر هب نطق از خر کما
 آورده ام **نظم** میم زاد دو احتمال دارد اول آنکه داده مثل
 میم است یا آنکه مثل میم میزاید که زاینده او مثل زاینده
 میم باشد و تیر عطاردست که مری ارباب قلم است و
 نطق و امثال آن و خر کما انی باشد که آن کما ترا حلق کنند
 و در اصطلاح کبی را در کما آوردن مراد غلبه بر آن کسر است
نظم نالغ خجل آمد بردنشا بوبر کرده **نظم** من شهرست
 عزت خان و مان آورده ام **نظم** غر جاعی اندر سلطان سحر
 را دهماد رسیده داشتند و پیشا بوبری از ممالک سلطان
 بود و مقصد معلوم است که از آن چه داده است **نظم**

بدل در خواص بقا میگویم. بجان در خراسن فنا میگویند
 در بحر تقارب شش ساله بروزن مغول و مغول و مغول
 مغول خواص جمع خاص است و خاصیت آنکه در شش
 شود و در بقا آن یافت نشود مثل صفت نسبت با بقا
 و چون این قصیده بین بر شکایت است از اهل نماز و نماز
 از خواص بقا بقصود امور است که ستان و بقا است خوا
 بذات متعلق باشد و بقوله یا اسم و اسم اما بذات مانند
 نافع خلق بودن جنان در یک ای مالک علام است که
فاما ما یمنفع الناس فی کفک فی الارض و اما با اسم و اسم
 مانند عدالت نظر با خوال ملوک و سلطان و خراسان
 گردش کا و رو غنکری و چون کا و رو غنکری هر چند
 میباید و مقام خود بمقام دیگر اشتغال نمیفاید و مقام
 فنا نیز نهایت ندارد و بی غایتست و نهایت سیر و سلوک
 است و خراسن فنا فرمود و این تشبیه حالت بجا
 و چون جانا با علویات و بحر ذات و در لراستقلیات و
 ماویات نسبت متعلق تحقیق است این جهت بدل در
 خواص بقا و بجان در خراسن فنا گرچته نظم که از
 بسیار غنای سیر با نام که از خود چو سبای جدا میگویم
 از سبای غیر سراسر مانند نسیایه او در دنیا مدتی بقی

من از خود بخوام که دوری کنم چه جا غنای نظم چو سبکانه
 مانع من از سبای خود و ولی در دل آشنای میگویم از سبکانه
 بجان مانند در اصطلاح ترک نام و نشان است و
 در دل آشنای آمدن تحقیق بجان نیست با آشنای که مراد از آن
 عارف سالک داناست نظم به جام فرعونیم که نزدیک
 چو فرعونیان ناز و با میگویم و فرعون را جای بوده از زبانه
 که چهار کس آنرا در مجلس بد و ورعی آورده اند و در آخر بند
 خاص انعام میفروده و مقصد از آرد با آرد یا نیست مظهر
 آن عساکر علیهم السلام بوده نظم هر چه کردن به
 بیت العنب به که در بیت ام القری میگویم و بیت العنب
 شریک است و ام القری خانه کعبه معظمه و بیت آنست که
 در اصطلاح صوفیه انشا بحبت و عشق مراد است و
 چون عشق و محبت با دست موصول بطوب و ام القری
 علی ما یوصل بطوب و آن خانه کعبه است از بخت فنا
 که بخیر بان میگویم و از آن میگویم نظم که در حاکم
 من که من خود و نفوت آستان بر ملا میگویم و نه نه
 نیکم که میگویم سرشکم که خود زین به کم بها میگویم
 مقصود آنست که مکرر مراد و سبک داده نوشتن است
 در وقت دج پری پری و الا من از نفوت آستان که مراد

سخنه ادا نماید و مرا از بولیه آن واله سازد که من از آن
 جماعت که یوحود و ثلاثه معتقدند یا آنکه کجایا رخصه
 راقب اند یا آنکه آثار از کوکب سجده میدانند که
 و میگویند **نظم** نهاد درین دادم بزندان خوبی که از
 پشت باغ رحا میگویند از عالم رحا مولد هست است
 و از زندان مطلب دنیا است و محل از قصه ادریس علیه
 السلام آنکه آنحضرت پیش از مرگش بود بارزوقی
 حضرت باری عزه اسمعوا از طول انقضای وقت و مکث در قبر
 بعد از موت و امتداد زمان بعث و نشود و جواز صراحت
 در اندیشید و خایف میبود و بر عبادات روز بروز
 عاف و ذمته که قدر اجمال صالحه او را موافق انداخته و خلق
 رو زمین با آسمان میبردند و حضرت عزرا علیه السلام
 این معجزه را دانسته مشتاق اختلاط او شد و با ذوالق
 اکبر برین آقا ادریس علیه السلام را ملاقات نمود و از رتبه
 اکل مشرب و معلوم ادریس شد که او ملک الموت است
 و بعد از آنکه معرفت ملک الموت را حاصل نموده با وقت که
 مصاحبت کند نه بقبض روح با لقا پس ادریس او را شربت
 موت چشاند و با زلفالش حیات باذن قادر بخوار
 در آمد و بعد از آن ادریس علیه السلام درخواست کرد

دو رخ را با و نماید بفرمان از د آنرا دید با در خواست نمود
 بهشت را ملاحظه نماید آن نیز باذن حق حاصل شد و
 بعد از آنکه شایسته ریاض بقیه عزرا را شل خواست که او را از
 بهشت بیرون برد قیود نمود ملک دیگر او در کاه عزت
 آمد که حقیقت حال او تحقیق نماید ادریس علیه السلام
 فرمود که بقضی کل نفس ذائقه الموت نه میباشید
 و تقوی و آن منک خدا را دارد با برو رخ و از نسیم و
 اکنون بنابر مضمون کلام و مقام عزرا بخیرین کدو با
 اهل بهشت وارد شده بیرون میروند و رحمت از تقابل که
 ارحم الراحمین است مقتضای بیرون آوردن ادریس از بهشت
 بنود همچنان مجایز **نظم** جو خندار برون را ندیم آسما
 بان برین نام هفت آسما میگویند چون آسما دایم از
 آبادانی و درست جغد دایان جای میکنند و آسما دایان آنرا بحجه
 شامت از آنجا میبرند در همه ایات مباداشت که بنا بر
 اقتضای است از سق میل به بلند میگویند **نظم** به رانیا
 دو در فلک راه ازین دور دار الزنا میگویند از اینیان شراد
 کوکب است که تذکیر و نایبیت آنها را اختیار شده و به
 نکاح ایشانرا با هم چه مقاربت وجه مفادقت دویستینایه
نظم و با خانه ایخ خلق ز چینه هلاکت و سن از و با

یعنی خرج و باختان است و خلقی که اهل دنیا باشند از حقیقت
و حقیقت و کثافت که کنایه از بسق فطرت ایشانست
اعتقادات فاسد بالکاید و ایراد لفظ هلاکت بنا بر
مبالغه است و این از آن ویا که معلول کثافتست میگردم و
چون بخواه با حق نفی بواسطه علت آن چنانکه در این
از بحث فرمود که خلیفه از حقیقت هلاکت **قصیده** **بیک**
عاقبت را نشان نمی یابم و نه ملاها امان نمی یابم
در بحر خفیه همچون محدوف روزن فاعلاتن مفاعلاتن
و نوبت **نظم** بخت اسرار آسمان نیست چرا
بر خودش با سبیلان نمی یابم آسمان محیط عالم خاکست
حصار آفا که آن میکند که بخت را آسمان هر کس میخواهد
میدید و تفویض میکند میفرماید که هرگاه آسمان حصا
و یا سبیلان را پس چرا بخت بدین صفت تابع آسمان است
نظم غصه بند نفس افغان چکنم لب بفریاد مکن
ران چکنم در بحر مل مسدوس همچون محدوف بروز فاعلاتن
مفاعلاتن و نوبت **نظم** نامردیست چه معلوم
دست ندهد طالب آن چکنم یعنی چون نامردی معلوم
باین بیکانکه میکند حصول آن مرادست نمیداند بنا بر این
چرا طلب شیء که حصول آن بیسر نیست و گاه باشد که

معلوم محصل ایراد نشود و در صورت معنی ظاهر است **نظم**
فلک افغانی و زمره سلسل است دفع این افغانی بجان میگویم
منهور است که افغانی منشا بد زمره میگوید و میفرماید
که چون افغانی زمره پوش است و از آن نقصان نمی یابد پس دفع
آنرا بجان چنانکه **نظم** دور باش دشمن را چون کشف
ز اسبخوان پیروده خفتان میگویم تغییر دهنش را جویست
افغانی دور باش یعنی امر است بر عایت ادب نسبت بسلاطین
و یعنی آینه آینه و بعضی دوزخ که بر دو طرف پادشاهان
نهاد میدارند که احدی از آن تجاوز ننماید و دشمن در آن راه
نیابد و چون ارباب سناق را نیز دور باش گویند مراد
ازین دور باش پندش افغانی فلک است که در مردم کریم
مانند نیز یاست و این اشعار است که صدر دینش آن
بسیار است و چون کار نیزه آشت که سوار را بجا آید اندازد
خواه در جوشن سوار ناشر کند و خواه خیر آن خفتن را با طعن
نیز چکار و چه نفع بنا برین فرموده که مانند کشف آن
اسبخوان خفتان ساخته در محاذی آن قسم نیز پیروده است
نظم هفت دریا که چشم منست من تهمینه بیابان
چکنم گذر حاشیت در دریا که آب کم داشته باشد و
آنرا معبره میزنند **نظم** خوان کیه نه خط کرم است

حرم خون خضر خوان چکم . و بجای خضر لفظ حرم دیده
 شده است یعنی غوغا و این اولی است که یعنی چنان شود
 که هرگاه بکته بجای خوان کرم نیست گسترده باشد من که
 رخوان خضر خوان نشست دارم از آن خون بغوغا کی راضی
 شوم که باعث نقصان کوسنه است و این اشعار بتنه
 روی اهل دنیا است که از بدلت ایشان جز روی ترش نتوان
 یافت **طلم** بسته غار امیدم چو خلیل شیراز انکشت
 نرم نان چکم حضرت خلیل لوجان علیه السلام بعد از
 تولد او را در غاری مسکن ساختند چنانچه شرح آن در
 تواریخ مقدم مرقوم و بطورست و چون شخصی را از پیر
 مرود مردود محرم او نکردند و برضعه همراه او نبود بعد از
 چند روز محرم مادران حضرت کذا افتاد دید که انکشت
 مبارک خود را میگوید و از آن شیر میخورد و این اشعار بقضا
 است بداده رزاق به منت و جنت نقسوم الفجا باینا
 زمان بیا و ردد **طلم** خادمانند و زنان دولت یار
 چون به آن نشاند اینان چکم اشعار بترک و تجرید است
 از عاقل و وارذ و دولت یا دمراد نیست که در وقت دولت
 این دو طایفه میخوانند و هه گاه لت یا ربنا شده ازین هم و
 چه نفع دارند **طلم** دولت از حادم و زن چون طلم

کالم میل بفقضان چکم . پیش نهاد است ناقص خوشگال
 شکل سکساری و دستان چکم زنان و خادمان را است
 نسبت نموده و وجهه شبیه است از کار افتاده ناقص
 شده از فتن و حرکت میماند و زنان و خادمان نیز بالظن
 درجا میستند ساکنند و اما در حاکم ایشان
 سازگار و وقت به بدکورست و از شکال مراد شغال
 مثل مرد مقلبی با زنان و خادمان بان شغال رده
 است سقط شده ناقص را در جای افتاده بیند و خود
 که از گوشت او غنچه گیرد و از ضرر لکدا و توتم کند و مکر
 اندیشد که بان وسیله از آن کامیابد و دولت یافت
 از آن خواهده است که نظر به جمیع آنها داشته باشد
 و از مال ایشان خواهند که بدستان و مکر اوقات
 گذرانند و دانند که اگر شخصی دولت نداشته باشد میل
 برن و خادمان نکند شمر که گذشت و اگر دولت باشد و
 کینه تحقیق یابد که ترک آن کردن اولی و اولی است **طلم**
 کشف زان بشل بر و ان نیست خیر و اشت و شرف
 و ان چکم درین بیت تعقید است یعنی شرف و شرف
 شرف و ان نیست و اگر بشل خیر و ان و شرف و ان
 دران توطن کردن و مسکن ساختن نیخوام **طلم**

چون بدید یا نه صدق ماند و نه درخت ساحل **حکم**
رفت شیرین بشیخون فنا **حکم** نقش مشکو
چشم بیت ثانی نایب بیت اولست و مشکو نام قصر
شیرین است و از شیخون فنا در مقام مراد سراسر
گمان نیست که سگمان میرسد و چه بخاطر حکم میرسد
شیرین طمع در واک خود کند و در آن استماع شیرین
جا مرغان هر هلاک در کشد **نظم** چون نه شیرین
نه سربیل است و نه مهر **حکم** و مشام و خراسان **حکم**
طلع شعاع بر سمت شام و از سبیل بر جهت عین است
و خراسان از شرقی اقلیم چهارم است **حکم** بحسب طلوع
با اعتبار قریب نسبت آفتاب بآن ولایت است و خراسان
سمت مشرق شرقی است و ازین مراد عدم مراد
است در کل عالم و ازین کس و طایفه **نظم** دوسه
ویرانه دران شهر است **حکم** چون نیم چند بود از **حکم**
این همه یکد و سه دیر غم دران **حکم** نه سدید است و نه خندان **حکم**
سدیدد عیانیت عالی که سیف ذوالنیر در عین ساخته
و خندان درینش آموزد آثار یوسف صفا است که درین
تعمیل از آتش آید و موسوم ساخته و نسبت تعمیر اند
بعد از اتمام عمارت روزی یوسف صفا رخنه عظیم

ست و انولع مردم را بآن جشن طلبید از آنجمله این روی شاعر
در اینجا بود و از غایت جوع طعام طلبید چون بخت نبود
آوردند این روی خود را بآزاد انداخت هر که میرسد
غایت اخلاص میگفت این بنا عهد نیست نه شادی یاد
از تاثیر ساعت این نام بران ماند و خورنق عمارت نیست
عالی نعلان بن مندر رفته مرده بهرام کور ساخت و سنا
آن همسار شدن نام داشت و مشکو از آن دهن و بر ویرا
کمیت نشین شیرین ساخت و بهر میان عمارت است
که قبل از طوفان نوح تعمیر یافته و ازین فی آن ارباب است
خبر داده اند و میگویند که در طوفان نوح منهدم شد
و در مصر کهنه واقع است گویند سه کینه است و بر سر
کعبه که ازین ارفع است صورت عقیای کشیده و در
دیفیم که بعد ازین آید در شرح این بیت بیان خواهد
شود که واد کمال تمام باقی آن تمام حسن بغایت فزون
از هر مان در هر هم آتش و الله تعالی **نظم** لیک نیم آید
الحاست مراد **حکم** چون سیر دشمن بزدان **حکم** اولش
کردم تسلیم **حکم** باز تسلیم و گرسان **حکم** مراد از
نیم آدم و آل **حکم** خافانیت و نیم جنت آن گفته که گویا
دو زن بجای بیت مراد است و این ایست شعرت بر

انکه از شدان بغایت بیار بوده و والد را که نهاییست **دلیست**
 باود داشته و رضای او را واجب است الحاکم داشته
 است **قصیده** بهر زمان دین سب کلشن رخت سرت
 عالی از عالم وحدت کفایتی و در بحر مملکت مقصود
 بوزن فاعلان فاعلان فاعلان فاعلان ما دار کلشن
 عرصه عالمست که در جوف فلک واقع است و رخت سرت
 سرت ازین عالم گشایه است از گشایه کردن از انسانی زمان
 که هر چند ازین کوف پیش بودی واقع شود عالمی دیگر است
 و حد بدست آید و دوری ازین جمع بجای رسد که بجای رسد
 انکس را که دران عالم حسن و جلال و سیر و سلوک و فک و شاد
 و طالب انفقسان و محال معدوم شود **نظم** هر نفسی
 نفسی به یتم بدین آمیخته هر چه نقد عقلی به یتم دانش
 به برم مراد از نقش نفس لایق و سزاوار نفس است چنانکه
 گویند لباس زرکش شایسته نقش ما را در زر پریند
 ما نقش نور یا دارم یعنی ترک مشتهیات نفس گفته اند
 از مقتضیات عقل سلیم است بکثرت ریاضت از غل و غل
 باک میسازم **نظم** داده بخرج را را در خرج بکدم بکدم
 داده شش روز را بخران بکدم بکدم مشهور است که عالم
 در شش روز ایجاد یافت و چون بخرج از جمله آن موجود است

که در

که در شش روز که قدم بکدم وجود آمده بنا برین داده نه بخرج
 داشت به زاده شش روز که مقصود اصل ترک و تجوید
 عدم دل نیست نیست بر خیز **نظم** باقی منت عجب آن
 پیشک آواز داده عشق با طغیانه جهاد الحق در اندازد
 یعنی بعد از صرف عنان نیست بر تحصیل طالب و متاثر
 حقیقت و توفیق ریاضت یافتن و کرده تعلقات از دنیا
 اما که افشاندن هانت منت به عجب آن پیشک است
 مقام محمود یعنی امید نیست که برانکه در ترا خدا فی
 در مقام محمود و مقام آزادی از عذاب خروای است
 یعنی چنان شود که چون احساس لذت مضطرطه از ان
 خطاب حاصل شد و در آن آن مرتبه علیا نمودم یعنی
 الحق و زین الباطل در من ظاهر نموده باقی مقصود و مطلب
 بود رسیدم و تحلیل آسار زبان آن بعد الاضمار زنده
 چنانکه درین بیت فرموده **نظم** بر زبان آن بعد الاضمار
 زنده ناکون دل باقی لا احب الا فی شکر ربی
 که ما قال الله تعالی **نظم** اجعل هذا المبدأ آمناً و الحیث
 و فی ان بعد الاضمار و ایضا قوله تعالی فلما خلق
 اللیل قال کما قال هذا فی فلما اقل قال لا احب الا فی
 اشهر بطرابط جهل است و خروج بخرج علم و دین قطع

نظر از ماسوی کردن **مطم** قوت عرق عراق از باد
 منست. کز شریان دل شروانیان ترا نشنود عرق عرق
 گفته و اهل دانش آنجا را خواست چه قوام ملک مردم
 کامل است چنانکه قوام تن عروق و شریان عصبیت
 بدو متصل که خون قطع آن نماید عیاذ الله خون آن را
 نه است و ناصاحب شریان بملک سازد **مطم** این
 تفریق نقطه دل را است وین دم زان اوست و در خود را
 درین میدان زنده نشود. جاء یا برادر مردم تا فلت
 گفت ای حکیم. نایب من باش اینک تیغ وینک بسازد **مطم**
 یعنی بر مرغ جاء را باز کردم و این کنایه از پراگندگی مرغ جاء
 میفرماید که چون سودا و جاء را از سر خود دور کنم فلت
 در دلم و بداندی مرا نایب خود ساخت **مطم** من کم
 باری که گویم ز آفرینش بر تو. کافرم که هست نایب آفرینش
 سرم. از صفت هم معنی هم و منقلب هم آتش
 کوی او بروج که دوغ نه مردم میگوید. این مطلع در توحید نفس
 واقع است در تقویم برج حمل را که اول بروج است و صفر
 هلال است و حمل که بر او است مردم میگویند و منقلب
 و آتش است بطلوب این که صفرم قیام مقام هلال است
 و منقلب یعنی احوال من برایت قرار نیست و آتش واقع

یعنی در سوختم دایم و این معنی نیز کنایه است که مرا نفس
 شیطانیت که لفظ نه مردم میگویند اینست **مطم**
 لیس من اهلك بکوش عالم اندک گفت عقل. آن زمان که روز
 نواف من زده دارم. بخاندن برورد کار عالم در باب تولد پس
 نوح خطاب کرد با نوح که لیس من اهلك عقل نیز در باب
 و طریقت من در کوش عالم این گفت **مطم** بحری پایاب
 دارم پیش و میدام که باد. در جزیره بار تمام زان پیش بلایک
 بحری پایاب بحریست که قعر آن دور باشد و ازان گذشت
 شکل باشد با رنگ در اصل تعبیر نداشته باشد مثل
 از جزیره عالم تعلقی خواسته و بل آتشین قطره عشق
 که میان جزیره تعلقی و حاصل نرسد مراد و ملایطه است **مطم**
 مردم یادوت هم طبع زن بر بط زخم. افغی صفا که ورم این
 آهنگم. از هدی یادوت مقصود سحر میانیست و آخر
 هم طبع زن بر بط زن مراد است که از حجت تحصیل مراد
 که حاصل باید که دانا بوس و آب روی خردت و لغت را خود
 را بر باد میدهم چنانکه در باب عاشق شدن یادوت
 ما دوت بر زن بر بط زن و بان اسیر شدن عالم خاک و
 عروج زهر با سم اعظم از یادوت آسوخان و از افغی صفا که
 بودن مقصود است که نه بین صرد من بنفیس غیر میرسد

بلکه نفس خود هم ضرر می رسد چنانچه مشهور است که هر روز
 سر آن افعی مار را می بینید و با ذی میست و ریم این آنگو
 بودن یعنی اذ دل تو هم **نفس** در دینستان سوی الله کرده
 تعلیم کفر **ک** و لیکن حرفت لا مولی لهم سرده فترمه **ق** قال الله
 نبارک و تعالی سوی الله فانسهم یعنی کفار خلیه را فراموش
 می خشد و خدا به نفاق از لطف و مرحمت فراموش نکند
 ایشانرا اغترفت را اینکه نظره نازک او مشرک را بخلافه
 او فایق است و معراج ثانیست بحال یا پس است چه انما
 آیه ان الکا فین لی موطا لهم ما دانست که کفار را
 شفیع نخواهد بود **نفس** هم زحل درنگ زانشن هم زانشن حامله
 در حریفی چون نعیام آتشین این خورم **ن** از زحل زنی سیاه
 فای ما دست و از حامله بودن از آتش اینکه هرگاه صدمه
 با این برسد آتش از آن ظاهر میگردد و این ادعا بحسب حاجت
 است چه آتش که ظاهر میگردد در جوف آتش نیست و
 نعیام جمع شتر مرغ است و فرزند نعیام است و او آتش را
 و آهن سرخ را بخورد و نیز نعیام شتر است از سنان کفر و این
 جهت زحل نیز بیعت دارد یعنی ظاهر و درم از حال تیرگی و
 غریبه که از ظلمت بدقی مقوی می آید آتش جانگاه و دلش
 فلحقت غی یایم و همیشه مکنون غیبه من آتش است چو نعیام

از آن قسم دزدی قمع و هر مندی کردم **نفس** خالی چون
 قفل و یک چشم خوف زین لاجرم **م** مجلس ارباب است را جو
 حلقه در سرم **ا** از یک چشم کم بین و نظر شک مراد است یعنی از
 جهت که از دانش خالی و چون زرقین کم بین و نظر شکم از
 مجلس ارباب است خایم و زرقین بها آهن مصنوعی را
 گویند که زخم در آن افتد **نفس** مرغ شده اندر سماع و قن
 گمان صحیح **ب** بلبله را مرغ وار وقت سماع است **م** در
 بحیر شقن مطویه مکشوف بر وزن فاعل فاعل یفتعل
 فاعل بلبله صراحی باشد و تشبیه حرکت بلبله به سماع
 مناسب است **نفس** بر لب جام او فضا عکس ز آتش
 نام **م** مطرب مجلس بسیار پرده بر آهنگ **م** دید بر لب و سا
 تحفه سوی دل فرست **ق** قول سبک روح راست رطل گواشت
 خم **پ** شست خم مطوق اصناف است و این خطاب است عطر
 که در بیت سابق ذکر شد یعنی چنانکه ترک سبک روح که سبک
 ستوجه بچودن داده است و رطلش گراشت و سبک شست
 خم بودن بچودن داده تواند بود هم را فی رطل پدید بلبله
 و تحفه بدل فرست یعنی میاله از ساقی بکمر و نوش و فضل ترا
 بدل دسان و از شب آهنگ بیت اول ما دستا صبح
 است و از نام مقصود صبح **نفس** پیش که طایوس صبح

بضه زدن بزند از میضا سباز بضر مجلس ادم این
 نیست خطاب بسا قیست از بضر زدن طراوس صبح
 مراد آفتاب است و از میضای روشن و از بضر مجلس
 سواد مجلس و تراکت دیگر اندک میضا لک است انالوگا
 شمار که در اصطلاح اهل هند ترا بر کوزه گویند و در اینجا
 شراب انگور به ریجه میشود و آن از انگور نجیب به باد قار
 و حاد و سبب مصلحه بجمع حاصل شود بحسب بخت آب باران
 و برف پرورش یابد و بدیگر محتاج نباشد و خوب آن از
 خللاست **نظم** نایب کل چون نوی ساقی مل هم تو باش
 جان چمانه تویی بر چمن جان بجم میساقی مجلس خطا میکند
 که در حصن و صبا جان نشین کل تویی ساقی شراب هم تو
 باش و از جان چمانه مراد شراب است و از لفظ بجم مراد خرام
نظم چشمه خورشید لطف بلکه سطرلاب روح کوها
 کج حیات بلکه کلید کرم در تعریف شراب است سطرلاب
 بسین و صاد مصلحه نوشته شده و صحیح است و در حیاة
 و ارتفاع آفتاب از آن معلوم کنند و وجه تسمیه آن آفتاب
 که اسطر یعنی ترانوس است و لایب یعنی آفتاب باشد و بعضی
 گویند که لایب نام حکیمیت که اختراع سطرلاب نموده و نام
 پسر دین پنجم علیه السلام است و نام والد اسطونتر

لایب بوده و باین تقدیر اسطر یعنی تصنیف است تصنیف
 لایب **نظم** ای لایب و زلفین تو مهره واقعی هم آفتاب تو دیو
 دیو مهر تو مهر هم خون جو خافانی ریخته لعل است
 قصه بخون خون او بازده از لعل هم بناسبت نام هم در
 مقام دیو خا زبل است **نظم** مای خور زادی شاه دهد
 زانکه است عافله دور ماه شاه ولی نعم اول بطریق
 سواست و تعب که مای و خون مای را دیت یا نشد
 فاما انکه شاه دیت خون مای میدهد سبب است که شاه
 که صفت ولی نعمت دارد عافله دور ماست و مراد از دور
 ماه دور قصر است که مدت هزار سال میباشد و معنی
 بر عافله محتاج بیان نیست **نظم** کز نه شب ارغی
 عید ساخت طلسم بجم عین منعل چراست از خط طر
 رقم دوروش خط ثلث عین بر سه نوح است منعل و
 قمر الاسد و قمر الثعبان و از خط طرعت مقصد دایره است
 که آفتاب بر آن غروب نماید و بدلال را عین منعل گفته اند
نظم بالبلیان عید منعل بر آتش نمند کز حدیابیل
 عید و مهر نو هم شنیده شد که اصطلاح سخن باین است
 که در شب عید منعل نخستین که کوه اسب را بآن نعل کنند
 و انداخته باشد در آتش بینهند و حاصل یعنی این است

است که اهل بابل بجهت عید نعل آتش ششصد و شصت و شش
 عید اند بجهت آنکه عید ماه نو را لا دم دام و آن بشکل نعل
 است که در مسجد بکار آید **نظم** روزه سیمین ماه کوی زند
 اختار • بسته بران کوی و نه حب قبا ی ظلم • عقیقه
 آید کوی و جعلی اللیل لبا ما ظلم را استغناء نقیاجست
 و ماه نو را به ده کویان و ستارگان از کوی کویان نسبت کرده
نظم گفته غوغای صحرای طالب صاع زویند • صاع زویند
 بدست شد در غوغای صحرای صاع زویند • غوغای صحرای
 صحرای صاع زویند که باعث غوغا و از دحام انداز قبیل در حاکم
 اراده محل کنایه از ششاق ماه عید است و مناسبت میان
 اهل از دحام در طلب ماه عید و جمعی بنا بر وقت مهر و کج
 کم شدن صاع زویند در میان برادران یوسف علیه السلام
 که شاه غوغا داشتند است که از هتکلیه که ماه نو و کج
 از نظر ها غایب بود هر دو طایفه خطری بودند و آن
 ظهور آن دو فریق را خیر حاصل کردید **نظم** صاع
 شاه شد ماه بدان میدهد • سنبله چرخ را بر کف شاه
 نم • بقره است که در روز عید طهر تصدق بهر سرباز
 صاع کندم است میفرماید که ماه صاع سر شاه شایسته
 صاعی که پیمان کندم تصدق است این وجه سنبله چرخ

بر کف شاه نم میدهد و زلال عطوفت می رود که از آن کند
 حاصل شود و بدان صاع تصدق نمایند بجهت سر شاه **نظم**
 خیر است نصیب دهد به آدم صفت • آدم سویی بیان
 احمد قدم • تعریف سویی به میان مدوح را سبب است
 که آنحضرت بکلم الله است و او را کلمه بسیار با حق
 روده از آنجهت بیان آنحضرت شکر است و احمد قدم
 چند وجه دارد یکی آنکه در شب معراج حضرت خضر پناه
 علی الله علیه و آله از فرش و عرش دو داشت و به طاعت
 رسید دیگر آنکه در سال تولد آنحضرت از آن غایت
 و توفیق کفایات بسیار شد و احمد اسم صفت بی غنا
 حامد و این جهت یک نام سرور گویند احمد است علی الله علیه
 و آله **نظم** هر که دجال کش آدم شیطان شکن • سویی دریا
 شکاف احمد جبریل دم • چون حضرت آدم علیه السلام غم
 باعث شکست شیطان و هم سبب دور انداختن او شد
 از صراط مستقیم و هم بوسیله شیطان آنحضرت را ذلت و
 داد که از توطن بهشت بازمانده از آن سعادت دور افتاد
 مدوح را آدم شیطان شکن فرمود و بی غنا است بر
 شیطان و شیطان برودست ندارد **نظم** چشم خور سینه
 و احوال درش سایه واد • زاده خود دید لعل برکش کرد ضم

نظم

یعنی از پنجه که چشمه خون خال در مدوح را مانند سایه
 خورشید بویسه داد و در تالی آن خدایه لعل را که زاده مهر بود
 بر کمرش ضم کرده چنانچه در بیت لاحق تلافی میفرماید **نظم**
 غم پدیدها نمود در حق مختار حق زاده مختار پس در حق
 فرزند غم نایبیت سابق باشد لقا لعل نمودن مدوح
 در برابر بویسه که چشمه خورشید خال در او را دامانند
 بفر نساختن سپید گوین است علی ابن ابیطالب علیه السلام
 الصالح والصلوهم نظریه نیکی که از ابوطالب آن سرور
 رسیدن بود و در حقیقت آنکه حضرت ولایت پناه خود
 قابل اغماز و احترام حضرت ختوبه بویسه علیه السلام **نظم**
 ای به رصدگاه دهر صاحب صد رنقا و بی نقد کا عقل
 نایب حکمت قدم رصدگاه حجاز نیست که اهل ششم حجه
 تشخیص اوضاع و حرکات کوکب سپهر و ثباته ترتیب
 میدهند در صورت اگر از دهر حضرت ذوالجلال غما سجد
 خواسته شود مراد انصاحب صد رنقا عقل خواهد بود
 عقل اول در وجود تقدم بر دیگر موجودات دارد و اگر از دهر
 دنیا خواهند شد فلک خواهد بود یا فلک قصر یعنی مصرع
 ثانی را نایب حکمت قدم خوانند و معنی در نایب حکمت قدم
 آنکه حکم مدوح را ز ولایت چه وارد شده که کل ثابت قدم

تمنع عدم هرگاه نایب مشع القدم باشد بطریق اولی خواهد
 بود بنا بر تقدیم صحت اول یعنی چنان شود که بر تقدم موجب
 کایه سبقت دارد و او را اولیت و نایب بر تقدیم اعتبار
 ثانی یعنی چنان شود که نایب احکام کلام بخندید بر
 المعاد ثقی **نظم** دور سلیمان و عدل بنضه آفاق وظلم
 عزم مسحاو کل جسم حواری و غم یعنی در دور سلیمان و
 سلیمان بنضه آفاق را که مراد از آن بسط زمین است با ظلم
 حکایت و در زمان مسیح و کل سیحی حواری را نایب حکمت
 که علامت در چشم است چه مناسبت **نظم** جذه
 اعم شست خلد تخت بود جند همت تیغ تو و شست خلد
 بنند و وجدنا هم مقصد آنکه اگر چه تحصیل عد در جند هم
 مشکل است و اما تیغ تو بنند و هست و بتقرب تحصیل
 بحقیقت حاصل جذما هم میکند ما حاصل علام آنکه
 لشکر گشته تو محض چهره رو سنا زده است و هر که عدالت
 تو و در دکان فرج پیست و غریبت تو دل دفع اعدا خواهد
 و مستلزم تحصیل غیم جاودانیت **نظم** هم مطوق و
 ضم تو بر تخت خال در بر آحاد صفر یعنی آه از آلم یعنی ضم
 تو مانند صفر می است مطوق و در برابر آحاد صفر هرگاه
 واقع شود از اجتماع هر دو صورت آه هم میرسد بر آنکه درین

ت

فکر دقیق اندک هر کس از احاد یا ختم تو مقاربه و مقارنه خود
از شائست و ماده آه و ندیم نیکو در **نظم** ملک خراسان
تر است در کف اعیان و غصب **نظم** موی مله تو کرکشی
غم **نظم** بیکوید که ملک خراسان از دست و در دست
ختم بغض و بخت و بی افسوس و حیف که موی صاحب
باشد و که آن شبان کوسفندان شود **نظم** سرور
نشای و بوی ز رز مکت را بخور **نظم** بر در سر و وهری با آن است
را خیمه **نظم** کثرت خشم و میانه تو بدان مرتبه است که
طوایل اسبان سزم تو درینشای بود و بد است و بچشم
تو در سحره و مر و است **نظم** تا تمایع بعد شاه
عید و یاز **نظم** جهت سرانند داغ از اقبال غم **نظم** ملک
هر نوح با دت و در برم تو **نظم** کشتی و رسم جیل مای و قلو
یم **نظم** اذ اقبل لم یفهم این پیش است از اتم امر قریب
یعنی هرگاه **نظم** با تمام رسد قریب شود نقص و بعد
از اتمام مرثیه و دیگر ما فوق آن نیست و از جم در مقام
حضرت سلمان علیه السلام مراد است و از کشته ظرف
شراب انیماله کافیه باشد و از مای مایه مقلوب **نظم**
ی است و از رسم دو یعنی اعتبار میتوان کرد یکی روشن
عادت و قاعده و دیگر شکل و صورت چنانچه فلان

یا خط

یا خط را رسم کن یعنی آنرا مشکل بصورت دایره یا خط
و مقلوب بقا نیست یعنی قلب کرده شده حاله یعنی چنان
شود که ماه شب هجده باشد **نظم** یا نقص و بکمال آن آمد
و از کمال نقص و یکی روی آورد و این اشارت است
و بقای دنیا ملک سلمان یعنی پادشاهی و سلطنت او که
حکومت و تسلط آنس و حق و طهور و غیره داشت تراد
و دت حاصل یاد و همیشه کشتی شراب مجلس تراد
و پیاله ترایه متلادم با در صورتی که رسم را یعنی روشن
دارند یعنی چنان شود که در برم تو کشتی شراب متعجب
بصفت رسم جیل که آن شات و استقرار است با دوا
مکان ممکن دیگر انتقال کناد و هرگاه مفید معنی شکل
و هیات باشد متبادر در معنی چنان شود که در کشتی تو
لازم دارد شکل جیل که با کشته آب لازم باشد نیست
حباب چه حباب را در هیات بگو مناسب تمام است
و هر حبابی را که با کوه در ارتقال و بزرگی نسبت باشد
آنرا عظمت و بزرگی تمام حاصل خواهد بود و این یعنی مستلزم
بزرگی کشته و کثرت شراب نیز هست و لطافت در بر
یعنی آنکه رسم است در میان بنجر چنان یاد عشرت که هرگاه
شراب در کشته و پیاله حباب براندازد مستلزم ورود

همان عزیز است و مهیا آن عزیز سلطان نام دارد و بخواند کلام
 که رشتن آن بود و مهیا شدن یا دشاهان بر حشر و ان خوان
 با اختیار دنیا شد مقصود آنکه نیست اسباب بزم تو بروجه
 و اما آماده و مهیا با دوحل در دود یا دشایان ذی جابه بعنوان
 سطور بر خوان نواز و بزم عشرت و جمال تو و التماس بیلت
 سلیمان و عروج با نقص کمال پیر فتن ماه نو خالی از بخور
 و تکلیفی نیست چه بدت چه نوح باز مان نقص یا فتن ماه
 نوبتات قصیر و غلیل است و تم مقدار **نظم** داد کماله
 تمامه یا قمران در قمار حصن بغایت فزون از بهر میان در
 قمران ماه و آفتاب را گویند بحسب تغلیب و برسان تخار
 که قبل از طوفان نوح معمور شد و در طوفان نیز خوابی نیافت
 در مصطفی است و گویند سه کندی است و بر سر کندی
 بر دو اربع است صورت عقابی کشیده اند که سر طای در
 چنات دارد و از حضرت امیر متقیان بمصوب الدین علی ابن
 ابی طالب علیه صلوات الله الملائک الغالب برسیدند که حقیقه
 این صورت چیست فرمودند که نارنج تعمیر این کندی است
 انشاء بر آنست که این کندیها فوق ساخته باشند که در طار
 در سر طان بوده و در طار را عقاب چرخ نیز میگویند که طار
 که نارنج هله رومچه سال از هجرت گذشته است پس در وقت

واقعند و یک دویم آنهاد در مدت بیست و چهار هزار سال
 با تمام بیرونند که بر نارنج خلق آدم پنجم هزار سال سبقت داشته
 و این کلام را نیز بانی سرور منسوب میدارند که بی الهیها
 و اندک طایری الشیطان و از قملان خواه نیزین باشد و خواه
 آفتاب صورتان و قسم طلعتان یعنی چنان باشد که داد کمال
 تو در هفت کلام تمام با قمران باد یعنی آنکه که متصف اند بهتای
 و آن قمران را مسلم باد **نظم** بوس و دعا کعبه را برد و رفت
 چنانکه موضع بوسه حجر جای دعا ملتئم ملتئم و صغیر
 که نزدیک رکن میایست عارفی خانه کعبه و عاقلند که
 اتحاد عالمی کنند و فواخود صدق نتیجه می یابند و حجر الاسود
 در سوار بیت الله الحرام محل استلام و بوسه کاه خلایق است
 و درین بیت لقب و نشر مرتب دعایت فرموده **قصیده**
 طفل و طفیل قست عالم **نظم** خردی و ذرات تست آدم
 در بحر پنج مسدس احزاب مقبوض محذوف بروزن مغفور
 مفاعیلن مفعولن تراکت درین بیت دو لفظ طفل و طفیلست
 تصغیر طفیلست **نظم** آویخته آفتاب را دوش از سلسله
 جعد پر خم **نظم** آفتاب را دوش از نو کوریه و از اشیا بر بکار
 حقاقت و ذوقی آفتاب است و مؤلف این آنکه از او بخت
 دوش این یعنی خواهند که از دوش دیش مقصد بشا

که موند مصرع ثانی بیت مابعد است که خود شنید میشود
مسلم یعنی بسلامت می آید و اگر دوش را بپایه دی شب
اعتبار کرده باشد میتواند بود و آفتاب را او بجز این
برای تواند بود که بحسب ظاهر در شب آفتاب بحض
مایل است و وجه شبهه میان آفتاب و شخص که او را
آویزند برین قدمه کافیهست **نظم** هر چند حال گرفت
طبعش از مدحت قیل و فاعظم قیل زبان توان
یعنی دوستدار است و سوف یعنی حکمت یعنی دوست
دار حکمت حکیم را فیلسوفان گویند **مطلع** ای شیخ
چرا عالم در چاردری بفت طارم خطاب یافت
که او را نگهبان شش حتمه عالم فرموده چه تربیت فنا
عالم از دست **نظم** نیروده تست ناف خرچک
عشر تک تو دهان ضیف خرچک بر طاعت ضیف
شیر ما دست سلطان محل ارتفاع آفتاب و طول نما
است و اسید خانه آفتاب است عسرت که آنان فرموده
و دهان ضیف ابتداء برج است و این بر ادای مشاعر است
قصیده دین دانکه کچه محرم ندارم بحمد الله از هیچ
غم ندارم بحر متقارب شمن بقصور بروزن نغم
تغزلن تغزلن و غزل چون محرم بخت محکماست میفرماید

که اگر چه محرم محکما ندارم آنخانی بغم و محنت خود کشد ام
و عادت کرده ام که هیچ قسم غم برین دشوار نیست که محبت
برون دادن آن از دل محکما ری محتاج باشم **نظم**
مرا غم و ذلالت در راه هست که بر وای موی و بلغم ندارم
بلغم با غور و درویش سبحاب الدنوی بود و در میان کفار
مقام داشت چون حضرت کلم الله سپاه بر سران قوم آورد
کفار نزد بلغم رفتند که دعا کنند که سپاه اسلام بر ایشان
ظفر نیامند او دعا کرده با استجابت مقرون گردید چون جبریل
علیه السلام بر وی صلوات الله علیه این خبر رسانید آنحضرت
دعا کرد سلب ایمان بلغم آن نیز مستجاب گردید و در جنات
روز قیامت بوقت سبک اصحاب کف راد و پوشش
و بوقت او را بر سبک اصحاب کهنه کشند و به هشت
در آورند چه سبک بآن بیات به هشت در نتواند آمد
و در عز و ذل و فقر و غنای واقع است **نظم** دعا یا
بکرم بخیرات بیدیر اگر چه دعای بقسم ندارم یعنی بکرم
سزاوار دعای شست بکبار ادا میکنم و این کنایه از کثرت
یاک قصید تواند بود و در مدح مدوح بگذر فانی دعای مدح
داخل خیرات داشته **قصیده** حضرت مستزادین
ذات سیم رخ اشکارا دیده ام در بحر رمل سدس بقصور

دختر خراب برای صایب شهرت عظیم داشت چون بدین
 خدیجه امیرش بقتل رسانید پیغام بخدیجه فرستاد که
 ملک بدرم بغایت وسیع است و حفظ و چراست آن
 از حیطة طاقت من بیرون مرا بجای آنکس خود در آور دو
 این ملک را نیز در احاطه تسخیر خویش در آور خدیجه بموجب
 اشارت او را خواستگاری نمود در شب زفاف برآ
 او را گرفته بقتل رسانید و خون پدر را تلافی کرده ملک
 او را نیز تصرف شد و باستان یعنی قدیم و کهنه را
 چنانچه امیر معزیه گوید **نظم** عقل پیسنند دکن نوشیروان
 گویم ترا کجی کس چون او بود از خسر و ان باستان
تفسیر در صبح که نوحیان به پیغم از منزل جان نشا
 به پیغم که پنج سده از خرب بقبوض حد و فیه
 وزن نفعول مفاعلی فعولن چون مقتضی النوم الخ
 خواب را برادر مرگ گفته اند مقتضی که از خواب برخا
 چون شب در غفلت بوده و پیشه و روی کویا حیات
 مجددی ییابد **نظم** هر بار نفس که بر کشام به تعبیه
 در میان به پیغم محایه دلم هزار فرسنگ است که
 کایه وان به پیغم است که کاروان به پیغم اشارت بر عبور
 کاروان متعدد هم است بر دل و گذشتن اثر سوز و گداز

است **نظم** حسته نشوم ز خاک نا اهل را خار
 کل جنان به پیغم رهبر میم که طبع کردم چون مقنع
 دو کلان به پیغم هرلم کجا شسته بر سرست و قی که بکجک
 خافان ما مورشد و خافا ترا شکست داد فرستاد ز غنا
 بنزد بر سر موافق طبع او بنزد بکلی جایزه و خلعت بقبضه
 و دوکلان فرستاد حجت مرام را و برین سبب رهبر بر
 گردید و این قصه مشهور است بقایان شد **نظم** اقمید
 بطاعت کریمه بهیلا ح بقایان به پیغم کاذب
 سنه شواخته سعد در طالع کاروان به پیغم در شوا
 کوسفند کردن من حکم به از ایشان به پیغم بنوشتا
 سه نقطه مفتوح و نون و واد ساکن که یا ضد و بجا و شش
 باشد و در اصطلاح میخان بهیلا ح دلیل همه ست یقین
 از روی احکام بخوبی جان مستفاد میشود که در تاریخ
 شواخته سعد را در طالع کاروان خود به پیغم با نظر تو
 درین مدت شش سال دیگر قران الح در ماه آذر و
 مهرگان به پیغم چنانکه بفت کوب در برج میزان اقرار
 و احتیاج نمایند و با پیست و یگرو زاین قران بحا خود
 باشد و اگر چه ساطع عمل کیوان نیست رباه یعنی کیوان
 در کنایست فاما درین حقو ان باشش کوب دیگر تو

ید

نماید و باعث خفت معویه شمال شود و بن بجانب مکه
 روم و از تختان امان یایم و ملا فی ریح که از ولایت خرد که
 تر کستان کشیدم در حجاز بعنوان خیر تلافی
 و باز دهوی سفر مسافرت که یک و چوب در علم نجوم سر آمد
 منجان روزگارم و در شان که کوسفند کردون من حکم باز
 شبان به یغم اما مقتضی کذب المنجور رب الکعبه
 یقین من حاصل است که از بن مذکور است شی ففعل خواهد
 آمد با از کرا حکا و بحی را و فلی را بحیضه ضعیف طالع
 من زیادتى بر قوت اولاد میکند و افلاک را از سیر ارادت
 با زمین را دیا اند حکمت طی را مقتضی آن غیبیم که بجهت اشکال
 خافان عالم در ریح عدم غریب سازد و الله اعلم بحقایق الامور
 و شرح تلخیص این بیت که در شان که کوسفند کردون من حکم به
 از شبان به یغم اند سادری و ما دختری بی بدل در علم
 شان به یغم در ترکستان بودند و در بی در بشکاف رفته بود
 شان به یغم سادری آمد در آن سیر و کردن شوم را خون الودید
 شروع در فریاد نمود خون حال به دختر معلوم کردید گفت
 که سهرورده پدر بشکاف ری زده و بر لودن گرفته می آید و خون
 بشکاف ریست بر کردن او و اینچنان بود که دختر گفت و شرح
 ایات مسطور با چند بیت دیگر است و بحای و لفظ شبان

زمان به باید باین اعتبار و بآن اعتبار که شبان اکثر در شهر
 کستان شانه پیستند به از شبان هم یغم دارد اما از نا به است
تقصید به روم مقصد اسکان بخراسان یایم • تفسیر
 مشرب احسان بخراسان یایم • بحر رمل شش بحرین مقصود
 بروزن فعلاتن و فلاتن و فلاتن مقصود است
 از آن جهت در سلوک طریق خراسان یکوشم که مقصد کد در
 اسکان هر مکن است و در خراسان یایم **نظم** که حد من راه
 روم نیست موافق تر اند که کشش من با خوان بخراسان یایم
 از راه و در یغمقام مراد سلوک است **نظم** دل کنم بحکم
 سوزان و جگر هود سیاه • دم آن جگر سوزان بخراسان یایم
 مراد اند که کجبت غیبت خود بجایب خراسان سیاه موافق
 تر از حدب خاطر اخوانی که در ادراک صحبت ایشان در
 خواهد شد می یایم و اما راضی طرب خاطر ازین خیال مراد اطمینان
 حاصل نیست که ما داعلت و باعث این توجیه خلاصه ما
 باشد و بجهت حصول آن مطلب فرموده که دل کنم بحکم سوزان
 جگر هود سیاه **نظم** طلب ریافت نکوتر من و مرکوب
 طلب • کان براق از در میدان بخراسان یایم • از در یغم
 است و سزاوار یغم طلب از ادالک مطلوب نکوتر
 چه کثرت شوق و طلب است و این براق طلب را تفسیر

سان

و لا یوجولان آن میدادند از فیض مقتضیات آب و هوا
 خراسان میام **نظم** لوح جل صبح که سو سال در گذشت
 رفت **نظم** بهر جل صبح دبستان خراسان یام **نظم** مراد از
 لوح جل صبح یعنی خمرت طینت آدم بیدار بعین صفا
 باشد که متصف چندین حکمت حق جلست میفرماید
 که آن حقایق و معارف که در خلقت آدمیت و آدم و
 ملاک از او دردت سو سال رسانیدم بمقتضی من عرف
 فقد عرف و به یاد داک کوز معرفت الهی فایض گشتم
 آن از لوح خاطرن نایل شد بحجته ادراک جل صبح دستان
 که مراد از آن تسلیم کاه اطفال است در خراسان الکلیتم
 و از تخصیص عقد چهل بتواند بود که مراد چله باشد که
 در خراسان بر آورد و اظهاری صبح بحجته کثرت فیض آنرا
 شد **نظم** رفت مردان که خیمه شمشیر ایشان بونا کفشان
 خانه اخزان خراسان نام **نظم** عقیقه و یقولون سبعة و
 ثمانه مکه هم مراد از مردان اصحاب که فغان و فغان
 ایشان خود را قرار داد میفرماید که خراسان بدان شای
 بر فیض بلکی است که بیت اخزان اینجا که ساری غم است پنا
 اصحاب لطف میتواند بود و سکا ایشان که خود است
نظم سالکا را که چو دریا به سر مستانند چون خند

خرقه علشان خراسان یام **نظم** سالک در کثرت فیض و فضا
 خراسانست چه میفرماید که سالکا را که دریا صفت
 است شراب معرفت اند در خراسان ایشان را صفت
 مثال خرقه تشنگی و محتاج قطره چند از سحاب از سحاب
 مرحمت الهی یام **نظم** از سر زلفی کشته و زدن لبت
 باد ایشان ذکرستان خراسان یام **نظم** چون سر زلفی لبت
 نکلن سالک است در سیر تقوی بکشته کشته کشته
 و کتیبه را از الحزبت به یاد بان تشبیه کرده که عارف سالک
 را در حلقه و سیر بکریان کشیدن سیر و سلوک در حلقه
 علوه و سفلا هم میرسد چنانچه سیر کشته از یاد بان
 باندن کشیدن و از اهل عالم کناره کردن استوار و
 استقامت آن مطلب است این چند دان را لکرا کشته
 فرمودست **نظم** نه سال را که چو کوی اند که کش میرد
 طوق چون سر چوکان خراسان یام **نظم** لفظ نه یعنی نوا
 و مراد از کمر کشی اختیار کس از نجایب خود نشیند
 و مقصود از سران حقی که شایسته شوق عید باشند و
 طوق یعنی طلب راه کثودست و کوی را بجهت آن کمر کش
 که هر طرف میرود و چوکان بآلای عفت آن طرف
 اختیار اند حاصل بقا آنکه صفت شجر و بزرگی نه مخصوص

خراسان است بلکه در آن زمین فضل عموم خلافت را از آن مرتبه
 حاصل است و ابراد لفظ جوگان بمناسبت گوشت و طعم
 گفتن جوگان اشارت بکمال میالغه است در معنی کثرت
 و از حاکم رجوع عمومی و خلافت بآن مردم از آن مستفاد است
 و درین بیت تعقید لفظ است چنانکه لفظ یام مربوط
 رکب است و در آخر مصرع اول است **نظم** ز آتش سینه
 ندان که در دل آب خوردند حکواتش بریان خراسان یام
 بیت سابق در تعریف راه روان طریقه معرفت و تقاد
 و درین بیت دوزخ آسمان کانون محبت و حکم حاکم
 مدوح ساخته که از اسیر دیده در هر چشم زدن خائفی
 ظاهر سازند و چهره کرد آلوده در آن فضل عام و حاکم
 بریه گوارند و لفظ حکواتش سکه است حاصل
 آنکه خراسان آن قسم آتش بر آید و دل افروخت در
 آتش که محبت است که ایشان را آنچیز از مشاجرات خون
 دلست و از سوز سینه ایشان حکواتش کیاب و بریا
 و نیز اشاره بکمال آتش دهکاه سوختگان است **نظم**
 مدد که کوهر نروده جاوار و پرتغ تن خوش چوسید
 خراسان یام ایشان فندق سر بسته و چون بسته
 ز استخوان ساخته خفتان خراسان یام لفظ کوهر در معنی

عین ز رشادت و خشن دشت را گویند و آه آن قوم را فند
 سر بسته گفتن با حجه ضعف حال شخصی باشد که ایشان را
 غایت ضعف قدرت به برآوردن آن نیست یا بواسطه صبر یا
 آنقدر قیامت نیست سرخ رنگ دارد و ظاهر معنی آن نیز سرخ
 رنگ است یا آتشین نسبت کرده باشد بکمال حکم و معنی
 آن گفته باشد و خفتان قیامت از پوششهای روز حقیقت
 و مقصد اینکه با وجود آتشین ضعف بدن ایشان بدان
 غایت که پوشش ایشان گویا که از استخوان است و بغیر از
 استخوان در بدن ایشان و یا ایشان شی نیست **نظم**
 پس که بران شیخون خراسان پیغم پس که بران شهبان
 خراسان یام مراد از بران شیخون پیران و پسران است که
 شیخون را لشکر گفته آورده به قصد پیروان را قتل رسانید و
 مراد بران سرخ خندان که در شب جهاد اکبر با نفس خود جنگ
 میکنند و شهبان جایست که ملوک و خوانین در آنجا
 شهبان یعنی و قراعت گذرانند و در لفظ پس یعنی
 سیاست **نظم** ملک بخیر و روز خراسان حجب
 که شیخون که پیران خراسان یام یعنی خراسان هرگاه ملک
 بخیر و روز است عجب نیست اگر شیخون گاه پیران شیخ
 کرد **نظم** عشق خشکان عرب گان حکمان نمند و نوگنم

چون دم ایشان بخراسان بنم **نظم** مراد از خشکان دیانت
 کشان و از حکان نه کآن بیفرماید که عشق و محبت را
 کشان کلید صدق و صفا و عریک را که گشایه از نیکان بمن آید
 که اشعار نویسن الفهر است نو گنم یعنی از سر گیرم چیزی
 و نفس این جماعت را بخراسان یایم **نظم** کا و عنبر فکن
 از طوس بدست آرم زانکه بحر اخضر نه بجان خراسان یایم
 کاوان طوس و خراسان نیشا بور شهرت عظیم دادند نیشا بر مقام
 تعریف کا و عنبر فکن از طوس نسبت داده و بجان بنام
 قصبه ایست که بحر بنام آن مشهور شده و علمای متبحر خراسان
 بحر بجان تشبیه نموده اند و می تواند بود که وسعت از ملک را
 اراده نموده باشد و گویند که کا و عنبر مخصوص بحر اخضر است
 که آنرا از جمله مجود سبزه داشته اند **نظم** در بیان بحر
 همه غولانند **نظم** دفع غولان پیا پیا بخراسان یا بهر مراد
 غولان نظریه بدست سابق کواکب است و کواکب نام موصوف
 باین صفت بجهت آن فرموده که نتیجه حرکات ایشان تقیض
 ارادت عالمی است و از دفع غولان مراد آنست که هرگاه
 خود را در خراسان ادراک کردم مقصد کردم بن بعل آمد
 و نتیجه حرکات کواکب زحل افتاد و کان که دفع غولان پیا پیا
 آسان شد **نظم** یافت از بیفت خزانم علم کا فوریه **نظم**

همان سندن بنساخت خراسان یایم **نظم** مراد از بیفت خراسان
 ایام کجالتست که کمال در آنست و آن عالم آقا را داده و فرمود
 که بی از آن سفید پوست و سندن و بیای و اخرو است
 و بیای سبزه را گویند یعنی با بهر موله من به بریید و نشید
 و همان ایام جوانی و لطافت آنرا در خراسان پیچیم مقدر
 که خراسان از آثار خشکی سفید بنظر آید **نظم** بصیرت محمد
 سر پایا به البقر است **نظم** حرف الناس زیایان بخراسان یا بهر
 حمد و الاستعانة بصحف کرد و فرمود که این معهود مصحف
 سر پایا البقر است یعنی بقدر شیخ معهود میان خطاطی و
 تنگ و این اشعار است بآنکه مدار مصحف دهر بجهت از
 آدمیان دو آب سیرتست که حالات ایشان بر خواص ظالی
 هر است چه خافاتی از طرف خواص حرف عنان فرموده یا خجالت
 خانی و شاکست و از انسانیست درین مصحف خراسان
 جوم در اجتماع سر پایا و لفظه قدرت باشد و لفظه علقه آن
 بهرگاه مصحف دهر را سر پایا البقر اعتبار فرموده ادعای
 یافتن حرف و الناس در زیایان خال از مسامحه نیست **نظم**
 ما در بخل که امکان کند بهر بختش **نظم** چون شفق خون شد
 بخراسان یایم **نظم** بجهت که در وقت ناقص ز شکم ساد رسقو
 کنند خواه از آردی و خواه از حیوانات دیدن از آب کاف

فارس و بقیه اول افکاره می نمایند و بخدق همه نیز آمده
یعنی فکانه مقصود آنکه مادر بچه را رسیده بخل را بر سر
می انداخته زبدان خوله شده در خراسان بام حاصل می
آنکه در خراسان مادر بخل را استعداد تناسل نیست ضمیمه
سحرش بمادر بخل راجع است چه هرگاه زبدان خوله شود
فرزند از پرورش و نشو و نما می آید **نظم** آه صبر است
مگر بخل که پوشیده عاره خودش افکنده و عریان بخرا
بام میفروشد که بخل مکرر صبر است که از غایت بی
اعتباری آنرا بر مشاء راه عار و روی اعتبار از لباس نیست
و بنویسد در خراسان بام حاصل مدعا آنکه بخل را در خراسان
اصلاً وجود نیست و انشاء بعد از محنت زکات و ران
ولایت که چون محنت زده در آن بوم مقصود است و صبح
نیز موجود نیست **نظم** از روی خراسان نکم رای
دگر کرده از ساحل خزان بخراسان بام قبل از میان
شد که حکیم خاقانی را از روی باز کرد اندیشه مانع رفتن به
خراسان شدند مفسر می آید که دیگران راه بخراسان رفت
اگر از ساحل خزان ترکستان از خراسان بام **نظم**
به پیشه با کر سر دوریا گذرم میل آن پیشه راز خراسان
مقصود است که بقیه الصبح باللائیه افندم میل

من بجانب خراسان است که اگر بر پیشه خوابم که از دریا عبور
نمایم میل آن پیشه بجانب خراسان معطوف خواهد شد
و پیشه را میل باب بسیار است اینجا بود یا کم که ما در
کشور ملاحظه نشده که پیشه بر روی آب بنیایه می نشینند
که سطح آب پوشیده می گردد **نظم** سوی دریا گذرم
طبرستان نروم کافه از طبرستان خراسان بام
هرگاه این شوق و شعف برافت رسیدن طبرستان
در عبادت و ولایت ری و شهر یار و دماوند و غیره و
پلود و آن حد و دست از جانب دریا بآن ولایت لایق
از تاثیر صحبت من

و بنا بر فاسد است که از جهت وسعت و سخا و جواهر و خود
از باب دانش و دیگر تناسل که می آید خراسان و دریا
محقق است آن آفت از دریا طبرستان سپیده گویا که
از خراسان احساس وادرا آن میشود و درین مقام بآیه
معنی من است کما وقع فی التشریل عیناً یشریب بها المقربون
ای منها المقربون یا آنکه حل بران معنی شود که چون وسیله
طبرستان غریب نیست بخراسان کما ان احساس تطلق
از خراسان شده الله اعلم بحقیق الامور **نظم** تاکی از خاز
خازن احصاء خطا کان خطا را خط مطلقان بخراسان بام

اشعار با است که در خراسان احکام بخوبی محفوظ است و آن
 نقیض ادب است **نظم** چند کوی که در و سال
 در گشت است حریف دفع را رفت جهان بخراسان
 کوی از خاک خراسان بد افتاد این حکم من در حکمت
 یزدان بخراسان یام حریف یعنی زمین رفتنست
 را رفت یعنی مهر با نیست و کوی در بیت دوم بطریق سوال
 یعنی ترا بخاطر رسیده و بی کوی که این حکم حریف از
 خاک خراسان ظاهر شد و اهل خراسان روقوع حریف
 اعتقاد ندارند حاشا که اهل خراسان تابع حکمت برداشتند که
 دلالت بر خلاف این مدعا میکند چنانکه بعد ازین در شرح
 آیه کریمه که اقتباس نموده نوشته میشود یعنی دیگر آنکه
 لفظ کوی را یعنی کال داریم در آن صورت یعنی چنان میشود که
 چون خراسان راه و معبر حکمت برداشت کوی که احتمال
 این معنی از خراسان بیرون و خارج و آن مکان شریف از قوع
 آفت حریف این **نظم** جنس این علم ز دنیا چه او یان بدر
 من طراز همه او یان بخراسان یام بفرماید که بقیض العلم
 علما علم الابدان و علم الادیان علم نجوم از خرد علوم بدست
 من طراز او یان که طلوع است در خراسان می یام **طالع**
 این سخن حال سپید تن خدایان یام من خط این ز خدایان

بخراسان یام یعنی اعتقاد بخود داشتن مثل خال سپید
 بردن اعتقاد و درین دانی و خراسان را آن حالست که من
 خط بخاک از هر منظر و عار و غیب در آن بدست می آید
نظم فلسفه فلیه یونان می یونی آید نفعی این مذمت یونان
 بخراسان یام یون یعنی دانات باشد یعنی حکما یونان
 ندانگی از زند و لفظ این مذهب افاده آن میکند که یونان
 سخن آن حکما خطاست بلکه این بیان که نجوم باشد خطا
 و اعلام و تدافعی این در خراسان یام **نظم** مصطفی
 خالت و من و تو در خم حریف این چه نفیست آقا
 بخراسان یام یعنی هرگاه مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم
 ساکن خاک باشد صغفا اعتقاد دست فرو رفتن خاک در
 آب از حکم نجوم دانستن **نظم** انت فی هودنی خواند
 و ما کان الله که عذاب از پس ما کان بخراسان یام
قال الله تبارک و تعالی و ما کان الله یعدیهم و انت قهرهم
 و ما کان الله یعدیهم و هم یستغفرون مقصد آنکه سرگاه
 عذاب و سخط بر قوی که پیغمبر و میا آن ایشان باشند و اود
 نشود کی خاک که تن شریف آن سرور در آن باشد حریف
 را در آن دخل بنامد **نظم** کوز بادست و کوزاب و
 طوفان بشل هر دو نوع از پی طوفان بخراسان یام

بفت رخشان به آبان هم آیند چه ناک که عود از ما آبان
 بخراسان یام **مقدم** است که هرگاه بفت کواکب جمع آیند
 در برج آبی باشد طوفان آب شود و اگر در برج بادی باشند
 کثرت باد روی نماید میفرماید که بولفت طوفان آب و
 باد در خراسان یام و غده نیست تا این مقام یعنی بیت
 اولست و یعنی بیت ثانی انکه هم آمده بفت رخشان
 در ماه باشد که افتاب در برج عقرب است که بدلیل و
 به هفت و نیم حسن اند در اینجا چه زحل و مریخ بهر دو جنبی
 اند و شمس و قمر در عقرب حسن نشوند چه قمر را داهل
 نجوم است که شمس و قمر را در خطوط یکدیگر قوتست و
 چنانکه در خطوط قوت دارند در ضعف یکدیگر ضعیف
 اند و شمس تریه و زهره که سعیدند بقادنه شمس خیر و میگرد
 و سعادت آنها بطرف میشود و عطارد در منبرج است
 چون در برج عقرب است نحو است مغالک است عطارد
 میگرد درین صورت که یا در برج عقرب بفت حسن را
 اجتماع بخیر نحوست نتواند بود مقصد اند یا آشوب و فتنه
 طوفان آب و باد ضعیف **مقدم** است و یک راه قرانست
 بمنزله را من لهو و میزان بخراسان یام **مقدم** است
 اهل نجوم معلوم کنند که جمله قرائات ثنائیه نیست و

این ترتیب زحل با شمس کواکب تحت او شمس و شمس
 با پنج دیگر پنج و مریخ با چهار دیگر چهار و شمس با سه دیگر
 سه و زهره با دو دیگر دو و عطارد با قمر یک مجموع نیست
 یک در میان شده و این نیست و یک را قران در هر برج
 مکانی و ثنائیه بفتضای احوال برج و صاحب برج است
 چون برج میزان خانه زهره است و زهره کواکب لهو و عیش
 قران کواکب در خانه زهره دلیل لهو و عیش است درین
 صورت ملاحظه باید کرد که از نیست و یک قران جدا صافه
 عیش لهو و طرب روی نماید که در وسعت یاد دعا که با این
 آن برسد پس بقصود شاعر است که آنقدر سرور و لهو
 که نیست و یک قرائت در خانه زهره بخت است من لهو
 در نزول حصول خراسان یام و مراد غده نیست
 در وقت وقوع این حال من در خراسان یام **مقدم**
 زاینه اند که در دار قیام جمعند من از ان جمع جنتی
 بخراسان زاینه جمع زنا کارانند و دار القیام محل
 ایشان و جمع زاینه کفین کواکب با جمعه قران و اقتران است
 بی لوازم شرعی **مقدم** و رموا آینه در ساله دست اند
 من نقش عقیقه سخن دان بخراسان یام **مقدم** است
 درخیزد است خود بفتضای سخن دان فرموده و عقیقه یاد

طیورست و هرگاه او غنقا باشد یا دشت یا دشت ارغاف سخن خواهد
 بود و دست را بجهت پنجه شانه فرموده میفرماید که هرگاه مرا
 آینه در دست آید یا دشت یا دشت ارغاف سخن بنظر من در آید
 انقبالات قلت دانم و در این بقیاس **نظم** خالی السیر شیطانی
 خراسان یام جهان و قیاسی که در این کواکب نظریه
 نه داشته باشد خالی السیر گویند و خالی السیر از شیطان
 بودن یعنی بر این ماسیله ظاهر است **نظم** خضر موی گفت
 بیل از سر نقبانش روان نیل تر داس و نقبانش خراسان
 یام **نظم** خضر موی گفت بچه بن محمد را فرموده که در این حین
 از اعیان خراسان بوده و از اقامه کتابی که بگویند قاف
 نوشته است عمار بنیل جسته و از نقبانش بقل مقصد اند
 کتابت نزد نیست و قلم دوست مدح است **نظم**
 چون برو نام کم تر سرش از خط ملک قدوه اعظم عنوان
 خراسان یام **نظم** مقررست که در کتابت که بنابر تعظم حکا
 افتتاح بدعا میشود نام مکتوب الیه را بعنوان میگویند
 مقصد است که هرگاه نامه با و نویسم از خط ملک عنوان
 او را در خراسان قدوه اعظم یام یعنی او را در خراسان
 این عظمت و بزرگست **نظم** دور باش فلش
 بسه سرت دست از دوم اخترش اصل خراسان

یام دور باش و این است که دو قدیم از دو طرف ملک
 حین سوار می نگاه داشته اند و از سرتو هتک براد آفتاب است
 و برنج و زحل و دوم اختر عطار دست و چون عطار دیا را
 غنویت این جبهه فسان مدوح را فرموده که از خطا زد
 در خراسان یام **نظم** که زبان یام از احداث زمان
 شک نکم که معالیش که از زمان خراسان یام **نظم** زمان یام
 یعنی مهلت یام یعنی چنان شود که اگر امان از حد و ثقت
 یام دره قیاس از معالی مدوح و ما این خراسان بیام شک
 نیست **تفسیر** نثار داشت من بهر شب شکر و زبیت
 پنهانی که موت را ناشو نیست از انو و پنهانی **نظم**
 بنج من سالم بر وزن مفاعیلن مفاعیلن مفتاح
 از ناشوئی سر ملاقات زانو را با پنهانی در وقت مرا
 قید در زاویه قناعت و لغت و نشو مرتب رعایت شد
 یعنی چنانست که ز ناشوئی زانو و پنهانی راست باهت
 است از آن جهت نثار داشت و لوازم سامان آن ساخته
 و پنهانی شکر و تر میگذرد و لفظ پنهان مفید است که این
 اشعار بجهت که در چند بیت است و هت تقصی قبول شد
 از کتب نیست پس اگر نکم لوازم دوستی را رعایت نگذرد
 باسم **نظم** چویم را نوشتم باغم که پیا ترا کنم دامن

سرم را بر سر زانو کند و این کوبانی ازین خم مراد عشق و
 محبت است در سلوک طلب عشق حقیقه مرتبه ترقی
 است فرورفتگی است به بیت سابق چه در اینجا
 مقصود از قاج از انو و پیشانی بود و درین مقام گذشت
 از سر زانو مستقام دست درگاه فکر و ذکر و این معلومت
 بجز نیست از حال خود و با اتمام توجه شدن سوا بید **نظم**
 سرم زان حفت را نو مند که از تن حلقه سازم درار حلقه
 ترا دو واد بپایان روحانی از حفت شدن زانو با سر
 درین مقام مراد مراقبت سر با زانو است و چون در هنگام
 سر زانو نهادن با وساق جفتست با آنجا از زانو با
 که نکود که با را با زانو چرخ داخل نشا و از ترا دو واد
 شنده با شخصه که بجهت فایده خود میاند با بایع و شش
 ترا دو داری مراد دست و اولی شق ثانی با شند چنان
 خاطر خواه طالب مطلوب خزینه نیست چه ترا دو واد
 بیایان روحانی نمایند مرغویات مغویه است **نظم**
 دلم کعبه است و تن حلقه چگونه حلقه کارزا ز پس ندان
 کش پنه دهان ز منشن خوانی دلنا حلقه تن ش
 بلا خیز و خمدکی تن است چنانکه اکثر انقطاع د
 نهایت ظهور با شند و ندانه داری چاه و نرم از کثرت

آب کشیدن محتاج بیان نیست **نظم** رقوم اشک آب
 بجزم و نقطه بروم و موزم هر حرفی به مد منم بخولیم
 اشک سیال است و از جزم اشکی که هنوز در سلک من
 باشد و از نقطه مراد اشکیست که از منم ریخته باشد و
 غریبه باشد که استعداد سیلان باید حاصل بخواند
 اکثر در حالت کربسما عنوان سطور و لحظه نمائی از موز
 خم هر حرف که تعبیر آن نمائی غم قوامت اتمام یابد و از مد
 تقصید به تمام است چندی که از اجتماع دو منم هم میرسد
 اصطلاح قوامت است **نظم** باشد گلشن عیس وین ر
 آفتاب که سپهر مود در یل واد و زوین کرد ما کانی حالت
 دلم بسیر و زوین جنگ می نمایند ساکن مکان نیست که زوین
 یعنی نیمه کوته را بخل خوب میسازند و نیز نام یکی از سلاطین
 که او را مکان میگویند و از سیر دایره آفتاب مراد است و
 از زوین خط طبعی این یعنی اشاعه است که در مرتبه فیض
 دساقی آنجا لیاقت که آفتاب با آنکه مربی مکنون است از شک
 در مقام قصد و دفع مع در آید است و مرادش یعنی ارض شده
 است آسمان چنانکه که گلشن عیس مراد از انست **نظم**
 مرا آید و خدش نماید صورت عتقا مراد و انداخته ملک
 سلیمان عتقا جده آنکه نام طاهر و نشانی مستور دارد

کتابه از ذات مطلق است میفرماید که از این وحدت متنا
 جمال و جمیل حقیقی میگویم و از این جمیع شرف است که آن حکم نقد
 است ملک سلیمان بنقش در آیه چه کج خالت ما بغ احتیاج
 بما سوی الله است و آنکه ملک وجود احتیاجی نداشته باشد
 سلیمان ملک وجود است **نظم** بهفتاد آب و خالت آن
 طلب شوم دل که بهفتادش حجب پیش است و بهفتاد
 ظلمت چون شستن شوی آب و خالت باغت از دیار کبریا
 از بخت آب صوفی اقتفا نمود و حدیثی وارد است که در راه
 مسالک بهفتاد حجب و پرده ظلمت است که چون از آن در گذرند
 حجب نورانی رسند **نظم** دل اینها علی داد که بقیه نیست
 در دشن راه بشود آن روز شب نیست این بهار بحرانی
 نفع بختک ماده و استوی قوام است مقدر است که اطبایا ماده
 را نفع دهند و بعد از آن مهمل نماید که اخلاط فاسد از محو
 خاص سدفغ گردد و لفظ روان اشاعه بر آید و بهار بحرانی
 آنرا گویند که بهاری و اشتد دیا فته و معلوم نشود که سرش
 بر طبیعت یا طبیعت او بر زمین غالب میشود و طبیعت را ناچیل
 روز بحر است یا یا مقدر اطبایا که آن هفت و چهارده نیست
 یک و بیست و هشت و بیست و پنج است و چون از چهل روز در گذرند
 بحر آنرا روز غیا باشد و در نصف این مقصود که آیا هر آنرا است

بحران کل نیز ممکن است و بحرانی که درین آیا مواقع میشود بحران
 چند است و اگر در غیر این آیا مواقع شود خلل است میفر
 ماید که در در خواجگاه آب و خاک دردی دارد که استغداد
 دفع آن معلوم نیست فتوان دانست که آن درد که مراد از آن
 غفلت و جهالت است بر غالب خواهد شد و او را بدختر
 هلاک خواهد رسانید یا طبیعت او بر آن درد غالب گشته و او را
 از آن امراض میگذراند بخات خواهد داد مقصود آنکه هنوز از وار
 و دشت خوف و حشف رخس بر من شاخه وجود خو
 را بر منزل بجا نرسانید و با وجود این حال او را اراده ممکن
 است در بساط امن و سلوک و مسند عالی سلطنت
 کبابه از خلوت گاه حق و مقام هستی مطلق است چنان
 فرماید که یار مشخ آخر که از حد مقصود آنکه نوشته شد
 در باب بیت سابق که هنوز اسفند یا رس نرفت است
 بهت خوان بر و ن چه الفاظ این فقره را به بیت سابق
 سیر نیز نیست **نظم** دلم چون بر نشستن خواست سلطان
 خرد گفت که بر باد بوس نشین کشم روح نشانی
 ندید افتاب جاه در اسطراب اندیشه نخواند نه احسن
 القوم در تحویل اسفانی و نشستن بقیه نشستن رسید
 کامکاری و رخس شریا نیست و اسطراب گفت

مکورد و تحویل گردانیدن ثواب است از حالی بحالی چون از مرتبه
 انسانی چهارم مرتبه است از جمادات و نباتات و حیوانات و در مرتبه
 مرتبه بخلعت خلقت احسن التقوم فایض گشته است
 التقوم در تحویل انسانی شایع با نیست بیضا میاید که با
 وجود استعداد و فقدان معرفت کامل چون دلخواست
 که بر خشن کامرانی و کام دلش بر نشیند و حاله بجهت بد
 آورد و بر نباتات امور جهانیانی گیرند سلطان خرد او را
 مانع شده گفت این مرتبه با استعدادی که حال در این
 نمیکرد چه این را مظهر ناک را بر احواله موسی طر نتوان کرد
 هنوز از بر آهن و جویب وجود واجب در فکر و اندیشه نشاند
 تمهید نیافت و از شرافت و حسن خلقت انسانی سر
 دیگر مخلوقات شود بر توظیف نکشت و مطلب از روی
 بر اینانی و علی است در اثبات واجب الهی مشابه است
 و معقولات در حدیث و حواس خود آمده بر نه نیست
 از معشار تحقیق نیز نیست در علوم معقول نظیر باید اندا
 که آن حکمت الهی و طبعی و غیر است و بعد از آن معقولات
 توجه نماید که باب شریعت محمدی صلی الله علیه و آله
 که در اصل الدایب حکمت خلقت بر الویث را از لیا سحر
 بآلت کن و بطول از حقیقت و طریقت از آن مشرف کردی و

در مقام امن و سرور تنگن توانی کرد و این چند بیت شرح
 است **نظم** چسود از لوح اگر مازدی ز نقطه اولین حرفی
 که از روی کرانیاری را بجد حرف یا یله در اصطلاح علم نقطه
 حرف از نقطه تحقیق بیاید اول حرفی که ظاهر میگردد الف است
 و حرف آخر اجد فین بجمید است که بحسب عدد آنرا هزار
 اعتنا کرده اند و انشا از همان حالت چه انسان اول الف
 آخر العمل است بیضا میاید که ترا این صفتست که وجود علم
 بطریق نیست و بحسب شرافت ذات و صفات محسنه بر
 مخلوقا بحال دارد چسود که از لوح دانش مازدی و ذات
 خود را بر روی علم ازین بخشوری و بد وجه علمه کمال جلوه
 ظهور نگردی و شخص از لوح دانش مازده را در کرانیاری
 حرف فین که هزار است تشبیه کرده که ما فوق آن عدد در
 حرف نیست و وجه شبه عالم مناسبت اقرانت با آن
 شخص در کرانیاری مازده عدم مناسبت حروف دیگر
 در عدد و دلوا آن **نظم** ترا گفتند ازین بار را مکند خالک
 کن که انجاریز یا یزدند صرافان ربان مقامت خالک نیز
 راست تا در نهاد است آری فو در در خالک میریزی و آخر
 دست جهانی کتب و دانش که نشا اولست مقصود
 و انخاک نیز به شغل در تحصیل علوم ظاهر که الحاق نقطه

الحقیقه یا کسب مطالب دینی و تهذیب اخلاق و اظهار
 خیریت و اقبال آن و از صرافان ربانی مراد اینها اند و اولیا و
 علی تواند بود که استغفار و حقایق ظاهریه و باطنیه از شما
 شود و فاروق حق و باطل اند ما نزد صراف که تین نیاید
 بدینها بد و از زیرها احتیاج و معارف و آنچه از ایشان
 استغفار شود و از زرد و خاک ریختن نقد حیات اگر
 تلف کردند سیف میباید بود و تو درین باز احسن کسب
 تتبع است اما از معارف و حکمت که مطلب اصلیت
 محط و بهره مند کردی و این معنی و تفهیمیه نقد حیات
 را بهوس صرف میباید و در دنیا آخری که کار از دست رفت
 و همان تلافی گذشته است چنانچه **نظم** اگر خوا
 گرفت از زره روزی و نه غفلت کلخ اندازد و دید
 را و قیوم کافی از زره همان معنی مراد است که گذشت و
 و از دو تن غفلت مراد کثرت از دنیا و طلب حقیقه است و کثرت
 در دنیا و تنگنا و نشاء اولی را نظریه عالم عقیقه که محل صوم است
 از او ذات کلخ اندازد و مراد آنست که واردات عالم
 عقیقه از قیام احوال و افعال دنیا است که الدنیا منزهة الله
نظم اگر بر روی یکدیگر نیست زیاران بیاید و نشاء
 که که بی یاریست بیجانی زنجیره داشت از یادان نمیند شود

در بر نه سوزن شبهه دجالت یک چشم صفای چون
 تحقیق یعنی یک رنگی فرج وجود و شخص است که الف و صفا
 یکدیگر باشند سیف میباید که سیف تحقیق انفس با وجود عدم
 یا رینک از بسیار بدیم قناعت کنی و تواند بود چه یار بد
 اختلاط و اقتران میان رینک شبهه است و تحقیق وجه شبهه
 این بعد از اکائی است در حصول انقص در حق آنست که بی
 یار وفاق و برقی مرشد مشفق سالت را سلوک نمودن در طریقه
 اهل ایمان مرغی و متحسن نیست و اگر رفیق میسر کرد و بهالاف
 بیفزاید که رفیق و هم صحبت بدیم را در تنهای باید کرد چه
 سالت نازت کمال نفس نکند در شهائی از و سوسه سلطان
 و اموری که در خفیه ارتکاب آن میباید مصلحت نتواند بود و
 هر حال شوم وجود رفیق از ارتکاب قیام نفس سرکش
 باز میدارد و نیز متفرد بودن در معای و قیام در شرایت
 دانستن نامرغی تر است که البلاء و ادعت طایب چنانچه حضرت
 جبر علیه السلام در دفع فلت سوزنی همراه داشت که او در
 یک چشم با دجال شرایت بود و دیگر باندک بصیرتی بدیهی
 یار بد معلوم او میکرد و باعث ایا و استنکاف و اذان
 اعمال میکرد و چنانچه از لقمان تقو است که ادبانه
 بی ادبان آموختی **نظم** معلوم کن اندامه که با قوت رفیع

عبدالله

سفر جلالت بود اول نه آخر گشت رقتا در معلولی با یا بعد
 رست و هیچ صحبت عیلة از منشی من به مملکت ترجبات که
 پیراهن خواجه انصاری روح الله عنه گفته صد ساله است
 اگر مهمل بود آن آتش سوزنده ساهل بود با هر دم ناچسب
 میاد صحبت که گوشت به صحبت نا اهل بود مراد است
 که با یا رسا که هرگاه استغداد کسب فضیله است
 به سرفقه توفیق شامل عروج یافتن بر تبه کمال است
 ممکن السیر سفر جل به است و آن مرز در ناک است و یا
 قوت در اول حال قبل از آنکه از اوثاب تربیت با کمال یا
 بدزدی باشد و چون تربیت او در کمال رسد سیر
 گردد که آنرا دمیانی گویند و ارتکاب دینی و سفر جل است
 شدن **نظم** مژو کن قطع اذایه برافکن لام درویشی
 که بالام سیه پوشان نماید لاف لامانی قطع اذایه
 پوشنی در دوششان لثک واد بر میان بندند و لام درویشی
 کلا یستافند که سالکان راه فقر بر سر نمند و لا
 مانی فریب و دروغ است که دران لاف استعاره چیست
 سفر میاند که بلباس درویشان در آمدن درویش نتوان
 شد چه میاند لام درویش و لام لامانی که فریبند و دروغ
 گوشت اصلا مشابیه نیست و صاحب بهیچ را

مشاء

مشاء فریب نمیکرد **نظم** بود آسایاری دوز گرفت
 مسلمانان اگر شان بر دغا آردین پیچید باقی غیا
 یا چه برکت اهل ذمه دوزند و باقی معلوم است چایا
 دین را گفته و گفته و ظلم را خواهد **نظم** بنفس پرز ماید
 حضور نا کسان اول وضو باطل کند آخر نداد ناریستانی
 مراد از نفس پیران بدن او مراد است و نه ذهب شافعی چنا
 نست که اگر کسی را نفس بدن عورات روی دید وضو
 او باطل گردد **نظم** نقطه ان شب و کافور روزم حاصل
 آمد این که از غم دیده کافور نیست از غم جامه قطاری
 اگر کافور با قطران مرز را درن فرو بندند مراد کافور بر قطران
 مراد این در دینهای بحب شراج کافور و قطران مشا
 عقیم بودن عورات است سفر میاید که ازین کافور و قطران
 یعنی دوز و شب نتیجه رجال بر عکس ظهور رسا میاید
 چه جهت کل اینای زمان ما شریفش و مشاطاست و جهت
 من تراش غم و الم **نقصید** صبح خیزان بعد کعبه میاید
 جان عالم دید و در عالم جان آمد در بحر دمل بشر مقصود
 بروزن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن مراد از صبح
 خیزان درین مقام حاجیانند که در هنگام غروب صبح بخانه
 کعبه در آمده اند و جان عالم جان صفت خانه کعبه است

نفس کعبه امینا نشان فرموده هم دریا دیده پس هر روز با هم
 لبت گویان آمد میفرماید که قد و مخرج جان بدان مثابه
 و شریف است که کعبه استقامت نشان میفرماید و در
 لوازم عبادت با ایشان شریک گشته در تنبیه نیز در
 میکند **نظم** دسته دندان بنیاز انجا و بر پشت خلد
 ازین دندان طفیل هفت مردان آمد مقرر است در هفت
 بنیاز و احتیاج نیست و اطلاق ازین دندان در اصطلاح
 طبع و رغبت است و بعضی گفته اند که هفت مردان هفت
 کفایت و بعضی گفته اند که قطب و مغرب و اجساد و اوقات
 و ابدال و مقبلا و منجبا و اوقات مردان گفته اند و اینجا این
 معنی اولست و جهت انظار و وقایع عالم خلوقند و در
 وقت بنماز در خانه کعبه مظهر حاضر می آیند و اداء
 فرایض می نمایند و بر پشت خلد یا حضرت ادریس
 یا رضوان و ازین جهت که باز گشت هفت مردان همیشه
 بکعبه است ایشانرا همان و بر پشت خلد را طفیل است
 اعتبار کرده و همان گفتن هفت مردان را نسبت عرض
 ذوالست را همان گفته که قال الله تبارک و تعالی و قد
 کُلَّ شَیْءٍ بِاللَّهِ لَاحِظُهُ لَهُ الْمَلَأَتْ وَلَهُ الْحُدُ وَاللَّهُ رَاجِعُ
 میفرماید با وجود آنکه در هشت بهشت بنیاز و احتیاج

نیست و درین مقام دندان بنیاز میروید بطبع و رغبت
 مشیت خلد طفیل هفت مردان شده و در نگاه کعبه
 پیش دندان از در سلطان بدست خاصکان دوستی
 سر بر خاص سلطان آمد مراد از دندان مردان عالم
 حقیقت و طریقت اند که از هر بیوند بریده اند و عطلوبت حقیق
 توصل نموده اند و دوستی عبادت از حاکمیت کبر
 نوبت دندانیه دهند و از خاصکان گویان اصفیا اند
 میفرماید که سلطان حقیق موسط خاصکان که محمد
 عالم تحقیق اندیجای که از خواص مرتبه اصفیا بوده است
 باده محبت است **نظم** مصطفی استاده خوانسار و رضوان
 طشت دار دیده دندان مرد خاص و عام یکسان آمد
 خوانسار در بارگاه اکابر مخفی نگینند که او سر کار خوان
 طعام باشد و ترتیب خاص طریقت طهر و اشوبه بروی
 کار آورده و طشت دار اندک دست شستن از آب نزل را
 آماده باشد و شکلف آنچه همچنان دهند دندان مرد خوانند
 و یکسان آمد یعنی نضان فیض الهی در باب عوم خلد و بق
 خط الشویه است و بدانش بغیر و تفاوت بنیاد کرم الحی **نظم**
 آسمان آورد درین آب و ستان زافناب ششم پیش
 سران چون آب دستمال آمد آب دستمال شکر لایضا

بعضی آفتاب به امت و آب درستان بسکون باشخص است که
 آب در دست کسان بعد از طعام و زرد **نظم** قافیه برود
 دان جو پاکان حواری و فیه داد کعبه تجوین خوان عیش
 عید ایشان آمده **قال الله تعالی** **قال عتوا فی مرضی اللہ**
نیز انزل علینا ما نلک من السماء **تکون لنا حید**
لاولنا و آخرنا و ایه منک و اذ ذقنا و انت حیة الراضی
 گویند که بخت جنت طعام به عا عیبه علیه السلام زولا
 نمود بر مرغ و نان و مای بیض مرغ سر که بر سر غسل
 از قافیه برود ان مقصود محمان کعبه اند که در ایام آخر
 از مشتهیات نفس دوری و حواری مخلصان است عیسی
 گویند **نظم** خوان کعبه بخت خوان خلد را ماند که
 چارجوی او بجای سبغ الوان آمده چارجوی بخت که
 مگر در گرفته جوی شیر و جوی غسل و جوی خمر و جوی
 آب زلال است چنانکه در کلام واقعت **نظم**
 بر سر خوانش دل پاکان جو مرغیان بخت نیمه کویا و دیگر
 نیمه بریان آمده از کویای دل ذکر و فکر مراد است و از بریان
 بودن نیمه دیگر مراد سوز و سخت است و مرغیان بختی را آن
 خاصیت است که نصف آن بریان کنند و نصف دیگر به
 صفت حیات باقی ماند و دست کرد **نظم** کعبه در تر

بمع چون تخت و دهر میاز کعبتین مراد و جانها انی و جانها
 نقش یک شهاب روی کعبتین پیدا شده پس شش
 پنج و چهار دوسه دویم نای آمده از تخت زرد مهره باز که تخت
 مراد مراد است بمناسبت مهر و کعبتین در کورد سناخته و
 خانه کعبه مبارکه را از حبه تربیع بخت زرد تشبیه نموده و
 نقش مراد طلب را از د کعبه و از پیدا شدن نقش بر روی
 کعبتین مراد مطلوب حقیق باشد که در جمیع اشیا ظهور
 رد و مطالبان بطریق مختلفه و شیات متنوعه او را در آن
 خانه می طلبند و اختلافات طلب در وجه او پیدا است
 چون از شیات مختلفه احراج کی را اطاعت و بیست و بیست و
 معلوم است که مطلع نظر به یکست و خانه حیات ایشان
 بشرط حقیقت تنقو بطلب ذات احدیت است چون
 نراوی که در نزد زیاد با حق هر نقش که آورد یک مرید
 داشته باشند خصوصاً نقش شش و پنج که هر کس که
 بر پنج اقوام شش کند که آن نقش مراد است و اقسای
 باری زده هفت است با این ترتیب فار و زیاده سر
 هزاران خانه که طویل منصوبه مقصود اصل آنکه مقصود
 است کعبه در و انرا اگر مراد اند **نظم** زده ایشان کز الف
 چون سوزن میس شده گاه با چون حلقه زنجیر طرا اند

مطهر علی اکشیثا منت **نظم** آفتابین حلقه زبا دافس و
 جسته زحلق رفته ساق هوش را خلیجال بجان آمد
 براد پای آه است و از دست پیش ظاهر میگردد میفرماید
 آفتابین حلقه آه از نفس سرد حاج افشده میگردد و خلیج
 پای فلك میشود بقصد اندک حرارت یا عشا ارتفاع است
 و با وجود افسردگی حلقه ها آه حاجیان خلیج پای هوش
 است و راحت اندک باین مرتبه میماند افسردگی اوست
 الا زیاده بران هرج میگرد **نظم** آفتاب است سوار و فلك
 چهارتن دو طواف کعبه محرم و از برای آن آمد آفتاب سوار
 آفتاب بحیث سرعت حاکم آفتاب است یا از حجه آنکه
 بقیت کوکب و طارشت فرموده باشد و چون حاکم افلاک
 آفتاب از پنجست او را شش سوار گفته باشند چه به شخصی
 هر چه قادر است گویند بران سوار است و قوع تیر دارد
 و پیمانی او از حجه زردی است و شش سوار او و طواف
 کعبه اش دقت که هرگاه پیروی عارض حاج گردد در
 احرام و طواف سواره اقدام نمایند **نظم** بر زمین حلقه
 خون حیوان بسته نقش بر مواضع کویان جا خیز
 آه یعنی در حال که خون حیوان قربانی بر زمین میبرد
 شکو می کند که او را دران زمین مبتلا بخفته اند و براه

بخت شده چنانچه تمام شکو بسته نقش الحیدر از اراض
 میگردد و در وحش چون از بدن مفارقت کرده بجانب فلك
 میرود و تسبیح میگوید **نظم** هر و ماه اولاد طفل دهند
 اینک هر دورا گامواره بابل تولد خراسان آمد ما و در
 حین بلایت طفلش گفته چون ظهورش در مغرب است
 گاه و آن گفته چه بابل طرف مغرب است و خراسان از اموال حبه
 آن گفته شش قیست که طلوع کوکب از آن جانب است و بسته
 بخانه کعبه نغمه خراسان شرقی است **نظم** کعبه صوفی
 نیمه باه فلك بر یکی و شش حجت ز ایمان آمد بحجت آن
 گفته که نیمه باه فلك که فرق فوق الارض و تحت الارض شود
نظم پیش عیسه دم چو زمزم ر صلیب و دلو چرخ سر نکون
 بی آب چون چاه ز نخلان آمد مراد از صلیب چرخ عود
 است و است که بایکدی بگرفتار قطع کرده باشند و شکل بر پای
 چرخ صلیبی است سینه میاید که در پیش چاه زمزم که عیسه
 دست صلیب سر نکون و دلو چرخ لعطف دلو بر صلیب
 سر نکون و بی آب است چون چاه ز نخلان مقصد بقدر
 بی دوا بی صلیب و دلو چرخ است **نظم** عیسه اینک
 کعبه بسته چون احرامیان چادری کان دست برین
 دخت عمران آمد کعبه را از خاصیت پنداشته عود

الصليب، نزد من الله اور اتم صبيان آمده، عود الصليب
 توانیاست و آن پنجست که بود آن با اطفال را رفع صریت
 از ایشان و ام الصیان در اصطلاح اطباء صرع را گویند
 نصاری عیسه علیه السلام را این الله میگفتند عیسی را
 مصروع و سراسیمه داشته میباید که این کلمه کعبه
 مانند عود الصليب را رفع آن مریض گشته و از برکت خدا
 کعبه که مسلمانان است رفع آن عارضه از عیسه شده **نظم**
 از انش منزع میما و الف داری شده، بر چنین داری
 کاف و با خوان آمده، چون قایلان ثالث ثلاثه زبان شکار
 بیان به اهیت عیسه کشودند بجهت الزام ایشان آنحضرت
 مخاطب خطاب یا عیسه این تمیم و انت قلت للناس
 مزدون الله گشت تا آنکه آنحضرت که او را الله خود میدانند
 جواب سخنانک میگوید لی ان اقول ما لیس لی بحول
 انت الخیر الحکمیم تکلم نمود و باعث الزام آن قوم گردید میفرماید
 که از لفظ انت که در سبق ذکر یافت منزه میما و الف داری
 شد عیسه را که بران سر آمده باین آیه که در سوره کهبر عیسه است
 یعترف که در بهانی عید الله اتانی الکتاب و جعلت
 نبیا و چون آیه انت قلت للناس از روی عنایت
 الف آنرا بداد و منزه آنرا عیسا رشتنیه فرموده فقر دست

از باب مواظبه در هنگام اقدام بوعظ را ماکن بلند ری
 آیند تا تمامی مردم از آن اطلاع یابند و از کاف یا خوان بیاید
 آمده چند است ازین سوره **نظم** کرم خون گردان عفوفا
 مکر خواست، کرم فلاخشان فرا زعبه ضبان آمده، محل
 این قصه اندک حاج بن یوسف علیه لعن الله لشکر رسا صل
 کعبه آورد و عبدالله زیر پناه بخا شد و در وقت افق که مراد
 از آن مخفی است سنگها بخانه خدا انداختند و بکفر و کفر
 خراب گردند عبدالله زیر و جوی را بقتل رسانده بقصد آنکه
 بی رواجی و عدم حرمت کعبه است در شهر مکر عظیم
 نماید بیت سابق است مطلب اینکه مناسبت مخاطب
 آیات عنایت این شد حضرت عیسه بخانه کعبه
 از جهت اراده تحقیر شهر که از حاج بن یوسف رسید
 در باب غضب است **نظم** خدا خاک ندیده خدا
 آینه، هر دو اصل چا بجوی و ست نیستان آمده، عین التی
 است که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله از مکه مدینه
 عزت فرودند چشمه در نطف که عین الرزق نام داشت به
 آن چشمه حکم آید نازل شد که هر که به آنحضرت نام بدین
 مشرفه بیاید در غنای از غنا زل آن سفر چشمه مذکور را
 خواستند که تیمم فرمایند و از یه رسید که السلام علیک

یا رسول الله تعالی که من رسیدم آن سرور فرمود که چو
 با رضایت گفت بجهت غفایات و موافق راه پس حضرت
 ختم پناه صلی الله علیه و آله وسلم و نماز گذارد و گویند
 مثل که چون آب آمدیم باطل است اینجا است و حال اخلق
 مدینه را آب از آن چشمه عین الیه میرسد اللهم ارزقنا
نظم که چو در مدینه می رسیدم با اسم و نم بذات در مدینه
 نقش دین یمن به بریان آمد حاصل بخت اندک درین رنج
 ذات مصطفی صلی الله علیه و آله که دران بلای طیبیه مد فست
 نقش دین است و اگر اسم مدینه را بنویسم هم درین درو
 اوست **نظم** بشن صدر مصطفی بن هم بلای و هم صیب
 این چو عود و آن چو شکر عود سوزان آمد صیب از باران
 حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم و او را قربت
 در خدمت آتش و در بود و وضاحت بغایت خوش داشت چون
 در خدمت آنحضرت حصار مجلس سخن گفتند آنحضرت
 فرمودی که من سالت کردید که صیب سخن گوید و او را شکر
 بجهت شربین زبانی فرموده و بلای را بحد سبب سیاه
 فایه شبت داده **نظم** که مسلمان بود بعد از سر
 از نخست باز کا فر گشته و دوا کفر آن آمد بگویند
 بن زبیر از ابتدا کا فوسفت پس مسلمان گشته و هم جنس

حسان آمد بعد از آنکه بن سرج اول اسلام آورد و باز از لشکر
 اسلام که بخت مرگ شده و چون لشکر اسلام بر پیش غالب
 گشتند او رفتا رشت از شوم اینک کافر شده بود خود
 که حضرت ختم پناه را زیارت کند خود را بکشت و کعب بن
 زبیر که از مداحان آنحضرت بود اول کافر بوده و آخر مسلمان
 شد مرا دیندار که چه ظاهر حال من رسول الله صلی الله علیه
 و آله گذاشته مفارقت اختیار کردم بعد از سر سرج شیب
 است فاما از بخت که باز بخدمت رسول صلوات الله علیه و آله
 فایض گشتم گویا از کفر با اسلام رجوع کردم درین صورت هوا
 یکعب بن زبیر نسبت کند رواست و انفع از غول امیات
 مباحقه ظاهر میکرد و تا بدیست از مدعی گذشتند **نظم**
 مرکز دور زمان المقتضی بالله که است خال در کاشن
 عدل عدنان آمد عدنان نام خدی ششم حضرت رسول الله
 است صلی الله علیه و آله چون خلفا عباسی هم از فرزندان عدل
 ازین جهت تهریف این خلیفه را با بن وجه بیان نمود و بن
 عدنان طایفه است از عرب و لفظ آمده درین مقام لطیفند
 و اگر بجای است لفظ دیگر آورند معنی شود **توضیح**
 ما را دینست ذلله خود خوان صحابا حاکمیت حال حمله
 مسلمان صحابه در بحر مضایع شر اخرب مکفوف محذور

بروزن مفعول فاعله است مفعول فاعله است
 صبحگاه مراد است که در آن فیض صبحگاه که غذا و روح
 بناید و از مستان صبحگاه بیدار خوابان صبحگاه که خواب را
 بآید و به عشوق عین است از شراب غرور دانند **نظم**
 دولت دید بهفت در آسمان کشاد چون بر زمین حلقه بستند
 صبحگاه از سندان در بقیع مراد آید نیست که حلقه در بر
 آن نصب کنند بحمد آگاه ساختن اهل خانه حلقه بر آن آهن
 زنند و آن آهن گاه شک با شد و گاه میخ بر زنک بر باشد
 و از صد آن صاحب خانه خبر دار شود **نظم** اول شب
 استکین و شاق آمدیم لیک **الب** رسلان شدیم بیای صبحگاه
 استکین نام عالم ترک گذارند و شاق را خند متکا گویند و شاق
 صفت استکین شد یعنی استکین متصف صفت خند متکا
 و بطریق عطف نیز میتواند بود و درین مقام رعایت نلیج است
 و شرح این قصه آنکه در شخص از شب بچاق با او اثر انگار
الب رسلان معسکرا و آمدند و بدقی مدید در اردوی و چه
 ساکن بودند که کسی احوال ایشان بسمع پادشاه رسانید
 و روزی بنا بر دفع غوم مسجد افتادند که در آن مسجد درو
 میو چون ملاقات جانشین روی نمود در و نشن ایشانرا
 بعضی داشتن احوال خود بخدمت و خشم بددگاه قایم

الب
 الحاج مولع ساخت ز قضا بمانش از اشد علایق
 از سندان در خواب دید که و نش را که در فلان مسجد زند
 باید که در عین الصباح بوسیله رعایت **الب** رسلان نفع
 یافتند و **الب** از سندان شدن اشتهاء بکثرت نفع یافتن
 باشد **نظم** تسکین جان کرم دلال را کنیم سر چون ده
 بر آوریم بدما صبحگاه سرد نمودن تسکین جان کرم دلال
 کنایه از رفع تشنگی است و زوال آن قاتی واضطراب را لا
 دارد و از دامن صبحگاه آخر صبح مراد است و این تخصیص
 بمالعه است چه هر چند ظهور صبح و طلوع آفتاب نزدیک
 می یابد که جموعه نوبشانرا اطفال زیاده میکرد **نظم**
 مایم مرغ غش که بر بابت مازند مرغان شب شناس
 نواخوان صبحگاه مشهور است که خروبی در غش است
 که این خروسانرا آواز او بابتی آواز و درین مقام امر
 مرغان شب شناس بخرجهان مراد است **نظم**
 محراب بر قواره سیمین کنیم چون رکشم مرز کربان
 یعنی ای بسا محراب بر قواره سیمین کنیم قواره شکل قدون
 که از کربان برهنه بیرون آورند و آنرا ساحران جهت
 بیفرمایند چنانکه مکر بسیار شده و سحر قواره سیمین کردن
 اشتهاء است بر تحصیل براد از بردن افلاک و الحج بر وفق مراد

بر وجهی که باعث تعجب و شکفتن بآب توجیه کرد و اشارت به
 خنجر ایام البیض تواند بود **نظم** که چشم ماکا و فشان
 شد حق است از آنکه دهان ما است آینه گردان صبحگاه
 از آینه گردان مرا بجام است و رسم سابق که محامز کل
 بر شخصی فشانده اند و بعد از آن آینه بدست میداده بخند
 قیام نموده اند **نظم** از خوان دلچورک سیدی سیاف
 بفرست ذل السوی اخوان صبحگاه سداب کیا هست که جزو
 مخون بگوئی و دیگر معاجین میسازند در جنتا شتهای بکار دارند
 و قرار در صوفیه آنست که فیوضات عینه را از امتداد جان
 استفاده نمایند و از آن بدل و فیض میگرد و وارذ اظهار
 میکنند یعنی ای عارفی که ترا برک سیدی از خوان دل
 و بان فیض و فیض گشته آنچه از آن نزله گرفته بفرست یا
 آنقدر که ذل خوان صبحگاه تواند شد و این اشارت بآنست
 بقدر برک سیدی از خوان دل بهر کس رسد کلیست و از آن
 جمع را مسفید میتوان ساخت **نظم** بزی بریز از آن
 و بیکانی سر شک و زوی جرعه کن دم ریحان صبحگاه
 یعنی قطره از ریحانی اشک در دهان صبح بریزد این
 نوع آن می خوشبوی صبحگاه را جرعه دار کیفیه بخش
 پیدار خواب کن یا آنکه اشاء بان باشد که دم ریحانی صبحگاه

را مانند جرعه که بر خالت ریزند بقدیم سآ زانو و بیکانی اشک
نظم بر شاه فیروز یکین کن و آه نشست بر نیمش گمانکش
 بود آن صبحگاه مراد از گمانکش جمله نمودنست و از مراد آن
 صبحگاه صف شکنان مجوم خواب و بیدار و آریان سآ
 قریبست و از شاه فیروز درین مقام مراد خود شنید
 که فیروز کمال عروج دارد و بر بالندگی میباید تنه
 که قوت و نیروی آن صبحخیزان بان مشکله است که اگر بوقاش
 که همانا فلک است کین برزد و غائب میگردد و بجا
 ملوک عصر جداان آه مراد آن صبحگاه در بر نیمش جمله آورد
 کردند در هر نیمیت ظفر یا میند بر آنچه خواهند **نظم**
 قضا و فاست در بنه آخر الزمان بان ای حکیم برده غایت
 بسازان در همان بحر مضایع شمن است با بمان رجاف
 حکمت علمت با حوالا اعیان موجودات موافق نفس
 بقدر طاقت او ساطع الناس و بنه بضم با مقام سکن و قه
 گاه بار و رخت و اسباب است سفاک مایه که چون در بنه
 آخر الزمان وفا که سبب آمدنش عموم خلایق تو است قضا
 یعنی بغایت گشت و تو حکیم یعنی لطیف بر احوال اعیان
 موجودات ذایع گوشه بگیر و بان ناگید است برای این یعنی
نظم هم با قدم پیاده فروزان بهفت نطع هم با قدم سوار

برون کن بهشت خان. نفع بسیار شطرنج باشد و مراد
 از هفت نفع خان بهر سو که بخواست که بهشت
 و از هشت خان مضای بهشت و چهار بهشت معلوم
 است چون در بسیار شطرنج پیاده امعف و اسهل
 مهری است پیاده را به عالم مجاز نسبت فرموده که با
 عدم پیاده فرزان یعنی خود را قیمن و بهشتین علم دارند
 اعمال و افعال دنیوی و چون سواره در افان کبری و ملک
 کشای نسبت به پیاده را نیز و ست افعالی که مستلزم
 تحصیل نعم بهشت است بدان استعاضه بسته فرموده که
 با قدم سواره بیرون کن بجهت فتح بهشت خان که در آن ذوال
 اضیاج راه نیست و کشایش آن بحر سعی تمام و احقاد
 بچند و انجام میشود **نظم** اول یار شیر بهای
 هر و سن فقر و اندک بهر قبالة اقبال دایگان شیر بها
 و جهشت که بهر دهر و سان تکلف نمایند و قبالة درین
 مقام هر نا و خط کا این است از شیر بهای هر و سن فقر
 طالب دینی مراد تواند بود یعنی هرگاه ترک دنیا کردی گویا
 همان ادا وجه قبالة اقبال تو میشود و بی طلبه در فقر
 توجیه آید **نظم** از لاریه نصیبه شهادت که عقل را از
 لایه است مرکب لاموت و روان یعنی از کلمه لا متوجعند

بی چه آتش لاخس و خاشاک وجود ما سوی الله را بسوزد
 و غیر از ذات بخت چیزی باقی ندارد و از بومراد ضمیر نیست
 بعد از لا اله الا هو و آید چه بعد از موت این ذکر سالک را
 حقیقت و طریقت بر سر منزل مقصود رسیده اند و عالم طلاق
 را لاموت گویند و عالم جبرها است اول نا موت که عالم طلاق
 است دوم **نظم** که عالم حقول و بحر دانست سبب
 جبروت که سوادق عظمت و جلال عبارت از است چهارم
 لاموت که چون سالک با بخار رسد از وجود او چیزی باقی نماند
 و فنا فی الله گردد **نظم** اینجا دم کشاد سرا قیل دعوتش
 جان باز یافت بر سر اندیب در فنا مقدر است که دم کشادن
 اسرافیل علیه السلام باعث حیات فرود فتیان هر صه خاک را
 و از بر سر اندیب مقصود حضرت آدم علیه السلام است
 بقصد آمدن دعوت نبوت سرور کاین صلوات الله علیه
 ظاهر گشت گویا که آدم علیه السلام موجود نبود و قیوم ظهور
 کمال آن سرور است چنانچه خلقت ذات شریف او بود
نظم آدم بکا هوای او بود شیر خوار ادریس هم بکتب
 گشت درس خوان غنیمت حدیث صحیح گشت نبی و آدم
 بن الماء و الطیر ذات حضرت خضر کما به صلوات الله علیه
 مقدم است بر وجود آدم علیه السلام اینجست فرمود که آدم

بیک موانع او بود شیر خوار و معفون مصرع ثانی محض قیاس است
والا مصرع اول در باب اقدار نیست محتاج معفون مصرع ثانی
نیست مگر آنکه از مصرع ثانی مقصود اظهار کثرت علم و
بحر و دانش آنحضرت باشد **نظم** کفایا چرا بر سر زبان کرده
در دهن که باد و طفل در دهن افکنده و ریمان از چهار
پیر مرد چهار ملک مقرب است و از زبان در دهن کردن مقصود
موافقت است و از د و طفل حسن و حسین علیهما السلام
که بحجه رضا ایشان انسر و خود را بر نوح شتر کیوانا مهادر
فرمود **نظم** از قاضیان ادب طلب رضا دین وفا و منفقین
جیا و نه مستغفرین بیان میاد قیاس است که در قول و فعل و
نیت راسته دارند و قاضیان آتاست که مواظبت یعنی مداومت
در بر وجه تقرب نفسا لعین خاطر ایشان باشد و منفقین
آتاست که در راه خوف فتنه گفتار گمان باشند و مستغفرین آتاست
که طالب مغفرت باشند و تقصیرات گناه چنانکه در کلام
حق آسمه وارد شده **نظم** این از چهار علامت است
شد جهان ای دلگرا نه کنش زمین خانه جهان جهان
چون در میان دو عدم واقع است از آن جهت میان خانه گفته
جهان را آنکه اضافی بیانی می باشد و مقصود آن باشد که از
میان اهل جهان خود را بکناری کنش باعتبار در محل و ارا

حال یعنی صوفی که در میان خانه جهان واقع اند **نظم** ای خا
ربو تا مشا که دلت طاعت تو را بیع تو دانند خا کدان به
تقتضی حدیث المزاب ربیع الاطفال خا کرامها را اطفال گویند
چه خا کداری مستلزم بالیدن طفل است و چون قبل از
آفرینش آدم علی السلام عالم بجن تعلق داشت از جنیت
دنیای خا کدان تو فرموده یاد رخا کدان اضافه بیانی لغت
نشد یعنی خا کدانی که دیوست و بر عکس و در این اراده اهل
روزگار را بعمل می آورد **نظم** مفرب دل ز نلت جهان را
نه از کیت کلغونه چگونگی کند زاله را جوان آتاست بدو
زیج بسته طاق بیل شقیقت زنگار و دهم ثابت
از بیج بسته طاق بیل بر دانا استواری و افسردگی اسامی دنیا
و از زردیان مهتاب ساد از خودی بودست و شمع فتنه
نزد بان مهتاب اند دزدی بر بام خانه نا جری رفته کوفتا
شد و نا جرد است که آن دزد با غصن شهر آشناست
و صباح ضرر به با و از غصن نخواهد رسید با زن گفت
که از من سوال کن که این جاه را از چه هم رسانیدی زانو
میرسید که این سال قصفت از چه هم رسانیدی تو آمدی
تا جگر گفت که برکت این کله که بخواند ام و مهتاب نزد بان
من شده و هر خانه که بخواند ام در میشد ام و این بخواند

ست

ام

بر میداشتند لم و این جاه از آن هم رسانیده ام و در آن
 کله را یاد گرفت و چون ناچار بخواب رفت در د بات
 کله متکلم شده یا بر منتاب نهاده غم رفتن کرد در
 حال از نام بفتاد و پایش بشکست چون دنیا خانه
 مکر و فریبست آنرا به نزد بان ستمتاب که منشا فریب است
 استعاضه فرموده **نظم** طشت این سپهر زمین
 خایه در و کرم طشت و خایه ندانسته ندان **نظم** باز به
 طشت و خایه است که مشعبد خایه مرغ را از سیمان
 بر میسازد و در طشت میزند چون طشت کرم میگردد
 در حال از آن طشت بیرون یافت از زمین درین مقام
 ساکنان و گاه کنان زمین با اعتبار در و محل اراده حال
 مراد است که مجموع در معرض زوالند و اما خانا جمعی که
 کاین و جمعی فالید میشوند **نظم** تا در دل تو نیست و
 قبل از جاه و آب فقر هنوز نیست دو قلایه با بختان
 دو قلایه یعنی شری که باعث پاکیزگی از الایشند
 و ثلوثات باشد میفرماید که تا جاه و آب دمی در نیوی
 نطق و نیست فقر تو بر حد نرسیده که باعث پاکیزگی
 از الایش تعلقات گردد و تر از آلودگی و سوسن شیطانی و
 نفسانی پاک تواند ساخت **نظم** فقر سیاه پوش بداند

فرو در جاه سفید کار کنند خالت در دهان سیاه
 پوشی بخت عدم ظلم و افسست و از فقر فنا فی الله است
 و سفید کار کنند به از ظاهر و صریح باشد چنانکه سابق
 گفته شد **نظم** یا ناز خسته و حکن از دنیا کلاه
 با ساز بارید حکن تیشه شبان تیشه ساری که
 شبانان نوازند و بارید مطرب خسرو و روزیست
 که بی بدل بوده **نظم** ضامن دار سلامت شد دل
 که دار الملک عزالت یافت مسکن بحر هیچ مسکن
 بقصور و روزن مفاعیلین مفاعیلین **نظم**
 نخواهم چار طاق خیمه دهر اگوساز دطنام طوق کرد
 چار طاق یعنی مشرب مشعل بر چهار صدفه بطری که در
 خراسان و مرو معمول است و تصحیح چار طاق بر
 خیمه بطح نیز کرده اند و اینجاست درین مقام که می است بر
 شکایت روزگار حتم عدم صفا و برکی سقف است
 است **نظم** فرنجک و ارشاد بگرفته آن دیو
 که سیر یا نیست نامش خورجیون فرنجک دیو بیست کرد
 خواب بر آدمی نشیند و شخص با در آن حالت سنگینی
 دهد که حرکت نتواند کرد و زبانش لکنی هم رساند که
 ز کلمه تواند کرد آنرا بر زبان سریانی خورجیون گویند و

نیز گویند ما حاصل کلام انکادیل روزگار از حجت تکبیر
 مخصوص نسبت کرده که فرجالت او را دریافته باشد که نه
 در تعظم ارباب عزت حرکه نمایند و نه از روی تکبر
 کس بکمر کنند و نیز فرجالت شنیده شده که متصف است
 بصفتی که وکود شده و چون دیویت که در اناست
 از حجت فاعلیت حلول می نماید و درین صورت مقصد چنان
 باشد که مفعول فاعل بودیده اند **نظم** چو شیر از هر طبع
 کا و سادان لعاب طبع کردا کرد مشت **نظم** مکرر گفته شده
 که شیر و شیر و آبگیر یا در چند ممر لعاب می نازد از حوض
 کاوان و کوه نازان آب خوردن آینه ازان ممر یا که لعاب
 از پیم شیر به ممر دیگر می روند و شیر در ممر غیر لعاب
 کشته صید می نماید مقصد اینک از لعاب طبع محال
 معامله را بر شعرا نیک سازد که مغلوب گردند و این طبع
 شاعر بنفس خود دارد **قصیده** صیدم چون کلاه
 آه دو آسای من چون شفق در خون نشیند چشم خون
 بالای من بحر ملغم مجنون برون فاعلاتن فاعلاش
 فاعلاتن فاعلاش کله بکله کاف نازی پشه خانه و پر
 زنا را گویند و بجای چشم جرح عم دیده اند **نظم** مجلس
 غم ساختن و من چو پید سوخته تا بن راوق کند شرکان

خون بالای من راوق شراب مرا گویند و پید سوخته
 باعث صافی می است و ساختن مجلس مراد از نظام مجلس
 است و خود را پید سوخته از حجت سوختن و سبک قد
 ری گفته **نظم** رنگ باز چو است کا گویند ناز رنگ رنگ
 چند چشم کمر و تم رنگ در صفای من از ناز رنگ رنگ
 ناز رنگ و نه ویران مراد است و از نوت بگذشتن شی در
 اصطلاح عدم تأثیر و تأثر است مقصد اینک مدار فلک با آنچه
 است هر چند میجویم و احراض میکنم و خلاصی از لعاب و با
 ریختن او بچشم اثری ازان متبرک نمی یابیم و از رنگ اول صبح
 می تواند که تر شیشه مدعا باشد رنگی به از نا کواری پیشتر است
نظم تیر باران سحر دارم سپر چو نکند این کمر
 خشن بارانی از غوغای من از باران کرک آزدکی و از لای
 تمام می یابد و خشن درشت را گویند و درشتی در هر
 شبه محبت یستی و بلندی اجرای سطح آن شی است و
 جرم کواکب را بر سطح فلاک در غوغا بگذشت از پنجه
 خشن بارانی فرموده فلک را و لفظ بارانی بمناسبت
 کورت ایراد شده **نظم** حب من بر صدف خاراغت
 شده اشک کو خارا از بر عطف دامن خاری من جیب
 کپیان و صدف بضم اول پراهن و خاری بضم اول و نشاند

تا که عتاب مخفف است قسیمیست از خارا که بدو است
 و خارا دو قسم باشد یک قسم بدو است که آنرا عتابی
 گویند و دیگر بر اصا چه و چنان سمع شده که دو است
 خارا با ف بوده اند یکی را نام عتاب بوده و دیگر بر اصا
 که این دو قسم خارا با هم ایشان مشهور گشته عطف بالفتح
 بر کرد اینیدن و میل کردن و سخن را سخن باز کرد اینیدن و دق
 کردن و مهر بانی کردن و جمله کردن و دوز سرشته یعنی آشامیدن
 بگروانی قید و عدم قدامت بر حرکت است و در اینجا اخطاف
 مراد و در بیت **نظم** اشک چشم در دهان افتد که **نظم**
 ازانک جز آب که چرخ نکند در پای من و بجای
 به نیز بهایه فارسیه نکسود و سین ممله در بعضی و این
 دیده شده و آن یعنی تر خاست که از گندم بریان و خیار
 بسازند و هرگاه چرخ خوانند شود و معنی طایه است
 بضم اول نیز در بعضی چرخ خوانند و پست تر خارا گویند
 گندم بریان کوفته را شوشی در آن کنند و در آب ریخته
 در گری آشامند **نظم** روی دیلم دیدم از غم موی شد
 مرا محو بود دیلم اندر هم شکست اعصاب من دیلم قفا
 را گویند که مادر جش باشد و دیدم بجم بعضی را ایند که دیلم
 قسم از مردم جش اند و دیلم مکان نیست از اماکن انجا و

این مردم با هم آن مشهورند و سلام ایشان نیز خود را
 و نیز شنیده شده که در دیلمیان کیلان جوی از سیاهیان
 هستند و دیدیم مشهورند یعنی از غم نظرس به تیوی و سیاه
 افتاد و از بیت آل موی ترش من راست شد مانند زور
 دیلم و موی دیلم و از اعضای من در هم شکست چیدموی دیلم
 و ابل جش را شکستی لازم است **نظم** ای عفا الله
 خواجگانی که سر صفایه جاه خوانده اند امروز ایا والله بر خوار
 من ایا الله یعنی خراب سازد خدای تعالی و عفا الله یعنی
 عفو کند و در کلام خدای تعالی مقصود از صلح من باید و نیک
 دنیا بدان مثاب است که نیکی به بد خواه خود بخوانم خضر
 صلح بچندین آله سبز آسمان کند خضر لشکری که در
 باشند و فی الحدیث ایا که و خضر الدین یعنی پیر میرید
 زن کم اصل بد نژاد بحسب ظاهر یعنی حقیقی هیچ یک از
 اینها نمیتواند بود مگر آنکه از آسمان بلندی و جاء محاذ را
 شود یعنی مانع بلندی مرتبه من شده اند و اگر در رضا
 کمال بد نژاد را بطالب دینوی که اصل ندارد تعبیر نمایند
 میتواند بود فی الحقا الحضر الماء و سواد القوم و مخط هم که
 سواد قوم و معظم قوم اراده شود یعنی بجشد بلکه اولی است
 سامری سپرم نه موی سپرم از زنده ام در هم گوساله

بد بختان تمام اعضا و جوارح کوساله از طلا و نقره بود
 و سیراب سربیا و سیمه می خوانند و آن بخت کونه روی
 و جمال است بختی که در مذهب واقع است و سیر یعنی
 روشن و سلوک است و درین صورت بخت چنان شود که
 سامری صورتی نه موی سیرت اگر از بی قطرت است
 در کوساله که از طلا و نقره باشد لایم و در تخصیص است
 الودن بسم کوساله دو وجه دارد یکی اندک کوساله برستان
 در هنگام برستان کوساله دست بسم آن می رسد آید اند
 و دیگر اندک بخت پس در وقت عضو اسفل از اعضا
 کوساله را بان تخصیص داده باشد **نظم** در مخرج با ششم و
 مخرج کوثر خاطر مخرج غلط و مخرج رضوان رای
 مخرج مستراح را گویند و مخرج خانه یسوی گویند که در آن
 راست نتوان شد چنانچه ایستادن و لفظ غلط محبت قدرت
 بر راست ایستاد است **نظم** چون کل اعضا است بخت
 گزنی کشتن زید در سیدیه سایدیه دارد کل اعضا
 بجای رعنا بر نام خوانده اند عرض از وجود کل چیدن نوی کرد
 است این بخت فرمود که چون کل اعضا است شخص و مراد از
 کل اعضا درین مقام کل خوشبوی نازک لطیف است
 نه کل اعضا نقره یعنی رعنا و خود پسندی و خود را

و زینای و چون شهید در میان کشتگان بر تبه خود میماند
 است در حالت شهادت شاهد داشتن اشعار بان
 که در آن حالت که قطع حیات و نیز شده از درخت بد
 کل رعنا حیات او را چیده اند خوبی از آن منفک گشته
 و کار خود است و بر با بختی خوانست و درین صورت نیز نظر
 است بخت **نظم** چون دوستان طبعیت را بصیر الود
 عقل در دوستان طبعیت شد دل الهی من مراد
 که عقل روز که طراش می خوردن باز آورد بتلخ و زکار و
 کام سا و بسرحد تمیز رسانید در دوستان طبعیت
 که مرتبه بالایی شریعت است بر اسم تعلیم گرفتن شرف
 عودم و این اشعار با آنست که در بد و حال از اهلوم و ورینی
 بی نیاز گردیده ام و بر یلصت کشته مرآت کشف حاصل
 ده امر و بصیر الودن دوستان مراد آنست که شریعت
 بوا و هوس را در کام من تلخ ساخت **نظم** زایت
 سرما ملک غفلت بنا زیدم چو طفل زاندم ماملت قسیم
 بود و م با بای من بازی سرما ملک آنست که اطفال
 سر یکی ما از امثال خود مرزا خونماده سر و رای شوند
 و دیگران در مکانی پنهان میشوند و بعد از آن طفل
 که سوسش پوشیده بودند کشتن بر سر آن جمع می رود

هر که ازان اطفال را یافت را وسواری شده تا محل اختفای او را
 و لفظ غفلت اشاء است بعمل شیعیه که بعضی از اطفال اطفال
 نهاد را روی میدهند و رقیب درین مقام بعضی نکند اند **نظم**
 حیض بر حور و جنابت بر ملائک بسته ام که خون خنجر
 رز بود صهباس و رخور می هم مراشاید که در دهقان خلد
 دی رسید از دست اسرار جنت فردی این دهقان مزاج
 و باغبانرا گویند و مقبر است که بغیر بشت اجرت اعمال
 صالحه را باب صلاح است میفرماید که اگر شراب خود
 هم مرا بستاند و سزا است چه قبل از آنکه در بزم و خود جا
 گیرم چنان مستعدا بخام غلام فیض نامتناهی شده بود
 که ی در طبیعت من بخیر اقتضا حق برستی و اگر نه نمودن
 حق و راسته میکرد و بحسب عمل صالح امروز که مراد از این
 دنیا است اجرت روز حقیقه را گویند یا فته ام و میتوان بود
 از دی مراد آیات طفولیت را شد و از امر و زمران حال
 و از فردا آیات مستقبل یعنی نویسیله اند اعمال صالحه
 امروز من مقدم شده بود که بنویسی که افعال مذموم نمایی
 در حقیقت مرفی و سخن باشد از خجالت نیکو کاران
 در شاعری خواهد بود در بد و وجود بهر که حسن اعمال
 که امر و زامن صاد در پیشو بمن رسیدن و چون صوفیه

و حکما بشت را در وحانی قلم داده اند این معنی اشاء را خواهند
نظم در بشت بخورم طلق حلال ایراد که **نظم** خاک من شد تا
 پذیرد جرحه حمایه من تا بشت است و طلق
 صوغه محلول را گویند و آن یکی از اسباب کیمیا است و
 لفظ طلق حلال است عام بکلیه و ترشیحی است درین صورت
 بعضی چنان شود که از غایت خورسندگی در بشت واقع
 و طلق حلال را از انجنت بنویسم که روح با کمال شریزه از
 حلت احتیاج به من در غایت منزلت است و خاک من شد
 تا ازین طلق حلال جرحه بران افشانم چنانکه این سخن را
 حیدر خاک ریختن و این اشاء است بکمال مبالغه آن
 از ماسوی الله و از قید و ارستان و مرتبه اطلاق عروج غیو
 و لفظ در بشت مرا در بشت روح نیست که تندی با حلال
 و خورسند حصول تسلیم و رضا است در هر حال **نظم**
 بوسه بر سنک سیاه و مصحف روشن دم که چه چو
 کوثر من لب شود حورای من یعنی اگر خطوب من چو
 کوثر من هم لب شود بوسه که من حجر الاسود و مصحف
 روشن خواهد بود و گویند که این تعریف صحیح است که
 حکیم خاقانی را با حال شنیعه مژم داشته اند **نظم**
 دست من خنجر و کلک حوت و بوسه سنبله سنبله زاید

از جنبش جزایه من **خواجه** باده نیست و اشاره بروانی
 دست است و حوت مای است و جای و دریا است و در
 انجا و قصد است یکی آنکه انا قتل خود را دریا نیست داده
 که قتل رگاه مای قتل است و دیگر آنکه حوت برج است
 و آنچه از زبان من شود متصف بکمال رطوبت خولج بود و
 سبیل را یعنی بری و ملو بودن تشبیه نموده **تعبیه**
 سنت عشاق چیست ترک عدم ساختن **کوه** از تف محم
 غم ساختن **در بحر** نهج سخن مطوبه مکفوف بر وزن بقیع
 فاعل و فاعل فاعل از عشاق مراد درین مقام قلید صفتان
 وادیه ترک و تخرید است و کوه فارسیه جوهر است یعنی عضو
 واصل و از تف مقصود آه لوم حکم سوزن اندوز است و امر بر
 عدم تهیه سلوکست در طریقه فقر و فنا **نظم** بدر و چون
 عشق نشد از پس پس ناخن **تقریر** چون جمع گشت با کم
 کم ساختن چون در هر دو مصرع بطریق سوال است به
 فرماید که عشق بهمانه شد بجهت بسیاری تردد و وجبت
 و جوی من و تقریر خاطر مبتدا بجمعیت شد بجهت کثرت
 قناعت و درین صورت پس بیاد فارسیه نیز میتواند بود
نظم پیش بر سران آب ده دست باش تا آن
 مسلم شود پشت بجم ساختن **پیش** مصرع دلالان قاعده

کم کنی چو امر **باد** آتش فشان جمع دوم ساختن **یعنی**
 در هر مقام مقتضای وقت معمول باید داشت با سزا و **ن**
 راه دین در مقام خندیت و افتیاد باید بودن بدان مشابه
 که درین شیخ ممکنان مخصوص مسلم فرا گیرند و با افسرده دلالان
 حالات محصور را نهان باید داشت و مانند ابر سوز سینه
 و اموی که باعث روی درم آورده است طاهر نباید سزا
 که بنا بر منافاتی که فیما بین تحقق است تا اثری ندارد و بلکه
 باعث از یاد انگار است **نظم** چند صد گاه در بوبر
 در دل داشتی چند صد گاه میل بدت حرم ساختن
 رسید گاه با جگ است یعنی دل را از جی و نا راست دور با
 بد و محل حکومت شیاطین نباید ساخت و مانند ابریه
 نیست آن نباید بود که خانه کعبه را قدمگاه قیل سازند **نظم**
 بان که در دل شکست زلزله تقصیر **کوش** خرد شرط نیست
 جدر احم ساختن **جدر** بر دو قسم است منطلق و احم منطلق
 است که عدد صحیح یا مثلاً که چون آنرا که چون آنرا در نفس **دش**
 ضرب کنند آن عدد شود مثل چهار و نه و شانزده که اول
 از دست درد و وازنه دوسه و از چهار در چهار چو
 احم مانند پنج و شش و هفت و ده که عددی یافت نمیشود
 که در نفس خودش ضرب سازند یکی ازین اعداد شود و

و مراد اینجا ناشناختن است و قصد اینست مجازا باشد **نظم**
 زمین دم بجزر بماند خاقانیا کز ساین دم توان زاد عدم
 ساختن مراد ازین زمان حالست که متخلف دروست
 قصد اند وقت بقیمت دانستن و نفیر موده خدا و رسول
 او عمل کردن باعث ذخیر راه آخرتست **نظم** یوسف
 دلها توی آیت تست از سخن پیش کرسنه دلان خوان
 کرم ساختن این اشعار به نر نیست حضرت یوسف
 علیه السلام در اول خط کفان در نظر برادران که بجز در این
 غلغله آیه بودند ترتیب داده ظاهر است از کرسنه دلان بفرمان
 منایل بشوید و نه سخن قصد میتوان کرد و معنی در اینست که
 رعایتی هم دارد **قصیده** ناکدندان علمت نوبت غم داشتن
 جرئت آمل را داغ عدم داشتن در همان بحر و وزنت
 یعنی دل را چنان از یاد داشتن نوبت غم نیست جلوه شاد
 رنجه و هر غمی را شادی در عقب است و این ناکدندان
 ناکریر دلست که چهره آمل و آرزو را با محمل داغ عدم داند چه
 بردا ناظراست که مطالب دنیا را و کام بخش علم را و قافیه
 نیست و داغ عدم داشتن جرئت آمل دلالت بر مباهله میکند
 یعنی لحن گفت با داغ عدم دارد که بیا همین دلخت
نظم زمین سوی چرخ توان گشته و بل ساختن مراد

چونان سوشد از غم کم داشتن مقصد آنست که در فناء
 اولی کار عقی را توان ساختن که الدیامه در عه الاخره و الحیا
 قنطره الحقیقه خود حدث صحیح است و آنچه از آن در عالم عقبه
 فاضل میگردد از استیاج اعمال دنیویست چنانچه تهنیتا
 بل و شقی قبل از غم و دریا یاد کرد و بعد از گذشتن از
 دریا بدیل و شقی کاری نیست **نظم** پیشین بلا و داشتن
 پس میان دو تیغ چو میال دو تیغ مهر درم داشتن یعنی
 دل را ناچار است که استیقا را بداند و در ایضات شاق را
 بر خود کواری سازد و در میان دو تیغ فاطح دنیا و عقی شکار
 تواند یافت مجوزی که در میان دو مهر افتد و از هر دو تر
 بیت یابد دنیا و عقی را بمناسبت آن دو تیغ فرموده که هر
 کدام فاطح رابطه شخصی اند از غیر باین معنی که هر کدام توجه نمائند
 بالآخر و بر از دیگری یابند پس در میان این چنین دو تیغ
 نیمی بر کردن که مانند زری باشد که از دو آفتاب تربیت
 یابد مجاز و حقیقت که در دشواریست **نظم** ثبات
 بسته بنور یاد بود کفر و دین بکلام و شرط نیست بیچشم
 داشتن یعنی تا مقام اطلاق که خلوتگاه نیستی است
 و از قید هستی رستگاری نیاید و چشم اعتبار از تعینا
 و تقیدات کفر و دین که از امور اعتباریه ظاهر پرست

نویسید و در وقت گفتن وحدت بخند هنوز حرم دلت بتکان
 ایست و اطلاق حرم بر آن نتوان کرد **نظم** شاید دل در
 خراس رحمت انصاف نیست بر او باش طبع
 قصارم داشتین خراس رکاب نیست دروغن گران
 از بخت و مثل آن روغن گیرند و کاهوی که واسطه عمل روغن
 گریست بجهت روزی اشتغال دارد و درین مقام کنایه از
 سرگردانیست مقصد اینک در پرستش واحد همچون حل
 ذکره سرگردان گذاشتن و بنشیند نفس و طبع اشتغال
 نمودن انصاف نیست و طبع را او باش از آن گفت در اشتغال
 ناشایست بآیل و آرزو مندست **نظم** در گذران
 آب و جاه بایستد گرفتار گزیند که سرخس است توان ملک قدم در
 چون یکی پاره پوست ملک تولی گرفت غبن بود در دکان
 دم داشتی شرح این تلخ و رفته کاه و ضحاک و فندون
 از میان مستغنی است مقصد اینک سامان ملک تقادر
 پیشامای نیست و کوشش عقلت داشتن و قناعت بودن
قصیده سلسله امر گشت زلف زده سان او قرصه
 خود شیدا گشت کوی کویان او در بحر صبح شبنم مطویه
 بر وزن مقفعلن و اعلات مقفعلن و اعلات سلسله ابرو
 قوسه خورشید اضافه پای نیست **نظم** عمرین اید شمشیر

رفت چون ناخن بسو مانند ناخن کبود در غم هزار او
 مقصود است که در وقت میزدن ناخن کبود فیکرد و از ناخن
 آنچه میبود از سر میروید و میماندن ناخن کبود کنایه از سر نیست
نظم لشکر و غم را ن کشاد آمد دوران او ابلق و روز
 شست ناخوردان او را ن کشان در اصطلاح از اسب
 بر سر آمد نیست و بعضی است ناخستن بر لاله است **طبع**
 نافت تو بخم زدند و خور خاقانیا کانه جبارا شناخت
 فکله شد جان او از نافت رزون میرا و میرید نیست و بقدر
 که هر کس متواضع رسد گویند نافت را نغم برده اند احد و
 بوقییس دو کوه آمد در حوالی مکه و غصبان سنگی که از تخم
 اندازند و این تلخ و آفت کجاست بن بوسف را احد و
 بوقییس تخم حواله خانه کعبه کرد و یک ضلع خانه مبارکه
 را شکست و عبد الله زبیر و جمعی را بقتل رسانید بیت
 ثانی تا میاید اولست و غم خود خاقانیا اشاره که بهرگاه تا
 ترا غم زده باشند و در خرابی میمانند بخیق و بوقییس است
 که متوجه خانه کعبه شده خراب کرد پس بخرم غنکوت خود
 تراکی تاب صد مآلست **نظم** ز اهل جهان کس نمآند
 بلکه جهان پس نمآند بای خرد در گذار از سر نهان او
 مادر دیکت و فایش نراید که باز هم رحمت بسته شدیم سو

بچه غنکوت نیست جهان استوار
 سر احد و بوقییس از غصبان او

بیستان او بخت که از بناج ما در کینه که اورا اهلته باشد
 و تا کس بنامش نماند بلکه از عدم مردم اهل توان گفت که
 حمال نیز نماند چنانچه در حدیث وارد شده که موت اهل
 خربة العالیه دارد و ذکر می کرد پیش است از وفات و وفایان
 بخوابد شد چرا که پیر کشته و سر بیستان او بسته شده **نظم**
 شاید اگر وحشی سبعل الوان چرخد خیمه جوی علی خوشتر از الوان
 او خیمه بجای همراه و زاده بجهت بقوله ایست نیز من و ذر فاد
 عه آنرا نیز گویند کما قال صا الفیاح الخیر بقله جوفیه
 و تحقیق حق استید الشهدا را شهید کرد و وحشی نام داشت
 و عموک هند ما در معاویه بن ابوسفیان بود علیه السلام العنه
 البیرون و علی نام والد خافا نیست مقصد ازین بیت آنکه
 شاید که وحشی را که مذاق سبعل الوان خود دن باشد در آن
 تیره تیری که بر لب جوی علی دویده باشد او را از سبعل الوان
 خوشتر نماید درین شعر همین ملاحظه تناسب لفظ شده
نظم خاصه سبک دامغان دانه و دامغان در زکمر
 سای من طبع خرف سان او این اشعار با بوالعالی و دامغان
 نیست که استیاد خافا بوده و دختر و منکوحه خافا
 شده و در آخر میان ایشان مناقشات تمام بهم رسید و در
 فتح مدینه شده که مراد از سبک دامغان منوچهر دامغانی است

که در

که در حق شعر مهابتی تمامه اشته و معارضی خافا فی بوده
 و این اصح است بر قول اول چه هرگاه بگویم در انبیک نسبت داده
 باشد پس بشرط ادب منظور نباشد **نظم** عشق
 که در بیت کوه و دل کان او دل غمی صوفیست عشق زبان
 دان او محب مخفف انجیست آنکه و انجی آنکه عربی زبان نباشد
 شد بسیار زبان دانی عشق را زبان دان او فرموده و از آن جمله
 بعد از عشق دلوا فرموده که ظهور عشق از دلست و از عشق
 قوت گیرد **نظم** خواجک دست راست بر در و وحدت است
 اینک بدست چیست دافکران او از اصحاب یمن که در
 قرآن مجید واقع شده بقصود انبیاء و اولیا و اصحاب زید و تقی
 این و اصحاب ثعلب برخلاف آن میفرمایند که بر در وحدت
 و کبریا از خاصان اصحاب یمن دلست و این همگی که در دست
 چاست از دل میگویند دافکران این دلست یعنی
 علائق است از آن همانکه از دافکران حیوانات را شناسند
نظم از خط سق تحت نقطه دل زاد و بس لیک ندد
 دایره است نقطه پنهان چون دل را بیت الله گفته اند نقطه
 پنهان دایره دل نیست مگر ذات مقدس العجل ذکر و عظیم
 شأن و لیک نه در دایره است یعنی در مکانی نیست چه ذات
 الله تعالی را چیز و مکان نیست و محیط نیز ندارد زیرا که او

بچ طاشی است **نهم** دل بر صد گاه در پیشها گوهر
 دخل ابد عشر و فیض ازل کان او / لیک زیم رسد در کاش
 اند ناز کل آید و نگوهر خشن او / در اصطلاح صوفیه امر
 دل مراد حقیقت انسانیست و رسید گاه یا جگاه و مقامی که از
 اهل تجارت خرج گیرند و درین مقام از رسد مقصود رسد را
 رانند باعتبار در کمال و اراده حال یعنی جوی که با راده نفس
 امعاء و لوا مانع عروج بمقام کمال که دند مقصد اند که عارفان
 دل را که مراد از آن حقیقت انسانیست در تیرگی و عدم و نور
 نامحرمان حالی ظهور میدهند که در طریق سلوک از خلل هر
 مانع و حاسد که طلبکار غضب شوند است تا از کمال
 وصول بمنزل مراد اغنی مایند و معیاد و تربیت آفتاب ازل
 آرایش نقص پاک کشته در نظر معرفت حقیقت شناسا
 رخشان گردد مثل صوفیه و مشبه **نهم** قایل کاف و نون
 طه پس که است عاقل کاف و لام طفل دبستان او
 چون دایه باعث پرورش طفلت و امر کن را باعث احراز
 بحر خلقت کامل و کمال سرور کائنات و خلاصه بنوع
 نیست کویا که صورت تقو آن در قلم تقدیر برورده خود
 با جود آن حضرت است از آن جهت خواجه کائنات را صل
 الله علیه و آله قایل کاف و نون فرموده و طه و یسین تا

مقدس آن سرور کائنات و عاقله کل یعنی عقل اول که
 او را عقل کل نیز گویند و تصحیح کلام عاقله در سبق یعنی دیگر
 شد و در مقام یعنی انبیا است و آن لفظ در مقصد است
 و خورایت شاه دهد رانند است عاقله در و نشاء و
 النعم **نهم** در ساحت زمانه زراحت نشاء و
 ترکیب عاقبت زماجر جهان بخواه در بحر مضامین
 اخرب محفوظ عذوف و روزن بفعل فاعلات مفا
 عمل فاعل **نهم** خافانیا زمام زمانه اصل گرفت
 که خود عنان عمر بکیر امان بخواه صریح اول احتمال دو
 یعنی دارد یکی آنکه زمانه زمام اصل و آرزوی و امر
 و نمی کند که کام ما از آن حاصل شود و دیگری آنکه
 خود را گرفته است یعنی اختیار دارد و عقل اول و درست
 اوست و آرزوی زمانه بعد از هلاک اصل زمانه نیست
 برین که عنان اصل او درست است اگر بر روی آن افتد
 عنان عمر بکیر یعنی قصد حیات تو شد امان بخواه
 مهلت محو و لحوق تسلیم شو **نهم** الامانی
 دل که وحشت آورد در امان بر گران شوین بغیلت
 بر گران شو بر گران در بحر رمل من عذوف و روز فاعلات
 فاعلات فاعلات فاعلات معینان خا و دنیا را

گفته از آن جهت که اهل دنیا دامن تعلق بخارا این صحرادر
 آورده و بانی نیست این دامن گاه گشته اند که اهل دنیا
 را از قبیل خا و غیاث منشأ درستی و از آن تصور نموده
 بجهت اولست چه خاصیت غول است که آنچه گویند
 نقیض آن بعمل آورند و امل دنیا از آن باب اند نیست به
 کلام ارباب دین و دامن گرفتار این غیاث گاه کرده اند **نظم**
 تاکی این روز و شب و چندین معالک تیرگی آن درخت انبوس
 این صورت پسند وستان روز و شب داد رخت انبوس
 گفته چه سطح ظاهر انبوس سفیدست و باطن سیاه
 از خاک معالک تیرگی دنیا اراده شده چه رفتار او در خواهد
 اند و زمین نیز میتواند بود که اراده شده باشد و او خاکست
 و در اسفل واقع است و آنرا از جریده سیاه فای بصورت هند
 تشبیه فرموده **نظم** از شمع انسی بی بهره است و آن
 دل از تریخ عاقبت خالکست نخلستان جان نخلستان
 محوطه که نخل خرما در آن بسیار باشد و دل ناسر و از آن
 جهت فرموده که مراد از دل یا خدا است بودن و از یکی
 دوری نمودنست و جای از جهت تشبیه نخلستان تشبیه
 کرده است و لکن در دارالبحر و وفادری استماع افتاده
 است که خرما مورد درد دندان و ضعف چشم باشد و

مصلح آن لقمه و تریخ است از آن جهت در نخلستان جان
 تریخ را عاقبت تشبیه داده الایم جایز است تشبیه یاده
نظم مرده مدد داند که اندوخته دکاند در عدم موم را
 داند که افزوده که دارد در سیمان مدد در ملک عدم را بر سیمان
 شمع از آن تشبیه کرده است که در سیمان شمع محفی است
 و محسوس حسن نمیکرد و مدد در عدم را نیز حدس و محسوس
 در غایت وجه تشبیه خا و ظهور است حاصل بغایت
 در عالم وجود مدد دنیا شد معدوم خواهد بود و هر گاه
 در عالم عدم در آید معدوم خواهد بود **نظم** من شکستم
 زین خزان کجی دست از من شدند خوانده ناعیه از
 بقعد چه دید آخر زیان در وقت که خفاش را حضرت
 عیسی از کل بدعا باذن الله تعالی موجود ساخت و روح در
 قالب او میده شد و بعد از آنرا موش کشته بود و این
 باعث طعن گفتار شد **نظم** که خاطر آن که عین خطا
 شد خطایشان محرق اهل بحر و مالک دقایقشان
 بحر مضارخ شمر اخرج مکعوف مقصور و وزن دفعو
 فاعلات مفاعیل فاعلین محلق بالکسر و و شمشیر
 چوین و در کتب لغت تبدیل و دستار یا فوطه که در دم
 پیچند و بمطایبه کس زینند و اهل بحر و جویا را گویند

مقصود آنکه جوکیان بقید مذہب و ملت نمی بینند و چون
 جمعی را که مخاطب داشته اند دارد که بآلت آزاری که در الحاله
 در آن تاثیر باشد نسبت نماید از آن جهت ایشان را امر
 فرموده و از معانی که بلفظ عرق ذکر شده هر کدام که قصد
 نیاست است و هرگاه آن قوم مالک الزام و حاله
 و حاله جمعی باشند در عادت و مصیبات تابع آن
 قوم خواهند بود **نظم** خلقند برخلاف شیاطین و بر
 نمکند و هم زشت نسوزند و نهایشان **نظم** بقره است که بعد
 ظهور ختم پناه صلی الله علیه و آله و سلم شیاطین بحبه
 استراق سمع تا بفک قمر عروج می نموده اند و استماع
 آسمانی می کرده بکامشان می گفته اند و بعد از ظهور سرور
 ممنوع گردیدند و الحاح چون به دوش می نمایند از
 آتش شهاب می سوزند و می فرمایند که این مردم را نه
 از نیک و بد می سوزد **نظم** دهبان به برند درین عالم و در آن
 نه ایشان بکار و نه کاری بایشان **نظم** دهبان عاید خدا
 ترس قوم نبض است مقصود آنست که در ظاهر عیبها
 و در باطن قطع طریق می نمایند و بر بزم راست یعنی
 راه زن **نظم** از آب نقطه شان که کشاید نفع است
 افسر تر ز برف در چون سد ایشان **نظم** فقع شربت زنده

سکریت

سکریت و فقع کشادن در اصطلاح مفاخرت کرد
 و سد آب دارد و نیست که جزو بعضی معانی میشود و آن
 سکریت و بری و خجک بود و نزد اطباء بهترین آن سکریت است
 توان گرم و خشک بود در دوم و خشک آن گرم و خشک
 بود در سیوم و از خواص آنکه بی راحشک کند و قاطع قوت
 بآه بود و بسیار خوردن آن مضحک و شقیقه کوفته باید
 چون در مزاج با تش موافقت دارد آنچنینست و لا نشأ
 تشبه کرده و سردی با سردی زیاده از برودت بر فلفل
 کرده باشد از آب لطف مقصد لطافت و طراوت کلاه
 یعنی تعریف لطافت میان ایشان کدام کس نماید که
 در ایشان که سد آب مانند است از برف افسر تر
 و گرمی را در آن تاثیر نیست **نظم** جام فرو و خوش
 کنند و در او بود **نظم** نقطه دوم بر زشتی کلاهشان
 تخصیص این چند جمله بالا ایشان و نه رفیق جهت
 بدست اعدا و تعریف است **نظم** است والا هر و غن
 آب را این دو صفت است **نظم** تا خاطر هم خورند
 سرخ شد **نظم** چولا زینق است در تب سر اضطرار
 کو که سرخ کیمیا است و زینق جزو است را چرا که
 و از تب سرد مقصد تب لوزست و زینق لوزان و حرکت است

و خاطر خود را خربانه گوید سخن گفتن مراد است که هر
بعض و بیت من متضمن چند فیض و اثر است تقصیر
انکه نام بعضی سرای و شهر منی آدم ارباب حسد و بغا
لوزان و سوزانند **نظم** دلشان زینو دار جدی خود
خدا **نظم** اخیر خویش بپاشید غداشان **نظم** اخیر
که کلوی غراب را یکم بر می نماید یا وجود انکه غراب
میل خاسات دارد و اگر اخیر خود کلوی او را میبرد
این غراب را از اعتدال در خلقت آن حالت که بخلاف
مقتضی طبیعت انسانی جنس عمل می نمایند و از شر
روزگار و بدخلوف طبع با ایشان ضرر نمی آید که گفته اند
همچو بدتر از آفت دورتر **تقصید** در کام صبح از آفت
شب شکست عدا ریخته **نظم** درین هزاران ترکسته است
مینا ریخته **نظم** در بحر جوشن سالم برون مستفعلن
مستفعلن مستفعلن مستفعلن فی الجمله تیری که در صبح
از شب باقی می باشد از امثلت فرموده که از آفت
شب ریخته و این در اصطلاح اهل معانی همان استعاره
یکه است که مشبوه که آنوی شکیب است نام او مذکور
نیست و اسم شب که مشبه است مذکور است و ترکسته
قبه سقف سازه است مراد بر آمدن صبح و مخفی شدن

ستار باست **نظم** سرمست عشق سرکش خاکش
در آتش **نظم** در ششده عذرا و شی صد حاصل عذرا ریخته **نظم**
اصطلاح اهل قمار هرگاه دو بازی بهفت رسد آنرا نذب
بقی اول و دوم گویند و چون پیازده رسد که نهایت افزونی
بازیست گویند که قدر رده و آنرا تمامی نذب گویند و هرگاه
در پی یازده مرتبه نذب برد گویند عذرا برد و صد حاصل
عذرا بجایست ناممکن است برون تقصد انکه زیاده از حد
مقدور در قمار عشق عذرا و شی او را باخت حاصل بود و
عذرا بقی روشن و ظاهر است و وجود خود را باخت و
ریخت تقصیر ساختن اشاعه بی ملاحظه و بی تفاوت
نظم خورده بر سم مصطبه فی در سفالین مشربه **نظم**
قوت مسیح یکشنبه در پای ترس ریخته **نظم** مصطبه شرابخانه
را گویند و در الجمله در سفالین کاسه خورده شود و ترو
که شخص که نصا او را لجا مسیح را دراز دهند و شکل عیسی
در نظر ترسانان از اول شب تا صبح او را شراب دا
بودند و صبح بر درازش زدند باین اعتبار که در نماز یک
شب او را مسیح یکفقد مسیح یکشنبه فرمود و قوت مسیح
یک شبه شراب است چه مذکور شد که آن شخص را تا صبح
شراب دادند و از پای ترس او در اصطلاح حصه که انکود

همان حضرت نمایند ما دست و شکر شراب خواران از آن القبا
 که جاشراست کنایه از آن داشته و برای ترسا فرموده ما
 حاصل مع آنکه شراب را در شراب خواران ریخته **نظم**
 خط طیب بوالهوس بگرفت زالی را بحسن اصلع سرکن
 بر نفس در پای ترسا ریخته بحسن بض است و اصلع
 بفتح اول و صاد همزه تخفیف کم پیش سرا و تا فرق نموده داشته
 باشد چنگ را سبب خیمه کی قد را گفته و صلح سر از آن
 فرموده که پیش سرا و ناردند و از حد بر گشتی سرا و
 ناری بندند و موی تا یا ریخته تا برای او **نظم**
 ربی نموده در برش خط را سطر بگوش ناخن بران خطها
 برش وقت محاکا ریخته نسبت چنگ با صطرلاب ربی
 نموده یا بجهت میل چنگ در خمیده کی بشد ویر یا بجهت اینکه
 ربع چنگ را ناری بندند و بقیه ساده است چه در
 ربعی نیز ربع اشکال و اوقاف اصطلاحی کل نقوش است
 و محاکم گفته گفتن و شنیدن **نظم** یا از زلف
 درین صدف شد آب دریا ریخته ابرهنک آسانگفت
 لؤلؤ لا ریخته درین معنی مقصد آمدن بهار و فتن
 زمستان است چون سبب وجود سحاب عقد و صعود
 بخارا یافته اند و حد و ثبوت بخارات را از غیبه آینه که

درین صدف اشاء باوست و بخار نیست مگر اجزای
 مائی یا اجزای هوای مزج و منبع اجزای مای حقیقتا
 دریا است اینجست فرمود که یا از زلف درین صدف شد
 آب دریا ریخته و بگشت بر یا از آن نیز اشاء تواند بود **نظم**
 دیدیم بی رخوان و بی زغال ز سر و را بجا برون آورده
 بی خون وی انجا ریخته از لفظ هر بدت یکماه خواسته
 وی اشاء بافتن است و از زغال جدا مراد است و از سر
 سرما زمستانی مقصود اینک افتاب یکماه در جدی که
 کمال سروی زمستان توقف نمود و بعد از آن که بدلو افشا
 خوی جدا ریخته شدت سرما بر طرف **نظم**
 پیل آمد از هند وستان آورد طوطی پیکان بر کوی و صحرایین
 نشان طوطیت یا نا ریخته مراد از پیل اربست و از سیما
 دریا مراد هند وستان و از طوطی سینه مراد حاصل کلام است
 که باعث وجود سینه و انواع بهاریات را کردید **نظم**
 آن سرو آن رنگین کمان طغریه نود و زیست آن سرغان درو
 هشبان جان بفال طغریه ریخته از تیرمه دق طغریه را راست
 از غایت تیر روی مانده شعاع حواله حمت در نظریه آید
 و از کمال مطلب قوس و قزح چه بعینه رنگین کمان است و
 طغریه سلطین سابق الف و نون بوده شکل تیر و کمان را

طغیانی بود و زنی فرموده و قال طغیانی در تعزیر کلام
 است که در اول صفحہ او بسم الله یا اسم الله یا لفظ ترک
 برآید و از شکل تیر و کمان لفظ الف و نون محقق یا نشد
 و ظاهر میگوید و الف در ترتیب حروف در صد رخا دارد
 و نون ابتدا سهوه نون و الف است و لفظی که از ترتیب
 در حروف حاصل شود در کمان تیر و نون خواهد بود
 و چه قال طغیانی است و چون مرغان خوش آواز و عشاق
 پندار را بیجان شوق و شغف از فیض نوای بهار در آرزو باد
 و اشتداد است این دو گروه را در اظهار شوق مقدار است
نظم هم سال آدم آتش در حله آدم نشن • آن نقطه بر
 پیرایش چون شیر خوانیخته • در تعریف تیغ مدوح و انعام
 مراد از حله آدم برک درخت انجرات چه مرکب است که در
 هنگام خروج آن اصفی از بهشت ستش برک انجیر بود و
 مراد از این لفظ سبزه تیغ است و از لفظ پیراهن تیغ برآ
 جوهر است **نظم** از پنداره فتنه در خم ایران دهن کرده
 ادم • برها دظلم از باد خم کرد معاد انجمن • نواد از هندو
 است چمنه تیرگی لون و ظلمت درون که از کیمیا ساخت
 پوشش نیام لافض فرموده باشد و انجم برور شوق
 مراد است مقصد آنکه تیغ مدوح از غلاف برآمد و ملک

ایران را بنحی ساخت و استعاش حسن را در خم مناسب
 قوم عادت چه آن قوم در طوفان آذله لاک کشند و ایر
 کرد عینا سبت باد و بنابرین تعریف ملک ایران در نامید
 این بیت نیز میاید **نظم** چون مریم از عصمت رفته
 میخوش آمد • نخل هر زان نوشته و نخل خم از نخل
 عصمت که مراد خانه کعبه است که نیامه را بان تشبیه کرد
 چه مرویت که عیسه علیه السلام را از مریم مادرش چون
 وقت زاد رسید مریم در خانه کعبه بود یا نقی با و رسا
 مید که از کعبه بیرون شود و وقت وضع حمل نزدیک شد
 و او عیسه را در بیرون خانه کعبه تولد نمود میفرمایند که تیغ
 مدوح از نیام برآمد و فتوحات و نتایج روداد چنانکه به
 وضوح رسیده که مقصود از نخل همین اصل است **تصنیع**
 چشم خضر سبزه زلب از لب جا گوهری • که ظلمات بحر
 جت آیند سکندری • در بحر جزمین بطول و محو
 بروزن مفتعلن فاعلن مفتعلن مفاعلهن از طلمها
 بحر شب آیند مراد است و تلیم این تلیم اندک سکندری
 ساخت در یکنا در دریای غربت سکندری نام نهاد
 و گفته غافل از احوال میگردند حکما نغمه مان اسکند
 آیند ساختند که از چمنه روزگار آمدن گفته را معلوم

احضار که نشان او آنست که منقبض باشد بجهت آفتاب که
 خارج او گشته در عضل منقبض بر گاه تغیر فی
 بوجه مسطور معلوم شد بر صاحب فطنت ظاهر
 منکر در کمی قینند و گویند با جزای طبقه داخله معد
 که حرکت میکند از آن معد و ظاهر است که این حرکت در
 وقتی که اجزای حرکت را با مرتبه اعلا صریح میرساند که از
 عباد عضل نسبت فرموده تسخیر مییابد و جمع میشود
 کلوی صریح شکست و تکلیف و جمع شدن اجزای آن
 مقام ناچار است و این حرکت نیست مگر بجهت دور
 نزدیک از مودی که شراب است و در هنگام جمع شدن شراب
 در کلوی قینند عصبان و با دارد و از این بساط و این حرکت
 ناچار گشت میباید از تسخیر انقباض بر وجه مسطور بود
 این بساط بواسطه دفع آن مودی چرا که هر گاه باده از کلوی صریح
 بجام میریزد این بساط لازم و منبسط میگرد و نشان طبیعت
 شراب در قینند بجهت منوع بودن از سیدان آفتاب است
 از جهت همانست حرکت طبعی و شراب را مود که کفایت خا
 از لطافت نیست و از پشت نیست زدن خون معصفه
 از قینند بجهت حاصل معنی اندک غلبه صریحی مانند قوت
 منشأ خروج شرابی که از آن معلوم بود که دیده مانند خونی که

بعد از بیشتر زدن از آن سر و آن آید دفع آن شراب معصفه
 نماید و دفع امتداد خون بآن کنند و چنین معلوم گشته
 که امتداد را که علت غلبه فوق است **رسم** چنانکه آفتاب
 رو از اجزای ارتفاعی چنانکه هناده ربع و شش بر وجه بر
 یعنی نوازند چنانکه آفتاب دولت بجهت غودن ارتفاع
 مرتبه چنانکه دامنند واسطه لایب ربعی بر گرفته و وجه
 بر ریت یعنی ملخ و نمکین است فظهور ارتفاع مرتبه
 از آن جهت از چنانکه میشود در جوشن باده عشرت را شوق و
 شعف از استقامت سر و دغه متشاید میگرد و در بنفقا مد
 استعاره مکنی را با آفتاب نسبت داده و لفظ ربع استعاره
 ترشیحی است هر گاه فالت منقسم بجهت رقص فرض شود
 ربع آن بچنانکه مناسبت تمام دارد در هیئت و شکل
 قوط فستق فالت چنانکه زدن چو فندقیش **بهر** سوره قوا
 را زهر کند ساجوی از فندقی در پختن است چنانکه
 نسبت چنانکه است و قوا در اصل یا رجه مدوریت چنانکه
 از میان حلقه کریان بر آورند و آن بجهت سحر مفید است و
 مقام ناچار چنانکه بجهت مناسبت لفظ ساجوی
 بقوا تشبیه کرده و درین اراده نیز اراده استعاره مکنی
 است که مشبه بدهون مذکور است یعنی هر گاه سر انگشت

خفا بسته چنگ مره ناخن را از نغمه سازی زهره
 سازد فلک از غایت دوق و وحید قرطه و سنتی خود را
 بعه قرطه سبز خود را حال زند و در لفظ زهره ساختن
 ناخن مراد مبالغه تمام است **نظم** زهره زرشک خون
 دل درین ناخن آورد چون سوزناخنش کند یا رنگ
 نشسته مقرر دست که پیکر را در حال رحلت خورده
 بی ناخنی افتد و بود دیگر در دهرگاه سوزناخن چنگ
 بر یک چنگ نشسته کند بعه ضرب ناخن چنگ شود
 بر خور از زرشک آثار مرگ ظاهر گردد و تراکت نشتری
 است که در هنگام مضرب زدن ناخنان چنگ ادراک
 چنگ تاثیر است خواه مقصود ادراک چنگ باشد خواه
 اجرای جسم **نظم** چشم سهیل و ناخن ناخن و افتاد
 فی کاتش و قند او کند بافی و باد یا وریه بقدره تعذر
 فی نواز این بیت است بطریق سوال دو ضد را که جمعیت
 ایشان با یکدیگر عین محال است اظهار میفرماید و ناخن
 است با چشم سهیل و ناخن افتاد ضافه بیانی که اگر
 فلک است ازنی که اجرام عنصر دست اثر می یابد و متاثر
 نمیکرد بلکه مقاربت آنها با یکدیگر محال شمرده است
 مقصد آنست که یاوری و همای که اضداد را درنی نواز

فی تحقیق می یابد مثل نسبت چه آتش آفت فی است
 قند ما نیز میسوزد و باد باغ زیبا دق اشتعال آتش
 و این جهت اضداد اند چرا که با و باور یکدیگر گشته
 با هم اجتماع نموده اند و لهذا اندک فی نواز که از جهت
 رنگ و شیرینی آتش و قند است به فی دم میدادند فی
 از آتش و نه از آتش صرزی بقند **نظم** چرخ سدل
 لبش دوشن فقع کشاد و گفت اینست نیم مشکبار
 اینست فقع شکری سداب دار و نیست سبز فام فقلع
 کشادن در اصطلاح تحسین نمودن و مفاخرت کردنست
 و اینست بعه زیست بعه چنان باشد که چرخ سرباز
 زبان تحسین فی نواز کشود و یک بود که فی نیم مشکبار
 که در فی دیده شود و فقع شکری که عبارت از رطوبت
 است که از لب نکی در فی فایض میگردد درگاه نفس دیده
نظم کا و سفالی اند از آتش موییم اند و تاج کشند
 خاکیان کا و زین سامری مراد از کا و سفالین خم است
 و خم مجلس آوردن اشعار حوصل است در تجرع و آتش
 موییم مقصد شرافت است بعه خم سفالین را مجلس در
 آن تا از فیض سلفی او خاکیان تیره دلان کا و زین سامری
 را بلعجت و باطل دانند غرض عموم خلایق که از آب خاک

مخلوقند یا بقصود از آن خاکساران کوی سیکاه باشد
 مشهور در تواریخ مکتوفت که قطیان دوزی بنی اسرا
 نیل را تعاقب نموده موجب وحی مویسه علیه السلام بد
 بای نیل درآمد حضرت روح الامین علیه السلام بر مادیان
 سوار خود را با سبان قطیان نمود و اسبان قطی موی
 مادیان عنان از دست فارسان گرفته ایشان را با ذنب
 بت جلیل در نیل انداخت سامری احساس مرگ جلیل
 علیه السلام نموده قدری خالت از زمین کوی آن مادیان
 رسید بود و بر آن نقش بسته برداشته نگاهداشت
 و در حالت سیاحتی کوساله ازادان بکاربرد و صدای که
 از کوساله بر میخواست از آن اثر بود مقصد نیک این کار بود
 کار و حجام دارد و وجه حجام آنکه این کار وازی روح افزا
 فیض یاب و فرح بخش است و آن کوساله از خالت بای
 مادیان روح الامیر که از ابرو تقسیم نمایند مناسب میا
 کار و سفالی و کار و ساق نموده **نظم** یا قصب سوطی
 واسق دوبر نشان بای طرب سبک بر آرا نچه زنی کران
 ترے این بیت مخاطبه است با دقاص قصب سوطی
 باشد یعنی جامه حوری که در حالت بر و طوبی داشته
 باشد و آن سه دایره می باشد و این قسم جامه مخصوص

بوده یعنی در حالق که در جامه سه دایره در آمده اند کی در
 رقص در آبی و پای طرب را سبک بر آرا تا اثر آن برود
 بخاطر آمدن اگر چه از سق سرگراف **نظم** هفت طوب
 کعبه را هفت نشان پسند اند ما و سه پنج و کعبه
 بهینه آورده در اصطلاح سید بن معنی عاریه است از
 کس نفس میفرماید که هفت نشان قابل هفت طوب
 کعبه اند در حصه دین داری و پیر هیز کاری مام و سه پنج
 رذن داورا سید نقش بهینه که نهایت جوی داوی باشد
 آوردن و مشهور است که هفت نشان در سر و ز چهار رکن
 عالم را سیر کرده هفت طوب بر در کعبه می نمایند و از سه
 پنج رذن بد نقشی است **نظم** در نفس مبارکش سفتند
 راز احمدی در نفس بلورش بجز تیغ جید می سفته به
 یعنی راز از شخص که فتن است و بقاء صرف نمودن
 یعنی راز احمدی را از روایات و احادیث گرفته اند و از
 آن بطلکبا می نماید و سبب بفتح اول و کسر دوم پوسنیست
 دشت و بر قبضه کمان و شمشیر بچند و تیشه و سوار از
 تیر کنند بلورک نوعیست از فولاد که بغایت جودار
 باشد من اقوال خلاق المعانی تیغ بلورک ارچه بچهر
 تواند گشت پوسنه هم ز بلوری کلکت کند تراش

رد این نشان غم ماند خود لغ کاذران تا تو زینل رنکوز
 بر کل نشان کریم **نظم** دلخ کاذر بر پا چه جمت نشان نما
 پیشود و آن هیچ نیست و شوی نیز و و نشان کریم
 ازینل رنکوز که دخال سناست که سوزن زیند و به
 نینل بر سازند که زینت بکیر دیا کنایه از خط مطلوب
 است که اینچیز او عود از کرد و قید رنکوز بجهت است
 که جو باینل رنکوز آن قوم که باعث زینت متخصر تواند
 شد **نظم** دوش که صبح چاک رز صد چرخ چنبره
 خضر را ملازم صبح و شش از منوری صدره بضم اول
 پنهان است و منور بضم اول و کسر سیم اسم فاعل است
 یعنی از روی بخشیدن نور و ضیا و صفا و منوری یعنی
 اسم مفعول نیز مناسب است **نظم** دید بر گرفته
 لب آتش فارسیه ز تب نطق من آب تا زبان برده به
 نکند در آتش فارسیه تجاله را گویند یعنی در آتش
 تب و تجاله را دید یعنی دیگر اند چون از قدیم آتش کلا
 فارسیه در قدیم و کثرت آتش شهر است آتش
 فارسی کنایه از سبب گوی نطق باشد و این تکلف است
نظم گفت چه طریقه طالعی در خانه ششم مهره بگفت
 بهفت خال اینهم در شش دری این خطاب حکیم خا

است که عجب صاحب طالعی که از بیرون خانه ششم که
 نزد ما از آن خارج بودند از دایره روزگار دست در گزشت
 افتاده و در عهد خلاصه مهره طلب خلاصه در دست داد
 و از شش در شمع و زجر جهان خلاصه بیای و این خلاصه
 یعنی مرگ و وارستگی باشد **نظم** خلق آن بر شمع
 کر بر حنک برکشند از بی آن جو ماه نواز دو و نا و آواز
 یعنی در کشاکش روزگار مانند حلقه بر شمع زار حنک و
 این اشعار بآنست که گویا بجهت آن مخلوق شده که همیشه در
 کشاکش و مضرب روزگار باشد و مقرر است که نارسانا
 را حلقه ساختند می دارند **نظم** چند نشان عرض بود
 بی نشان شدن جوهر نویسنی سایه نور جوهره
 عرض بگوهر قائم را گویند و مراد آنست که وجود او محتاج
 بوجود غیر نباشد مانند نقطه و خط و سطح که قائم بحکم
 اندیفر ماید که تا چند از آثار و علامات دنیا و دینی که
 آن بر تو وجود آفتاب مطلق است باقی نایستی و بی
 نشانی عارض ذات نشود و درین صورت جوهر
 نیستی سایه نور جوهری که عرض قائم بود جوهریت
 اشاء بتوجه نفس است به تبه نیستی که آن فنا فی الله
 است ما حاصل یعنی آنکه چند مثل عرض محتاج غیر

بود که آن طلب دشواریست و بیان صفت بی نشان
و کم اثر گردیدن و درین صورت جوهر نورینستی ساینده
جوهری که من است قائم بنور جوهر که اشارت توجه نفس
است یعنی فی الله **نظم** مثل عطاردی چرا چون نه نو
نه مقبل طالع تو اسد چرا چون سرطان مدهری عطارد
از لوکب تحیه است گاه راجع و گاه مستقیم و اسد قوی
طالع است چون انسان اشرف مخلوقات است و
ترقی و قوی است ازین حجه انسان را اسد طالع نموده
چنانچه پادشاهان صاحب قبال را اسد طالع گویند و قبال
سرطان که خورشید است بجبهه است که در چین کثرت
مایل بعقب است چنانکه باموه ادراک آن بینماید و قبال
ماه نوجبت اندک در ترقی است **نظم** موکب شاخ خنجر
رفت بکاخ مشرقه شش مرد آذره منشی نصره وارده
سوی خانه شش برج خورشید بعد از تحویل بخت
چون آثارها بظواهر میگوید کویا که ابتدا تربیت آفتاب
اجسام نیای و غیرهم را و روزها استعدا در دانی و شب
حاصل میشود و ده نه و ده یازده و سه هفت یعنی آفتاب
است و افزونی ده نه یعنی دین و وجهت فلفل سبب شش
و دوازده آورده شده یعنی آفتاب که فلک دوازده برج را

ماه آفتاب را برپور افزونی و بیش ظهوری مظهر است و
فاعل قصد دوازده در دست که فلک باشد باعتبار دوازده
ده برج **نظم** یافت نیکین کم شده در برمای و چون بر سر
کره شرف رفت ز چاه مصطفی مراد از جمده و بمقام
سلیمان است چون حوطه واسطه است میان ده دلو و حمل
و هرگاه که آفتاب بخت قرار گرفت از چاه دلو رست
و نزدیک شرف حمل است گردید و حضرت سلیمان
علیه السلام اول نیکین را در شکر مای یافت و بعد از آن
عکس سلیمانی که کان بر بلند گردید تحویل آفتاب را
برج خوت و بعد از آن بشرف رسیدن در حمل یا ران
قصد نسبت نموده **نظم** قعد نقره خنک روز آمده
در جنبیش ادم شب فکند سم گذر و از مشرقه
قعد اسب سواری را گویند و جنبیت کتل و اسب
سیاه را ادم گویند و از مشرق مراد اسب تیز و سبک
خیز است و از سم فکندن نقصان مطلوب است و از کند
روی صغف و ناتوانی که لازم دارد کند روی را چنانکه
کثیر الرما گویند و مراد از صاحب سفر و کرد و خواهند
مقدار اندک خنک روز را مستعد سواری آفتاب شده
و ادم شب از مشرقه سم افکندن و کند رفتن است

ما حاصل کلام آنکه روز قوت یاوت و شب ضعیف شد
نظم خاک در خدا یکان کریمت آوری در آن هست
 بهشت و چار جوی از برسد به بنوری، چار جوی هست
 جوی شیء و جوی غسل و جوی آب صافی و جوی خمر
 و از برسد بالا به سده مرادست و سده دخت هست
 با مندی که سبزه آن دو تمام اهل بهشت رسد و آن کنایه
 کثرت بلندید و ارتفاع سده مدوح است **نظم**
 فاری مضطرب کباب آنکه عنان زنان رود، با قدم رگا
 او فرق سپهر چینه، عنان زدن کنایه از سعی کوشش
 یعنی فرق سپهر چینه می نماید که با قدم براق مدوح
 بری نماید یا برسد **نظم** خسرو صاحب قلل نایاب
 خسروان، جعفر دین بهادری جیده کن بصفدر
 صاحب قلل در اصطلاح اهل نجوم شخصی را گویند که وقت
 تولد او از زمان در قلل عظیم باشد و برج قمر در طالع او
 و بعضی گویند که در هنگام ولادت او رطل و مشرق را
 قمران باشد و این قمران دیر دیر در روزگار واقع شود **نظم**
 هست بهشت صدرا و دست قضا بخندش، کنایه
 فانی را بسته نطایق چاکری، در شرح طاق دین نورخا
 را اتفاق است که خسرو پیروز را نیت بوده که آن بطاقدین سو

بود و در نهایت ارتقا و در آن تخت هر روز صد و بیست
 که بهشت آید سو شاکر داشت بدست سه سالگی تقطیل
 کار کردند و صد و چهل هزار بخ نقره داشت از صد شقال است
 شقال و بجزها تقسیم بقسم بود که در هر فصل بطوری نشستی و
 آنرا بوی پای قیسمی مرصع میاخته بودند و بیکبار کوی زین
 به کوی یا بنصد شقال از آن او بخت بود و صورت دو آرد
 برج و مفت کوب و اعمار مساها و غیر ذلک بران مرتب سیاه
 و ایوان سلاطین را نیز گویند و بعضی ترکیبی آن طاق مانند
 چرا که دین بخت مثل و مانند باشد و درین رعایت تعقد
 فرموده یعنی دست تصاکبند طاق دین را بخت چاکری
 بهشت صدرا و میان بسته و بخت مناسب مقام
 چاکری بطایق استغفار نموده و از صدرا دین مقام بقصد
 و مسندست و مسکن **نظم** کوه ذوالفقار و کوه خلعت
 چون کند، بشهستان رزم را آتش و غضنفر
 شیر گویند و درین تعقدست یعنی ذوالفقار زند و بخت
 رزم را در سوختن و قصد حیات کردن چه گونه آتش
 سبزه اگر او علی نیست **نظم** دلدل شستی پیش چنه
 ز داند آسمان، آه زدل کشان زحل کشت قطعت اهر
 مشتی یعنی سعادت و اهر بخت اول و سکون دوم و فتح

سیوم و سکون چهارم رک دگر گویند که به شست ^{ست}
 و در لغت خانه کجای را گویند یعنی در آسمان رخت از
 جفته زدن است مدح گفت قطعت یعنی قطع کرد
 رک مرا که به شست من سوخته است **نظم** گونه
 سکس بود فلک چون نط پلنگ و در بر نقطه برق شود رو
 عروس خاوری غطیع بسات و گونه و نوح است یعنی
 اگر فلک سگ او نباشد روی آفتاب که یادش فلک
 از تاثیر ناسپا چون اوج پلنگ رو بر طریق گونه ما چپ
 ناک و بر نقطه شود و این اشعار بکمال مبالغه است در تائید
 ناسپا چه بقصد آنست که بمناسبتی که سبب مقارنت
 میان عروس خاوری و فلک از تاثیر ناسپا این می شود
 و عیب ناک شود و بهی هکله باشد که خاله ناسپا برید
 افتد **نظم** از رحم عروس بخت این حرم جلال را تو خلفا
 ملک بین و ادب ملک پروری در بر تیغ حضری زاده جنابه
 چون عنب برده جناب از آسمان کرده به دو پیکری
 غرض از رحم عروس بخت جاه و جلال مدح محل ظهور انا رتخ
 و نصرت است یا مرتبه استعداد و قورب که هنوز به
 منصب ظهور و پرور نیامده باشد میفرماید که ظهور تا
 خلفان فتح را از رحم عروس بخت حرم جلال مدح ^{ملاحظه}

فرمای که و ادب ملک پروری واقع اند یعنی ایشان را در نظر
 ملک پروری احتیاج بکسب وسیع جد نیست و با بال
 ولایت بواسطه دعوی و سعی ایشان از ملکشان ملک قوی
 دارند و جنابه بالفقه دو سیوه را گویند که شغل بیکدیگر می
 آید و خصم یعنی اول و صاعقه و خصم سیوم مخوف است یعنی
 تیغ سبزرنگ و جناب بضم اول کرد را نیز گویند یعنی
 مقصود آنکه از آن عروس فتح حرم که حرم جلال مدح است
 و بحسب شمع و عقل با و تعلقی دارد و تصرف آن بر دیگر
 حرام است فرزندان یگانگی که دو کاند در بر تیغ سبزرنگ
 مدح مانند عنب در ده و کانی ظاهر میگرد یعنی تیغ
 مدح ایشان را بمنزله قایله و پرورنده است و بواسطه آنکه در
 آسمان پلک دو پیکری است و آینه آید دو پیکر ظاهر میگردند
 ازین جهت از آسمان کو برده یعنی بر و غالب آمد **نظم**
 که بدخیل بخش بی بر سپهرش زنده عدو کی بد و زرق بسته
 سر سقعی شود سر **ح** این اشعار با اتفاق اعدای مدح
 یا اتفاق دو سر خیل لشکر او در مخالفت و بر کندن دیو
 بجای و تواند بود و سقعی در اصل لغت یعنی خرده فروش
 است و شیخ سقعی را کار با و لیا بوده نایندی آورد
 که خبر دانند و در وضع نوی مجبول محققاً در حق سقعی که

مراد از آن خنده فروش است کوبی ولایت و بردگی دهند
 شیخ برپه سقراط که از اکابر اولیاست نتواند شدیل تقاضا
 آن دو شخص نیز یا خیر مدوح همان اثر دارد **نیم** لغت
 مرده را که اصل اینج زنده کرده اند از دل بر عاشقان رخصت
 نیست دلبره در فرهنگ شیخ عبدالحکم هرگاه که
 اول و حاکم بصورت مولانا است که بجهت کرسند
 اطفال از ترتیب دهند و در فرهنگ سرور کاشانی بفتح
 اول نوشته است و اما اینج نه مناسب لفظ است
 و نه مفاد مصرع ثانی نسبی دارد چه تخصیص رخصت
 دلبره بصورت مولانا وجه ظاهر ندارد و آنچه در
 ولایت سیستان ملحوظ کتاب حروف شده است
 بحر چشم نجم صورا از حوت ترتیب داده بلبلین بلبل
 نیکین سازند و رباعیها خانه که بحمل مشایخ غوم خلیل
 باشد گذارند و آنرا سیستانیان کلقتند گویند رگ
 ناری میتواند بود که مخ آن صورت را گفته باشند والله
 اعلم بحقایق الاسرار و از دل بر عاشقان سیوان بود که دل بر شد
 که بر عاشقان است مراد باشد یا دل عاشقان که تصف
 نصفت پیری باشد و بهر تقدیر چون پیران را در عاشقی
 بنوی نیست که بهر صورت دل بندند لفظ بر مناسب است

است و این نامدست سابق است **نیم** مرده بر
 مار و شش نروقی کا و آسمان چون نف کرز کا و
 شوکت ما حمیه جگر نکر و شکون دوم و قمر
 و سکون چهارم قبیله هادیان که حامله ایشان سرخ نموده
 و ضحاک آنان قبیله است و چون ضحاک بکرز کا و سر قمر
 گرفتار شد و ماریان که از دوش او سر برآورده بود بدو
 تقاضا سرادی میکرد و دیزوی و تقاضا تقاضای ایشان
 بر طرف شد این تکرار شایع بان قصد است چون حلیم
 فدیویه بتفصیل آن قلم صدق نشان معجزه ساز رخصت
 تعلیله داده اظهار آنرا مناسب ندید **نیم** ربح ترا
 نهر برجم افنا طاس از نرماه چهارده سایه کند ضو
 این ربح مراد علم خواهد و الا نهر را برجم نمی باشد مراد از نرماه
 چهارده فوق ماه چهارده است و ربح در فلک سیو
 و آفتاب در فلک چهارم است که فوق فلک قمر باشد
 و هرگاه نهر برجم طاش علم بود و فوق علم که سر و کلوگاه
 است از پیا بان که چوب علم است جسیم ترواقع است
 سایه آن ضو بری خواهد بود **نیم** سیر کالت اثر
 از رخس برشوی نیست جهانست سینه کور رسیده
 بگذری یعنی کمال آن بلندی داد که اگر تو بر رخس

بر

برای کمال ترا بر تو بلندت خواهد بود و چون علامتی و
 غوایی ملک جهان سده راه تو نیست و اگر از سر
 سده المنته بگذری همان سر صبه کمال ترا بر ذات پلند
 خواهد بود و ترا مافی خواهد بود **نظم** زایب تنگ
 توی کرده بتبع هندوی سقیر کفر پشته تا سقین
 کوی نسکری سقیر پادشاه ترکستان و کافر بوده
 میفرماید که مضرب تبعی هندوی پادشاه کافر را بشو
 موجد ساخته که تا کید در حد نیست مینماید و شخص
 شاه ترک بدو بعه تواند بود یکی انکه اشجع و اقوی باشند
 و یکی انکه هرگاه رسوخ دین در دل این فرد رسوخ یابد کمال
 مبالغه خواهد بود **نظم** باد صبا آرب کویفتش قد
 اعلی آورد تا تو فلاح و فتح را رشت مفلحان بی فوضه
 عسقلان وینیل از رشت مفلحان کرو بست فراس بار کین
 از سمت خروزی و ضده بقا و ضاده محمد کندی را گویند
 که تغاچیا درانی نشینند و تحصیل تغا می نمایند **نظم**
 عسقلان وینیل دو وادی اند دو ولایت دو مضر و شط
 مفلحان آیتست دو ولایت مغزان و کربکاف تازی مقوم
 آیتست واقع در میان سرحد آذربایجان و مشروان
 این دو بیت بمن بر اظهرا رکشت لشکر است و در

اول میفرماید که هرگاه تو عنان فتح ملک کشتا و کشتا
 شط مفلحان که از امسای ترکستان است میگردای
 اثر رستگاری برغبو رکنندگان از صبا بر سطح آب
 کز طاهر میگرد که عبور و مرور لشکر مدوح بران واقع
 شد و چون باد صبا را بر وین دانست نام این اسرا
 با و نسبت کرده و درست ثانی یعنی کثرت و از دحام
 ترا ترقی داده میفرماید که با و خود بعد مساویست
 این آنها از دحام و کثرت خیل و ضم مدوح بپاشه
 است که هرگاه حرکت کند عبود اهل لشکر بر جمیع
 این دودها واقع خواهد شد و آب صافی آنها را بترکی
 بنوعی مبدل خواهد شد که آنها را انفایت کل الودکی
 بیار کین خراس نسبت کنند از سمت خروزی خواهد
 بود چه مایعت در روغی که در بار کین خراس جمع میگرد
 و دران آنها از کثرت برهم خوردگی آب و خاک آن صافی و
 روانی بخوابد بود نسبت آنها بیار کین بر کس کند موصوف
 موسوم بنواری خواهد بود بار کین بیاء فارسه خوش را تو
 و خراس کا دخانه روغن کویست مقربست که در خراسها
 حوی که روغن دران اذهر جنس جمع شود و ترتیب مید
 و بیار کین خراس میگویند **نظم** خواب توی نشانده

بر سر آتش بوس وین مد مشک بر سر وین همد بخور
مشک خشک و نجیب مزاج بوی با عث بیوست
دماغ است و ما نفع خواست میفرماید که خواب تو مرا
بوسنک و آرزو مند آن طوطی خواب گرافی میگرداند که یا
وجود رطوبت بغیرت یا آنکه مزاج خسته تو مرا بر سر
بوس دارد که با وجود خیاب بوس دماغ خشکی ترا این طور
رطوبت در دماغ است که باعث چنان خواب گران
شد و این باعث آنست که با عاشق سرگرافی **نظم**
رقص کنان نگره لعل غیب چو روی تو طوق کنان
سر خط چون دشت از معنی خن بزم اول و دوم مخفف
خروس است و مقصد از آن در تفهیم صریح است که خم شد
باشد بجهت مناسبت کردن وید و کشیدن آنرا بقص و فرغ
غیب مخفف غیب است و کعب صراحی با سر مطوق
خروس فرموده است **نظم** شطریه که از فلک خواججه
در بر آید ت خواججه کن و کاف کشن خواججه در کوچه
مرا از خواججه در آفتاب است اصطلاح مغان در مجلس
که جمیع ما محتاج شرابند و خواججه کرده مجلسی آورند
که اگر دزی بآید عطا کرد در میان مجلس باشد میفرماید که
اشطار بر آمدن آفتاب در حجه کشیدن مکش و خواججه از

خود سامان کن و این اشعار است که از نفع ربانی و فیاض
خواججه را بخواججه تخت بد افتاب داشته **نظم**
آبی و جام بین هم روی دست شمعند کرده ز سیم ده دی
صبر زوشن سر بر سر کسبه دزدان گویند زوشن سر
بیک وایت زده است کت شش سر بران نقش کرده اند
و روایت دیگر شش بر لو میبوده و ده دی بغ سیم چار
است و دیگر افراد از سر و سم به آله بلورست و از سر و
نظم در کف ساقی از قدح حقه لعل آتش در کلو
قدح زکف رسته عقد عذری می تواند بود که در شسته
عقد عذری تشبیه رنگ برنگ باشد و عذری شرب که
به دست خواهد یافت کلوی قدح را از حبه خوشبو
تر شسته عقد عذری که در اصطلاح اهل هند ما گویند
نسبت داده باشد که از قسم تشبیه صفت است صفت
نظم دختر آفتاب ده در شوق سهرگون کشته
فلک جهان را هم بد خنوب ازین حبه که شراب در ده آید
آنرا دختر فرموده و لفظ دختر آفتاب میتواند بود که امضا
بیانی باشد یعنی دختر آفتاب است آنرا بد و اخیر
بیانی یعنی دختر آفتاب بر تو بد و یعنی **نظم** در عذرات
بختیار با دایه بوده بی سپ ما بتو سپرم چون بارید

قلندری در عارفان عاشقان بختی بختی تویی
 کانکه بارکش بشوی کز بختی بختی تویی
 گویند که در برابر مایه افشاده و نقره سبزه شتر در بختی
 مستی باریش تری گشت مقصود از عارفان عاشقان
 معارف و حقایق و منتهای مقام رسیده بر حقیقت
 احوال بیکد که اطلاع یافتند میفرمایند که عارفان ترا
 بحق بختی میدانند حجت در شناخت و معرفت ایشان
 و تقوی محل بارگران تعلقات و تعینات دنیوی شوی که
 مانند بختی بختی گردیده **نظم** دم بنمازد دیگری قوت
 اگر تمام شد چون تو صبح کرده مرد نمازد دیگری
 یعنی اگر بجز گذشتگان که سالک شریعت و طریقت اند
 موقوف عبادت و خدا شناسی خالی نمائند و برسم
 عبادت سابق تکمیل یافت هرگاه ترانیه حالت ایشان
 در زهد و صفای خاطر و یقین در معرفت الله متعالی
 در لوازم بندگی و اقدام طاعت و عبادت مثل ایشان
 استواری شد و صبح کردن اشیاء بشروع نمودند دست در
 لوازم ریاضت و طاعت **نظم** در سوی شعر الحام
 آمده اند محرمان شعر بشویم ما بیکدیگر کرده شعر
 شعر بکا نیست که حاجیان در اینجا سر تراشند و محرمان

احرام بندگان و چون مکرر مذکور شد که هر جای سیاهی و تیرگی
 و روشنی در مطالب معقوله صریحا و کنایه حکیم خاقانی
 اظهار میفرماید مراد عالم فقر و فنا و مرتبه ظهور و بروز
 است و چون شعر محل تراشیدن سر است از سوی طلبان
 ازین محرمان مراد علمای ظاهر خواهد بود یعنی اگر علمای
 ظاهر طی و قاطع مراحل و منازل فرموده اند و بر تهنیت علم و
 استدلال رسیده ما را نیز که اهل باطن و عاشقان صادق
 از مکه که خانه عشق و محبت است شرف مطالعات
نظم ماه ماه میکند شاه فلک که بوری عالم
 فاقه برده را توشه دهد توانگری که بوری دینا نیست
 در زمستان نباتات را برک و بار غنی باشد فاقه دایه را
 فرموده چرا زار دانه فصل و در بهار چون مرتبه مرتبه اظهار
 و اشار ظهور و وفوری باید که در توانگری بگذارد **نظم**
 مایه سازد از به بر صفت توانگری بر زکری کند بکا و ز
 قیل که بوری **نظم** یعنی آفتاب که شاه فلک است و تر
 نباتات بر صفت ارباب مکت و استطاعت مایه آفر
 میسازد یعنی وقت تحویل حمل را علت مایه سازگی
 گرداند و باز بطریق تمثیل فرموده که چنانکه بر زکری میفتا
 از سبب جهت دینانی و عزیزی یعنی علت بر زکری او

صفت دهقان است از آن حرمت عمل او ناشر تمام میکند
 و بعضی جای کدیو لفظ بکا و استعجال کرده اند یعنی محبت
 کاد که نودست برزگری بینماید **نظم** موی و ساروی
 شود کاد و بره برورد آب خضر بر آورد آینه میکند
 در لفظ و بره برورد رعایت لطف و نشر است غیر مرتبه
 موی به موی و ساروی بکا و نسبت دارد و چون آب خضر با
 عث حباب بخش است فیض آفتاب را که باعث
 انواع نباتات آب خضر فرموده و مراد از آینه میکند
 جرم آفتاب است **نظم** بنده تیر از شود روز صفت
 صفت بتا زکی خرم ماه از شود خلد و ش از شود
 تیر عطا درست و بنده اویع خانه جو ز است چون جو
 ماه آخر است از بهار و کمال طراوت و سبزه و میل لظها
 انمار نمودن نباتات در آن ماه است فرمود که آفتاب
 درین ماه باعث خضر و نفیض آفتاب کشت و حرکات
 و خانه ماه سرطانت و آفتاب در سرکان تیر کمال دارد
 و چون شمع احوال به او تابستان بهر دخت توطیع
 فصل زمستان است و خزان نموده میفرماید **نظم**
 از حد کشتن فلک دانه خوشه خردوس چون سر بر
 خوشه رفت از سر بر آوری یعنی آفتاب کپوتر سیر

از برج خوشه دانه خوشه را خورده بهر کاه اشغال کرد از
 برج اسید که آفتاب سنبله **نظم** از سر خوشه
 داس شکست در کلو کرد در کلویش را بر سر داس
 اظهار هنگام جهاد غلات است داس تیز سر
 سنبله را نویسد که بنور پرواز آفتاب را تقرب داند
 خوردن از کشته سنبله داس در کلو شکست و در کلو
 او را شتری گردیف خون از آن کشاد **نظم** بار خور
 خالصش سخت ترافی فلک تاحل خزان کند صنعت
 با آذری سخت به سجید دست چون دستار
 سخن را از فیض بهارستان طبع بازها را شمار بر لغت
 و بلاغت زیب و زمینت بخشید نقین عبارت را دعا
 فرمود از نمای عیارها اظهار آثار خزان را بهین عنوان
 میزان سخن سخجید میفرماید که از خون تحویل آفتاب
 تاب از سنبله میزان تحقق یافت و تمهیدات کرد
 برج سنبله بنظر بود آثار خریفی شده بود آثار آن از ملک
 بنظر بود شناخت و با آذری از تراخله خوان گردانید چه
 مقر است که اول از خوش عیار را سجید تسلیم کرد
 نمایند و چون این مقصد محصل رسید تحسین صنعت
 کری رز که نموده میفرماید **نظم** از پی صنع دگر کری

کوبه کرم بنمود کوبه سر دشت فلک این صانع زرگری کوبه
 در مقام آتشگاه کارخانه مله دست و از فلک کوبه فلک
 که قالی عنصرت واد باشد که در خوف فلک است الا
 فلک از کیفیات عناصر بریت وادی این همه
 صانع زرگری مبین بر شکفته است و تعجب چه خل ساز
 زر کوبه سود میرسد اعیانست **نظم** و زنه تر از فلک
 زر کوبه کارد شد نقد عراق حول کند ز خالص
 مقصد این میان اندک تر از وی فلک زر کوبه کوبست
 چهار ز خالص جعفری که طلا احمد است نقد عراق طلا
 ساخت بدانکه در عراق سابقا نقد از فقر مسکوک
 بیکار اند و شک کردن طلا در زمان اشرف که مشهور شد به
 اشرف خراسم و زیافت و باین وجه اشرفی گویند و خوار
 مین اثر است که بعد از چند روز خشک شد سفید **د**
 و در فلک کادی میزان فرموده چه در سابق سجیدن زر
 باینان تغلق گرفت و زرگری وحلی سازی بیاد آوری
 دارد **نظم** که هر ترادوی ز خالص در خود است
 خود برادوی فلک است چون زنده خونی ز خالص
 که در بونه که از خالص شده باشد مقصد بجان طلای افتا
 بست بر خالص یعنی اگر چه ز خالص به ترادوی در خود

است که سجیده کرده دفا ماسترا و اسجیدن طلای اقتاب
 بشراوی فلکست و در خوری یعنی سله و ادیست **نظم**
 نخل بجنش آید کر نه بود شد چرا یاره زرد بر کتف خوت
 بدان شهریه مراد از یاره زرد بر کتف خیاست و نخل
 درین مقام درخت خرماس است و خوشه خورمار را زک
 دو حلقی که نارس است زرد سیاه شد بدان تشبیه کرده
 و شهری یعنی ظهور است **نظم** درین سخن پیدین
 شد مورصف زده که دلولی سام بین موبک حام لشکر
 روایتست که خلیفه هذیل از نسل حام بن نوح اند که بطوق
 بندگی در می آیند و سبب ظیهار ذکر شده که دوزی آدم علیه
 السلام خوابید بود و بآدم سرودت او کرده حام از میان
 آن چندید و سام منع او نموده آنرا پوشید و آدم بعد از
 اطلاع بدان امر دعا کرد که فرزندان حام در خدمت و بندگی او لا
 سام باشند و آن دعا مستجاب شده تا ابد چنان خواهد
 و چون از سیاه و کثرت مشا به مورد مورد نیست داده و
 مقر است که موردین درخت پیدیشتر رنگ آن مید
 و سام سرخ لون بوده **نظم** چرخ مدور از عالم عرش برین
 شرف طوف در تو میگذازی کسب سرور خدایت
 رخ گذاری سبیل و سمن شاه دوران مری آینه درید و

۲۵۷
این بیت تا باید بیت سابق است و شمل بر نظیر او نیست
یعنی آنکه ستاره و آینه خود را بحیثیت یک بلطف بسبیل و
و لطافت سخن رسانند حده ذلف و رخ می نمایند نظیر
آنست که چرخ و عرش بحیثیت کسب شرف طوف در مدح
می نمایند شبانه را از حیرت بر بی آن در برابر عرش آورده و آینه
را از سبب مد و بی نظیر چرخ ساخته و عرش در لغت
همه را فدا گویند و سقف را چهار ضلع لازم است **نظم**
کشای حاسد ترا در حسد نه پس بود، کو بخلاف جشنت
داد و امید بهتری، روی بر کجا بود در زحیر را که خود، وقت
سقوط قوتش صبر خود سقوطی، زحیر درین مقام اسما
است و این بر دو قسم است زحیر صادق و زحیر کاذب و
آنست که از احتیاس مواد و فضلات بهم رسد و علاج آن
اسهال است و چون متبادر در فهم فرد کمالست این حیرت
نظم و درین مقام مراد زحیر صادق است
و آن اسهال صادق است و علاج آن بقواض است بنا
برین بصیر که مهمل است چگونه علاج آن توان کرد فکیف
کآن که در عفت سقوط باشد و سقوط خیزه باشد که بصیر
از انجائی و درند و این بیت تا باید بیت سابق است یعنی
امید بهتری داشتن و شرف و محالفت تو مثل آنست که

که مدی که زحیر داشته باشد و خواهد که در هنگام سلب
قوت صبر سقوط یابد و اسازد **نظم** قایم بخر آسمان
مشتمل ششم زمین، اختر و فعل عقرب آتش و لو عقرب
قایم بخر آسمان مزج است و تیغ با حیرت خوریزی با آن
شیت داد و ششم اقلیم زمین و لایت روم است و
مشتمل آن ولایت سیاهی و ایل حربا ند و چون اهل آن
ولایت سرخی و سپید و خضرا و متصف اند تیغ خوریز
مدح و با اهل خوب از آن تشبیه کرده و تیغ مصحح ثانی
بفید این معنی است که اگر از آن با خیر شیت با عدل و اگر به
آتش او تشبیه تمام آتشیت که در یک عقرب داشته
باشد **نظم** پایه تخت زبیدت بر سر تاج آسمان، که
سخت ملکه تاج ملک کشوری، تخت محاسبات
عدو کرده ز خاک تاج سر، چهره چو تاج خسروان دیده چو
تخت جوهر، تخت را که بخوان خاک بران میباشند و تمام
رسم کرده است اینجا حالات نجوم از آن می نمایند تخت جیبا
بر کوبند با پا وید و ن یا و تخت جوهر و در اکثر اوقات
نموده و جواهر آید از میباشند سیفر مایه که عدد و خاکسار
مدح تخت حسا میباشند که ازین جهت از خاک تاج بر
سرو آید و چهره اش تخت جوهر یا نیست ازین سبب که

از اشت خونین پیوسته بود یا قوت و اهل و مر جاست
نظم تا حوران ملک را خنجر کوهت رسید **نظم** تو سر کوهها
 ترا خنجر نای کوهی **نظم** یعنی سر از خنجر نای کوهی است
 عال جهان خاص تست تیره و کوب بین **نظم** کوه ل ملک
 ذومکن ای نازین بحر منج من مطوب مکفوف بر وزن
 بفتقلن فاعلن مفعلن فاعلن لفظین حرف شیه
 در قاریه یعنی شت است یعنی از روی شتاب توبه
 سلطنت در عال جهان فرو کوب و بلول مدد را را اشتغال
 نمای **نظم** کوی کربان تو گرفتار آید فروغ **نظم** رزین
 پروز شود داس روح الامین **نظم** پروز فراویز جامه است و در
 اینک پروز فرموده است **نظم** بسا العباد است یعنی افتاب
 کوی کربان مطلوب بشاید پروز است که بخلاف افتاب
 بر توان منوع از حجاب نیست و در فرای و نجوب که این
 داس است اثر میکند تخصیص داس روح الامین بجهت بزر
 و منزهات قدما و است چه آنچه شعرا را کاست تغییر آن یعنی
 اراده خاطر ایشان دادن اشکال تمام دارد **نظم** غایت
 دل یک شوط و فانیست این **نظم** کادرس از سایه شد سایه بر
 بسین **نظم** سایه بر افکندن در اصطلاح یعنی توجیه نمود دست
 و بر شخصی آمدن و کادرس است شدن اشاره به نهایت

ضعف است یعنی آنچنان ضعیف شدم که سایه من بر زمین
 نمی افتد **نظم** جوج هر سان که است زاده شمشیر او
 کرجه هر حال است عطش شیرین عین **نظم** عین بعین مملو
 پیش و خجل است شرح تلم عطش شیر است که چون نوح
 نجی علیه السلام بکشته در آمد اولع جانوز از اهرام آورد و از
 جمله شیر و خوک بود شیطان بجهت خورای و خلل کشی دست بر
 سر خوک کشیده از عطش او نوش هم رسید در حال
 ملک تو کل کشی یا حضرت ذوالمتن نوح را از آن حال آگاه
 گردانید گفت تو هم دست مبارک بر شیر کش نوح موافقت
 نموده از عطش آن شیر گریه ایجاد شد و نوش را دفع ساخت
نظم حاجت گفتار نیست زانکه منزه است خود **نظم** نسید
 خضر از بلا من عبقری از نو دین **نظم** مقصد رجحان ذات خا قی
 بر دیگر شعر سندن دیای زارک بر قیمت و عبقری یا رجه
 که انما به و نو دین بکاف و ادبی بلا من و نوح از فروش خشن که
 بها خود را سندن و عبقری و دیگر از اسباب من و نو دین
 فرموده و خضر نهایت **نظم** نطع بکسر عشق پای
 و نو کوب بان **نظم** خانه فروشی زن استی بر نشان **نظم** پوستی
 که قلندریان بکمر بندند از انطع گویند و ما را خانه فروشی
 ترک و بگردید ست از هوایق و عایق و خانه فروشان پاکبلا

و مجردان و قلندران و خراباتیان میگفتند و معنی
 ناخلفان روزگارین آمده **نظم** شاه ملایک شعاری
 حالک مدار خسته و اقلیم بخش رستم تورانستان رستم
 تورانرا فتح نموده پنج سال پادشاه آن ولایت بود و بعد از آن
 باز گذشت به ایران آمد چنانچه در شاهنامه است **نظم**
 نافتحات ربیع صوره میدارد پان کالبد خاگر انزل رسیده
 روان چون صور اسرافیل علیه السلام در قیام قیامت نشا
 رجوع ارواح است با حسیه فیض بهاری را که باعث احیا
 اموات نباتت بآن نسبت فرموده و این تلخیص شعر است
نظم داد نقیب مساعض سپاه بهار کز دو گروه
 دید یاه کیان خزان درین مقام نقیب بعضی عارض لشکر
 است یا و کی کم شده را گویند مقصود از سپاه بهار اوصاف
 سبزه و یا چین باشد بقیه مایه چون خزانرا بجهت و گروه
 و اختلاف متماثل و کم یافت و مانع از مقصود و نقیب
 لشکر به بعضی سپاه نمود و گروهی استاء است از حد
 اتفاق **نظم** کعب جان صد رقت چار ملک چار دکن
 رستم قدس دین مفت فلک هفت خوان مقصود از چهار ملک
 جنبیل وید کائیل و اسرافیل و میکائیل است علیه السلام
 و قصه هفت خوان رستم از ظهور الشمس است هرگاه چها

رکن منزل مدح باشد است حکام آن منزل را و خواهد بود
 و انهدام آن بنظر شاه دوزگار در نخواهد آمد و هفت خوان
 بودن فلک کنایه از تسخیر نمودن فلک است همچنانکه گفت
 خوان متخیر هستم ز این سامان دید **نظم** تقدیر تو دل
 بر فلک و جوفیان در وطن خنکوت لکدن و آشیان
 بعضی گفته اند که کمر که در بالقع بکافت دوم فارسی بر نه است
 که قبل از لشکر رکن و در بحال و الجودیده شده که جانو
 چهار یا که یکی آن در شکم ما در پنج سال میماند و در سال اول
 سراز شکم ما در پی او را و چهار یکند تا چهار سال بعد از آن
 پنجاه یا دهنی قدیر و دعایت سرعت فصل یافتند از ما
 که بران میشود و حکمت الهی در آن گیرانند چهار پان از غایت
 عطوفت مادر بی زاده خود را بسیاری لبسند و بنیان آن
 جانور بغایت درشت واقع است که از هیچ خاثر نیز کمی ندارد
 و اگر زبان مادر بمبدل آن بچه رسد بچرخ میگردد و بملکت سپید
 و در شرح مخزن الاسرار شیخ نظامی علیه الرحمه دیده شده که بر
 پشت او خاثر است مانند ستون که چون فیل را شکار کنند
 بر پشت آن خاثره بجهت طعم کجاکان آورد و چون موت او قوت رسد
 یک فیل بر دوش او فروتنش گردد متعقبن شود و کرمسان در آن
 افتد و چون فیل را کرمسان بخورند شروع در خوردن بدن او

نمایند و آن جانور غم در آن جا رسقش شود و العیاذ بالله و
در سینه دیده شده و شکار آن می نمایند بگو کاف اول
چربی و دوم فارسی است و باین نوع سه و دست **نظم**
در آب خضراتش رزده و مخانه و سریم که به حامل روح آن
نقش غذا داشته غذا درین بیت عظیمه و اینست که
مشتوق و امیق بوده و او را اندک عینه گوشت مقدر باشد و
آب خضراتش رزده و در معده اورد یکی اندک آتش را با آب خضر
منظم ساخته و دیگری اندک در تن روح فزانی آن شده
دارد که آب خضر از شک آن در سوز و کداز است و خجانه
از سریم که است از آن جهت که مکان خم است و خم سریم
بجهت حاملگی که از شواب دارد و حامل بودن شراب روح
را از جهت کیفیت و خوشحالی و نفع است و نقش غذا را
آن بجهت لطافت و روشنایی است **نظم** جام بلور این
جوهرش سقلا بوقم اندر برش با ناز و موی می کشش در
بضاد داشته ضیاء اول را حسیه و فی جام بلورین را
از غایت لطافت و صفا گویا که می گزازی است و سقلا ب
ووم شراب بردارد از جهت سخی رنگ و صفا بشرا
است و صبح ثانی صفا شراب را ترقی داده میفرمایند که
نظم خم صرخ دارا شفته سکه کف بر لب آورده بگو

وان خیک مستقی بگرد سینه صفا داشته ملد از بر
سینه است و خم را صرخ دارد بوانه تشبیه نمود که این
سینه کف بر لب آورده باشد و خیک را بجهت آن مستقی
فرود بجهت صاحب استقفا از آب سینه نشود
خیک نیز از شراب بجهت بزرگی و فراخی که دارد بر عین گردد
و امثال خاص بنفید است که صحت این صفت
رد یکی خیک در نظور آن مجلس است باین صفت تصف
است از صفا سینه خیک بقصود شراب زرد قام
که معروفست بشراب زرد چید و آن از انکور زرد رنگ
حاصل میشود **نظم** ی عطسه آدم شده یعنی در عینه
شده دارای جام خم شده در دیر دارد داشته از عطسه
آدم ما حضرت روح الله است علی السلام چه روایت
کرده اند که چون روح در قالب حضرت ابوالفضل علیه السلام رسد
شده عطسه در حکم شد که روح الامین آن عطسه را ضبط کند
آزاد را استین سریم باذن الله تعالی دید و آن نور حضرت
روح الله را منشا عقلت وجود گردیده و دارا نام یعنی است که
بمناسبت خم درین مقام ایراد یافته و در بر دارد داشته
یعنی داشت و برورش او در بر داشت **نظم** منم
تشیع زن بقتل منغ باب زن منم صرخ درین تریاک

چهار داشته اشاء بر اختلاف ارادات دنیا و اهل
 دنیا است بآب زن سیخ کباب را گویند و در مرغ صحرایی
 اضاف میبایست یعنی مرغی که خودش صحراییست و از
 تریاک و غیره افغ غمها مراد است چه مشبه زهر است
 مذکور نیست **نظم** می آتش و کف دو دین آن
 کف سیم اندو دین **نظم** تیغ خون الودین بر سر شریا داشته
 درین مقام چند تشبیه است اول تشبیه حایط
 بجای چنانچه کف ای را بدود تشبیه نموده و دود بر سر
 آتش میباشد و کف بر بالای آتش آن حال دارد بیکدیکو نسبت
 داده و دیگر تشبیه رنگی رنگی مانند کف می که بشی سیم
 اندود نسبت فرموده همچنانکه تعیین در تشبیه فرموده
 در اطهار و غیره آن و کف آن نیز کرده ای را به مرغ خون
 الود بجهت صفای اصل و سرخی رنگ تشبیه و در کلام
 بر سر شریا داشته نیز تمام است تمام تشبیهها
 رعایت شده و چنانچه اطهار آن را مناسب دیده است
 مرغ در فک تخم و شریا در فک ششم است و انفعالی
 اشاء با است که از نقایب تندیم و گری شراب کف
 آنرا ارتقا عین و ظاهر نسبت بین شراب حاصل است
نظم در جهان سماع آویخته مستان خروشان آویخته

مشک و عیال بخار بخته جام ایجاد داشته بنزدان کرده گویند
 نشین نه در دکش نه جریه چین **نظم** می ناب و ساقی ناز
 شاید بخار با داشته یا دان شد نداشتن سخن کین چیست
 کا آت کین **نظم** نود و زو تو زاب کهن خطبترا داشته
 سماع در جهان آویختن اشاء بکثر است سماع است و
 جانرا در کشاکش داشتن و خروشان آویختن بلند ساختن
 خروشان است و عیال با هر و جبت و موافقت و جنک و با
 و استنکار در دست و شیخ عبد الرحیم در فرسنگ خود
 نقل کرده که از مولانا شمس الدین محمد خضری شنیدم که عیال
 یعنی در بیخ و فروختن کالا با اندک بهایش طرازی طرازی است
 و آتش سخن یعنی متعرض و گرم سخن است ماحصل کلام این
 نود و زو و روزی نوشت ایا و محبا کرده ساقی از ی ناب
 الحار دالای بران دادد کلامی گفته باشد و اراده ساقی تجسس
 یاده نو کردن باشد **نظم** کفم پسندد او هم کز فیض فغان
 بگذرم **نظم** حیض عروس در خورم در حیض کوسا داشته
 حیض تر ساقی نیست که اندود را بیفشایند و پاله را
 نیز گویند و بلی تر ساقی گویند و این بطریق سولاست و
 حیض عروس روز شایست **نظم** ای در دل بتو
 از غم غوغا داشته من گشته غوغا بیایان دل میبود

داشته غنایان یف جوانان عربی جوی واد سودا درین مقام
 مراد عشقت و از داشته مقصود کرده و مطلوبست **نظم**
 کوی مجلس بر دمی گوشت من با عالی کوی میدان در همه
 کوی خوش من با داشته یغمه در مجلس سرستان با در عشق
 و محبت میگوی طباست مست من در جواب پیشوی که
 اینست عالی باین صفت تنصیف و همکاره در میدان دلیر
 و تر کنای میفرمائی که طباست رخس من در جواب زهر
 جدم پیشوی که اینست حاضر است و با لفظیست دال بر اشته
 قریب یغمه حد یا مقصود اندک مطلوب در اظهار ذوق و محبت
 مراسم ترک کثافتی و شکا داندازی مهیا دارد **نظم** زان زلف
 با روقی نشان لرزان تر از زرد دان ای زهر را با روقی
 زلف تود واداشته روایت کرده اند که زهر در عهد
 خلافت با روقی بر سیطر ارض زنی بود شده خواهد بود کجاک
 حسن و بوسه میله اسم اعظم که بعلت کام رسائی ز ریا دوت
 یا در گرفته با آسمان روقی و مناسبت میانه زهر و با روقی
 اینست و در و آویخته نکو تر گویند و چون از کواکب منور
 در حین مشابهت زهر و لرزان برناظران ظاهر میشود صفت
 لرزانی را بر هر که مناسبت آن با با روقی بیان شده مخصوص
 ساخت یغمه از زلف با روقی نشان تو که صفت در وانی دارد

از زهر لرزان تر از زلف و زاکت ایغمه اندک با روقی زان زهر سر کنون
 آویخته در چاه و با روقی زلف تو که زهر را مراد از آن نفس عشق
 است اوست در و او پریشان و لرزان دارد **نظم** در حال
 خافانی نکو بیمار آن خندان شک زان چشم بیادان نظر چشم بد
 واداشته نور شک ماه چادره او چون نه چارمه مهر شفا
 در پنج ده از نشاء دنیا داشته مطلوب را بچند کال حسن بهاء
 چهارده نسبت داده و خویش را از رعایت ضعف بهاء تو تشبیه
 نموده و از پنج ده اوقات نماز معین مراد دست و مهر شفا قهر
 که بحیث دفع امراض بر بازوی بندند فالبا که چهار ماه حکیم
 خافانی در حبس بوده و چون ماه نواز شکانی معاق خلاص
 گشته دلیل این دعا میتواند بود و چون زان چهار ماه از شر
 ددایت دینی و سرگردانیها که لازم آست و از امراض جسمانی
 بغایت معتر است و از غم نموده آن حال را به مهر شفا نسبت فرمود
 یا اندک زنده تو امهر شفا گفته باشد که آن باعث انجات است
 از علت سرکشی نفس و دیگر ذایل و بعضی گفته اند که چهار ماه خا
 فانی مریض بوده و بعد از صحبت ملک دلمه زهر کرده فاسادین
 در بعضی اولست چه چشم دلون لای بهای صفت کرده و از غلو
 چشم داشت صحبت خنثی خلوف طو و اداب است از آریا
نظم این آستین کاسه نکود و لب میانه داشته

این آب کوزه گاه سبزه آهنک دریا داشته بطریق تعجب
 بنیان می نماید که بنیان دولا ب میسازد آتشین کاسه که در
 دارد و این آب کوزه گاه سبزه را سبزه آهنک دریا دارد و از
 آهنک دو قصد میتوان کرد یکی آنکه آهنک مرتبه دریا
 بودن دارد یا آنکه معنی آهنک مجادله و مقاومت بادریا
 دارد و هر دو رساست **نظم** چو دروغن طلقیت طل
 بحر دمان زینق حل خود شنید در تصعید و حل شدن
 اعضا داشته طلق بفتح اول ابرک محلول گویند و آن کیمیا
 چنانکه عرب در تعریف آن گوید که حل الطلق في الخلق
 حل کن طلق را و از خلق نفی شو و طلق ششم و آن بحر دمان درین
 مقام بحباب یا رعد و برق مله دست بجهت پیکاری و حرکت
 ابرهاری را برینق تشبیه فرموده و تصعید یعنی صعود را
 دن و بالا حل محلول ساختن است و ابراد تصعید و حل
 از اعمال کیمیاست نظیر چو شنید دست و طلق را از جهت
 در طراوت بخشنه کیمیا وجود بنیان است طلق فرموده و بحر
 دمان که مله از آن ابرست یا رعد و برق آرا از آن جهت که
 اندازان رینق گذاخت ظاهر می گرداند زینق حل فرموده و چون
 شنید باعث این تصعید و حل است میفرماید که آینه
 گرم این حل شده که گویا آتش در اعضا دارد و تصعید و حل

لازم حارقت **نظم** چو آتش آمد آتش زینق بریداند
 آنکه بواسطه این بسا زینق تحو داشته وجه کلی و خود ابرو
 با از این بسا زینق میفرماید که چون حرارت آتش بر طویله
 و اجزاء ماسه قرائت یافت از آن بخاری حادث گردید و از آن
 حرارت بخار که ماده ابراست بخار آب بلند می صعود کرد و در
 حال که بواسطه این بسا زینق سبزه غبار داشت چه ابرست
 متکاثف و بخار نیست که بخار دمانی مختلف شده با
 شد و بحسب اعتبار غبار است بحباب که در هر رنگا ثقیل
 موده با آن از آن باور **نظم** که در آن بنهر نوری کل ساطع
 طلسلخه و آن مله محلی هر ذری با کل محاکا داشته کل
 در اول مصمم اول صفت سابع است و از نوری کام روایا
 عنقوان شباب و جوانی تقصود است و سابع لفظ ترکیب
 یعنی دستا رجد و آنچه بر سر میخیزد شود کل سابع اشاء
 ببالغ است در بسایری کل بر سر زدن جوانان با ده نوز
 در فضل طریقه فزلیه بهار که از آن جهت سابع ایشان گویا
 تمام کل است و مله شراب است و چون بقدرت که شراب
 تجزیه را آنچه است ظاهر میسازد و از موز ذائق و صفاتی
 خبر میدهد مله را حلی هر ذری فرموده و محاکا حکایت از دقت
 کردنت خواه بطریق تفاهق و خواه تخالف ما حاصل که

آنکه در فضل بسیار که صفت آن مذکور است گردانست و در بر
 هر جوان کل ساریخ از شراب ساغر و محک و معیار هر
 جوهریت و در صفا و زناک یا کل در مقام نهواست و تقصیر
 لفظ هر دوی محبت خصوصیت مقام تعریف است **نظم**
 جام است یا جز است آن یا نه بدینستان **نظم** یا تبع بوطحا
 آن در قلب بجا داشته بداند جز اهل نهواست و جوهر
 نهوا مطرب فلک است و استیا عیش و عشرت را با و مناسبت
 است و یا ده ناب سبب کامل است در بر زم سو و زحام را که
 طرف با ده عشرت است بر جی جزا که رهرو در آن اوج داد تشبیه
 نموده و از انوار الهی مراد از حضرت اسدالله الغالب علی الهی
 طالب علیه السلام است و تشبیه تیغ با آن از جهت نا آید
 و نا اثر است در بر زم و این شعر بفایت تعریف است و
 توصیف جام را **نظم** آن دوزخ دوزخ با برین خوردن و نما
 بین بحر بینک ادبا برین آهنگ اعداد داشته زبان ملک
 که موکل آنش دوزخ است و ادبا لفظ فارس است یعنی فرو بردن
 تیغ مدح را از جهت آیداری و سبزی و سوختن صراحت
 دوزخ دوزخ با تشبیه نموده و مجوز از حیثیت برق و اسناد
 بدیان سانی سبب نکه آنش حرب و قتالی سعی آهنگ
 او از گاه نمزد و طبع اعدا را فروخته نمیتواند و نمندک ادبا را

بواسطه مردم خوار و نیست ساختن اشداد و اکویا نمندک
 دریای نرم را بدیم در می کشند و نیست میسازد **نظم** حضرت
 زو و ایت بنوا و آنک دیت کرده رها خوشن بدو دقتیا بر باد نکبا
 داشته باد نکبا بادیت از چهار طرف و دزد و دریای نوین
 آن چهار موج شود و تخصص باد نکبا آنکه هرگاه چهار طرف
 قوتیا منتش شود خاصیت آن با نخواهد ماند **نظم** هر که
 رحمت رستی بدیها متانت اده طاس زرش بر هر جی در
 تلف خود داشته بد باستان دورک سبزی و اده
 زخم و ماسیاه است بقصد آنکه هر سوی سب مدح رقی
 در چرخ آیین و ماه سیاه در پیش تنری دندان در آخر آن ماند
 دورک سبزی است و از طاسی بد کوی و طاسی بقصود است
 و حجم آن طاسی است که آنرا حیرت درازی و نری بر لفت تشبیه
 فرموده **نظم** با د از سعادات بدیت الحیات را بد
 میلح حیرت را عدد غایات اقصی داشته میلح لیل
 است یعنی دلایل تنوعه بر فواید عزت توا سعادات ابدی
 و صراحت بهره و رست **تقصید** بر د از لطف از رخ نا حان
 تا غنیمت در نیکشت غنیمت اش قریان تا غنیمت حان تا غنیمت
 اشارت است بمضمون کل جدید آنکه که از دیدار مطلوب

رویند و از ادراك آن زیاده بر جان معین جان نماند
 روی نماید و نمکشت غمخ آتش در میان قریبها بوضع
 نماند و در آن و ملحوظ خواهد گشت یعنی نیم گشتگی او را
 دخی بود یک قریبها خواهد داشت **نظم** تیرش زحل
 بسوزد ز کام حوت کردن بر قبضه کمانش دندان نماند
 بینة آنچه نزد اهل نجوم قرار یافته خانه زحل جدی و
 دلوست و دو بال زحل در درج مقابل آن که سوطیان
 و اسدست و شرف زحل در بیست و یکم درجه میرا
 و بسوط آن در بیست و یکم درجه حمل که مقابل آنست
 پس برج میزان برج شرف و حمل برج بسوط اسب
 را و وقت تحویل زحل ز دلو بوقت انقائت ضعف
 زحل راجه از خانه بر آید و بسوط میرود که در بلا بودن
 به است که در نیم بلا بودن و چون بیگان تیر از نولاد است
 آنرا بدندان حوت نسبت کرده دندان مای که از نولاد
 نازکی دارد و بر قبضه کمان اظهار دندان حوت استاء نیز
 کشیدن کمانت هرگاه آن طور بیگانی نسبت بر زحل
 اثر دندان حوت داد زحل را در سوختن چه جاء شد
 و بجز احتراق چه علاج **نظم** خسیر الف با دالت بقا

کردون

کردون **نظم** براهل ربع مسكون احسان نماند
 شیخ محمد بن ابراهیم و شیخ سعدی که از اولاد کمال
 در شرح روزها آن روزی آمده است که هر روز زبانی هزار
 سال است که و آن یوم عتد در يك كالف سنه و مائت و
 و هر روز الى مئتين نجاه هزار سال است **نظم** كما قال الله
 تعالی لا یكفکة والروح الیه فی یوم یك ان مقدار خمسين
 سنه یعنی عمر مدح يك لك و نجاه هزار سال باد و آباد
 ثلث بقاش مناسب ربع مسكون واقع شده است **نظم**
 خوشید کسریه ناج بین ایوان نوپرداخته يك سیه بر کوب
 فلك میدان نوپرداخته برده چهارم منظم مهر و رول آن
 ششده **نظم** نزل چهار از بره صد خوان نوپرداخته و کج
 رجسالم بر وزن مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن
 چهارم منظم فلك رابع است و ششده بودن آنست که
 خانه بسته باشد و عصر راه بیرون شد نداشته باشد
 چون اقتاب در میان زمستان کم تا شمس است کویا که در
 دره کو فتاد بوده است و نزل همای نیست و پرداخته یعنی
 شرب داشته است و از صد خوان مواد اصناف را باقی
 و انولع نباتا و الوان مستوفی **نظم** ایوانش را کز کعبه
 پیش احسان ز منم رانده پیش از بوقیسن حمل خوش اریکا

تفصیل

نوپرداخته **یغ** بجز ایوان خویش که در درجه از کعبه پیش
 است رزم از احسان خویش پیش رانده سبقت داده
 بر زمین نامناست بکار آن ایوان داشته باشد چه
 هرگاه ایوان بر کعبه زیادتى داشته باشد رزمی مخصوص
 کعبه است مناسب آن نخواهد بود بنا برین از آن سبقت
 قدم پیش نهاده احسان خود را بمنزله رزم کعبه در آن
 ایوان قرار داد **نظم** کلکشی ابدی قهرش بر دو آتش
 بهر زمان هست از غم الحوت آسمان دندان نوپرداخته
 پرداخته همتا ساخته است و دندان نو اش است بحد
 فلک است چه تا زنی دندان حوت را بحسب قدمت مدح
 یادادت و اعتبار کرده است **نظم** چون از لعاب
 نرزدان کاوست آبخور تیغش بر لعل از مقدر دندان نو
 پرداخته بنا بر قصد مشهور برقرار است که شیب نردم
 که آبخور کوز نااست لعاب خود میرزد و در حوض نریخت
 در کین می نشیند چون در آن آبخور کا و گرفتار میشود
 دندان اوست که کوز باشد مقصد این که بنا بر مقدم
 اعدای مدح را در مقدر آبخور خود که مقصد وطن است
 از آب تیغ مدح که از حوض صفا و روشنی شیب لعاب
 شیب شده آن حال که کوز گرفتار شیب و لفظ نونیر

دین مقام افاده غایت میکند بنا بر آنکه وطن و محل سکنت
 هرگاه که بر دندان گذرنازی تمام دارد و بخاطر دلی اعتقاد
 چنان میرسد که درین مقام مقبر باشد چه کا و در آن سمت
 که راه پیر و نشد خود میداند که لعاب بکمان او نیست در
 گرفتاری که در دین مقبر دندان او شده باشد و معالعه نیز
 پیش از مقبر دارد **تفسیر** ای در حرمت نشان کعبه
 درگاه ترا مگر آن کعبه بجز هیچ مسدود از خرب نشود
 محدود بر وزن مقول مفاعیل فصولی و ونوبت **نظم**
 کدوون بشد یادگار است کرده زحق امتحان کعبه چون
 نفوذ است که در هرکاری اول امتحان میباشد بعد از آن
 شروع میکنند مثل آنکه در نوشتن اول امتحان قلم میکنند
 فرمایند که از روی حقیقت کعبه در جیب بارگاه تو صواب
 امتحان است **نظم** شروان بشود که گشت و برکت
 دارد حریم عیان کعبه ای کعبه بساط آسمان خوان
 عنقا شده مورخان کعبه میفرمایند که ای شخص که کعبه
 بساط آسمان خوانی چه شریست که عنقا بنا بر استفاد
 مورخان کعبه است پس بهین قیاس که شروان از تو مگر
 شده و بزم تو حرم کعبه است عنقا مورخان تو باشد **تفسیر**
 عید است پیش از بزم شده بخوار آمده بجزخ دوشن رجا **حم**

يك نيمه ديوار آه در بجز مخرج شش ساله بر وزن مستغفلن
 مستغفلن مستغفلن مستغفلن حار بفتح اول اسد فاعل
 است بصيغه مباعدة و حار بضم اول شارب ان خمارند مثل ناله
 بضم اول كه معنی ناله داشت و از يك نيمه جام خمر كه دوش بيدار
 آهه مقصود هلاست **نظم** سلق خمر ميگوشد ياد صليب
 آورده . قند بل از دوسا خورده تسبيح زنا داده . شكل دست
 سلق و صراحي بصليب تشبيه نموده در حالت كوفتن صراحي
 و چون ياده علت ترسم آن شكل كشته چه بي ياده كوفتن
 را مجلس در دوي آورده جاى نكه بدست كيرنده ايش حبت
 فرموده كه ياده صليب آورده و قند بل از آن ساقه شده
 ساقه از آن ياده ما قند قند بل از شعاع چراغ برافروخته
 ميشود و روشن و با فروغ كرده و چون صاحب آن مجلس
 تسبيح است اين همه تسبيح با ذنا فرموده كه اشياء نهايت
 از كاست **تفسير** صبح خيانت قيامت در جهان انگيخته
 نفع صور ابرهه دمايش نعرشان انگيخته . در بحر وصل مرقص
 بر وزن فاعلان فاعلان فاعلان فاعلان مراد از صبح خيانت
 مؤذنان مناجاست كه بآنك دان غفلت دكان از خواب بيدار
 ميسازد و چون نفع صور يك حيات ابوات خواهد بود
 بآن نسبت فرموده **نظم** بر جهان اين نقره كيران عيده

كرده

كرده پيش از آنكه . صبح خيزي نقره خندانديران انگيخته
 چشم ساقى بوده چون زنبور سحر از نيمه خواب عشقشان
 خوفناي زنبوران دوان انگيخته . جوش و طغيان خواب
 باحث خواب و زهر چشم است اينجاست چشم خواب آلود
 ساقى زنبور سحر نسبت كرده و ضميمه ديده راجع است
 بجام نقره كيران كه در بيت سابق گذشت و از نقره كيران
 مقصود جام كيران از نقره يالورست يا شارب سقيه
 ذلك ساقى و در فرهنگ اصطلاحى رشوت خوانان و طبا
 لبان دنيا باشد **نظم** عادت برده زكام روزه
 داران بوى مشك . در لب خم كرده در خم ضمير از انگيخته
 فاعل جام كيرانند كه سابقا گذشت و مراد از ضمير آن انگيخته
 خوشبوى ساقى است يعنى بخرهان شراب و حد
 حضور بوى مشك را بخت لب خم از كام روزه و از عاريت
 كرده اند و از انجا ضمير آن انگيخته اند يعنى بدان مشابهت
 خم را از آن خطر خوشبوى ساقى است كه گويي ضمير آن از انجا
 بر انگيخته اند و اين اشعار بطيب و خوشبوى دهن روزه را
 داشت كه در حديث صحيح حضرت بنى صواب الله الملك
 الخنك كه سابقا گذشت ظاهر ميگردد **نظم** شايد
 آب دندان آه در كا آب . فتنه را از خواب خوشردن

کمان انیکته آب دندان در اصطلاح بعضه ضعیف و زبور
 و سهل المیع و در تقوین مراد خوش ادا و بی تکلف در
 امر چنانچه حکیم انوری فرماید **م** حادثه در نزد دو
 فتنه شیطانی **ع** بدیه کالت را حریف آب دندان آمده
 بعضه شایدانی که دیار نهوشی عبالغه و تکلف محتاج
 نیستند شروع در تجرع و بی کشی کرده و فتنه را که در خوا
 خوش بود دندان کمان و بی اختیار **ط** رفته
 قطب و شش چار در در کعبین **ا** از ساسور و یون نقش
 فر دندان انیکته **م** را در رفته درین مقام بساط ترست
 و بنا بر عدم حرکت ترا در آن نقطه نسبت کرده و چون
 نزد شش طرف دارد و لفظ سه سو وجه تخصیص نقش
 شش و چهار و دو است که مجموع دوازده باشد درین
 بحسب اجتماع نقاط مقصود اسم شش است و ان نقش
 چهار و فر دندان دو بار نقش در تشبیه اراده نموده میفرماید
ن کعبین بر روی قرعه رفته شادی شده از یکی تا
 شش در و انچه نشان انیکته **ت** تسمیه از قرعه که چهار
 طرف و حرف ایجاد میکنند و از صورت فال و لفظ میمانند
 و درین مرتبه کعبین را با آن قرعه نسبت کرده و نتیجه بر دو
 باخت را با آنچه از آن قرعه مخلوط است **ق** قلع ماه نوید

حایل از اسمان انیکته **ا** اختران تقوید سیمین میگردانیکته
 از حایل در مقام طومار چه مراد است و از انیکته ظاهر
 ساختن مراد است **ن** شب را آنچه که بر گرد حایل طفل
 وار **س** سیمین قلی هو الله و یا انیکته **ا** از سیمین یکل پیا
 و جند حوز در آن سوره قل هو الله احد **س** کاند طفل با وفقه
 شب است و کواکب را که در ویران ظاهر میگردان سیمین
 فرموده است **ط** صفت سیمین اراده آنرا گذارش کرده
 از شفق شجر و از نه لفته و انیکته **م** مراد از صفت سیمین
 فلک است و درین مرتبه بلال باید و ات تشبیه نموده و ده
 آیه شکستند و در که اکثر از رد قرآنهای علامت آیات
 نسبت کرده اند و چون شب باعث ظهور ستاره و شفق
 و بلال است از بخت شب را فاعل اظهار آنها فرمود **ن**
 زیر باماه و شفق کوی نیل حادی و نیست **ن** نعل و آتش
 مولیه قیر و انیکته **س** شهر است که زهره اسم از اسم الله
 از یادوت بلبل فرا رفت و با اسمان رفت از آن جند ان عمل
 را بر نه منسوب ساخته از قیر و ان و قیر و ان اطراف و معویه با
 باشد و درین مقام مراد فلک است و از نعل و آتش انیکته
 مقصود اضطراب و سقام نیست و با در مقام مفاد وین
 است یعنی بقیه آسمان را از ایجاد و بی سقام ساخته و بیضر

بخت آرد اینجانی فلک برهنه و فوج به قرار دی فلک ظاهر است
نظم یاسیان بر باد و شاه و پنهان شایه جیح ز بر باد
 از پنهان به شب یاسیان انکشته قبل ازین معول بوده که
 یاسیان را بر باد می کشیدند و پنهان می ماندند که هرگاه معول
 چنانست چو آفتاب از هندی به شب یاسیان از دور نیز
 با منشا این چه ظلمت شب در فوق ارض و تحت سما
 واقع است در بیخه لفظ پنهان بکار میماند پس اولی انکشته
 شود که محبت عدم تشبیه بود و شاه جیح یاسیان در زیر
 با منشا میاید یا محبت منع و جرم مدح او را در نشاندن
 یاسیان که از خواص ملوکست **نظم** نقش جوی چون
 دروغ و الله یکی جوی از قیاس یاد و پیرج الصم در یک مکان
 انکشته پیرج الصم تا زینست و در فارسی به مردم کیا و
 اسپر نک و اسپر نک نام کیا هست شبیه بادی که در زمین
 چپین روید و بگویند بود چنانکه ریشه آن سوی سرو
 باشد و سر و ماده آن هم پیوسته و دستها در کردن سم
 کرده و باها در هم محکم ساخته بر دایه است بر پای
 جب ماده افتاده باشد و ماده را بر عکس آن و هر کس
 آنرا بکشد در زمان میزد و بعضی گفته اند که بعد از بیساک
 بمرد و از زمین بیرون آوردن آن تعلل کا و وسک کرسنه

با من چنانکه محبت گذارش یا من و حکیم اسدی در کرباب
 نام گوید **نظم** همان از کیا یا باوی و در نک شناسنده
 خواند و اسیرند از آن که کند به فتادی زیبا چو اینان
 شد به سره آن هم بجای بکاوان از آن چند کس کند و برد
 بران کا و کان کند و جایی مرد **نظم** این تویی انچه غوا
 در جهان انکشته نیر بال خون بدان مشکین سنان انکشته
 کای سنان میگویند و خوب شنین و بین نیزه بطلبند
 و گاه مقصود شنین است و درین مقام بطلب تا از نقص
 است از مشکین سنان نیز مراد است **نظم** نقش لفت
 سرخ و نقش رخت در چشم من بوستان از ابرو ابرو بوستان
 انکشته درین بیت لفت و نشو مرتب رعایت شده چه
 انکشته بوستان را از ابر مقدم و آن اشاء به تبیین کلمه نقش
 رخت در چشم منست که در آخر مصرع اولست **نظم**
 نیل تیغش چون سگای سوخته خیل خزر لاجرم بپند و
 نان دو دمان انکشته این نیل مراد نیلی است که از آن رنگ
 کبود کنند و از حجه کبودی و سیاهی صفت تیغ گشته و صفا
 سیاهست و سگای بکر اول سر و آکن مزوج را گویند
 محبه رنگ سیاه تر تپ میدهند یعنی ولایت خزر که
 ترکند از نیل تیغ مدح مانند سگای سیاه و نیزه رنگ

چنانچه کوی و رود و دمان ترک دهند و ستانی انکشته شده
نظم در دید بهمنیانش یغیان از کشت خیزران خیم را
ضیق النفس زان خیزران انکشته خیزران چوبیت پچان
که در دهند وستان از ایت بیت بیا اهری گویند و خاصیت
آن چوبیت است که هرگاه سفوف سازند و بصاحب
موضض ضیق النفس دهند تنگ نفس او را دفع سازد و حقیقه
خاصیت آن از طبیب پندیده معلوم شده که چنانچه عبا
هندی خوانند از خواص چوب خیزران یک خاصیت آن بود
بمقتصدان که بوسیله غضب مدوح و اعدا نافع ضار می رود
و اگر کند خیزران باعث ضیق النفس نیز دارند یعنی بخشد
بمقتصدان چون آن کند پچان در کوی خیم پیوست خیم را
بر بعضی ضیق النفس گرفتار میکند **نظم** حاسدش و حشر
اقبال و باکا مدلس صد باد یا رخسفا از خايمان انکشته
روی آوردن بخت را اقبال گویند یعنی حاسد که در حشر
اقبال است مرادی که باکا مدلس خویشی را پیدا نیست که خا
اشن بزین فرورد و چرا که اگر این مراد او را حاصل نشود
اثر حسدی که بر مدوح میرسد آن قسم بلا یا باودی آورد
که این حالت را بدوجه بلند اقبال غنا و توان گردنابرین
خسفا مرئیه کار کاوی او خواهد بود **نظم**

خاکساری جواتش طالع و چون مای بخت داده جمع الکلب
در خان قحطان انکشته این نایب بیت سابق است حشر
برون خیم را اقبال مدوح بر بعضی جمع الکلب تشبیه کرده
که استنها مصرط داد و آن استنها منشاء ضعف و ملاکت
است خیم مدوح را خاکساری فرموده که آتش طالع است
یعنی لجه در درجه طالع او را دید بسوزد و بغیر از خاک حشر
نصیب او بجهت خوردن بنا شده مصرع ثانی بیان مصرع اول است
و تشبیه بخت دشمن مدوح بجهت خاک خوردن است و از خان
خانه مقصود است **نظم** هود میت شهریاری نوح دعوت
خسفا مصرط طوفان و خیزران ازالان انکشته بهای
حضرت هود علیه السلام طوفان باد بر بادیان نازل شد و
بباستند عاصفت نوح علیه السلام طوفان آب بر قوم نوح
ظاهر گویند و خیزران بتقدیم را در عجمه والان دوشهراند دولایه
ترکستان که اهل آن شهرها بصفت کهز متصف اند و در
سابق فصل از احوال ابرو دوشهر نوشته شد و زمانی خا
دو فرخ از در بند و ویل دشایران انکشته مسالت در بیان
دو فرخ و زمانی مسالت عذابی که بر آتش دو فرخ موکل است و در
بند و شایران نام دوشهر است در شیر و آن قلعه شهر بود
بدو قلابی در شهر بند واقع است و آن قلعه را بحسب

۲۷۱
مکان و جدا بر سایر آن ارتفاع است و ویل چاهیت
درد و زخم که آنکست در بند راه و خ و شهر بسیار گفتند
هم خلیفه مصر و بغداد است و هم فیض کفش دجله از
سعدون و نیل از کردمان آنکست دجله وادیست در
بغداد و نیل و دیست در مصر و سعدون و کردمان
نام دو موضع است در ولایت شروان **طبرستان** خوش
کوشش که ناله چون کوزن از پوست کون حیض خرکوش
از تن شیر زبان آنکست لفظ خوشش بمناسبت حیض
خرکوش است و درین بدت و الحاحه تعقید است چه
برین بقدر است که جوش کوس مدوح که مینالدا ز پوست
کون مانند کوزن و حیض خرکوش از تن شیر آنکست با شای
بکمال زبونی شیر است چه شیر را از جهت تهور مردان
مناسبت است و خرکوش را بمناسبت حیض زنان **طبرستان**
سیر میکرده کلانک ساهمین شاپین دالان چون قضا سیر
را از آشیان آنکست یعنی جمع شاپین دالان که کلانک آسا
بر اوج کامرانی ستیاده اند و در بیانات اجتماع و اتفاق
در آن سیر سالوک نیک است مواظقت داشتند اینها
اینجا گردانند مانند قضا که سیر مرغ را از مسکن و منزل
مألوف بکوه قاف انداخت و منتهی وی ساهمین شاپین

و ناست و انفعاله **طبرستان** رانده نادران شب چون شب
بر حسب چرخ چاد و آسایک قوام از کشتان آنکست یعنی
مدوح با غرض میت رانده نادران شب و از حسب چرخ مانند
قوام که چاد و آسا بوده در بردن از کشتان آنکست و آن کنایه
از غماه علم است و بزورکی سفید و شفافی آن و لفظ کشتان
مناسبت برود و ناست است و بر چرخ آنکست ماه آسایک است
بر بلند ماه علم **طبرستان** صبح و چون صبح شمشیر خسته بر
کافران ناست شمشیر بر او گردید و آنکست رنهم چون رنهم
چوبین ناست چوبین بریز آهین تن را بر چون را بر خزان آنکست
فأهل تیغ اختر مدوح است کفار ولایت طبرستان و قوی
و قیاف و بعضی ولایت شروان مقر و نند و بعضی بر آن نسبت
است که اگر والی ولایت شروان عمر بخاید آهین نماید در میان
واسط نیست و در تیغ آهین مدوح را صبح که بلارک و ناست
در میان او است تشبیه نموده در تیغ کشیدن یک افزان
مقصود آنکه تیغ آهین مدوح در صبحگاه ناهج و مرتبه است
که از هوا گردید و آنکست یعنی با وجود آنکه در صبح بخت رطوبت
هوا گرد آنکست بنشیند در تیغ را زدن حیوان تیره و جلا داد
بکار میرسد که از هوا که در حال سرعت حرکت سبک و لیست
گردیده آنکست یعنی مواد را بر تیزی که در تیغ را زدن بکار

۷۳
 بالایش از احسان خاقان برنتابد و در کنجای آن نیکو و بیل
 افکندن محمود را افاده آن میکند که اگر محمود فرو نیاید
 او را می افکند و رعایت تعظیم در کاه خاقان میکند و
 نهایت تعقیق در احکامات این بیت باید کرد شده و الله اعلم
نظم در حضور انعام دیدیم او بغیت نیست آن
 و ام احسان از انقاضا برنتابد پیش این طفل را که جبهه و
 آبله خرما دهد چون بر سر سام است خرما برنتابد
 شغوف که وعده احسان نماید تا سودی نماید ز و وقت اشتغال
 در اصطلاح و ام احسان میگویند غالباً که وعده احسان
 دیرتر بفعل آید بنابرین میفرماید که آن قسم و ام احسان
 تقاضا دارد و خورد نیست و حرف را زیاده است فلا در
 کلام قدما معول است و تعرض است باینکه خیر در این
 نیست که وجه احسان خواهند و غیره رسد مانند خرما می
 جده بطفل دهد در هفت گام آبله که مخلوط بر سر سام است
 و خرما از روی احکام طبعی نیست غلبه بر سر سام را
 و تخصیص جده اشاء بکثرت مهر باینست نسبت بطفل
 جده ارشاد در بنواسه مهربان ترمیم باشد **نظم** توسن
 اسب مرغزاری که زیادت با نماید آخر چرب مریار
 نتابد پیش این یعنی اسب سرشته که در مرغزار چرب باشد

بعد از آنکه از غایت ریاضت سبب قوت و حرکت او باشد
 تاب آخر چرب نداده و چرب آخر فراخی عیش و کثرت علف
 خورده باشد و این بیت تواند بود که تعریض بقلیت احسان
 باشد چه بعد از زمان غلبه که از احسان او را محروم داشت
 این احسان حضور شده و کله برنتابد پیش ازین افاده آن
 بدعا میکند در خر و چه احسان ریاضت فقدان احسان را
 ضعیف نتابد بود مقتضی حکمت در حضور احسان کم شدما
 اسب توسنی که از ریاضت لاف و ضعیف کرد و او را در
 علیق دادن احتیاط لازم است **نظم** چون صبح عید
 کند نافه کشائی بکشای سرجم که کند صبح نمائی در کمر
 نهج من احرب بکفوف محذوف برون مفعول مفت
 مفاعیل فعلن یعنی مجاز ازین بیت ظاهر است از نافه
 کشای صبح عید را بچند صبح مقصود است و از صبح نمائی
 مرادی صاف روشن است و نظر با صبط القاصوف از
 عید حسن خواسته و از نافه کشائی آن ظهور و بروز
 آثار و اخراج دل عارف مقصود است و از صبح نمائی اظهار
 طلوع حرا نیکو عشق چه طلوع افتاب محبت را بپند
 عمام هیچگونه تصنیف شوان داشت آتش نتوان به بیند
 پوشید یعنی چون نیکو افتاب حسن و خوبی اظهار نماید

نماید نظریه بحث کیش را با و مقابل و موافق دارد تا حجت
 مستوری را بشاید حال نقاب آورد و آثار عارفه کنت
 کنت خفیه را در منطیقه شهر و حلقه کی دید **نظم** چون
 خواجه کی تا رسد کرسنه چشم از خواجه کردون نیکه ذله
 کدلیه نادین مقام یعنی میانهها است و ذله زخمه کدلیه
 و اهل کدلیه از نزل کدلیه نقرت نمایند و از خواجه در بقا
 است عیش صبحی بکشته زینهاره از خواجه کردون ذله
 و زخمه خواجه و خواجه بدست آوردی صرف محل کیه که دنیا را و
 فانی و فانی را بقای نیست و اینجاست مناسب
 سابقه قصیده و الاطراف این بیت را معنی است که چگونه
 خواجه نزل قوی ساهمه گاه اقصی مت تو بصر و فیر است
 که از خواجه کردون بخت ذله کردن کدلیه کیه و درین صورت
 چون بجه چگونه است **نظم** ای پرجم رایات فلک حیم
 بدست دور که تر خراب آید در قمر ملایه پرجم رایات
 رایات ملوک سابق اکثر قطان سیاه سیوه و سیاه
 آثر خراب فیه و فرمای بجهت دوله که در علم مدح
 خیال کرده و نیز دیده شده که بوسه اخچر بر سیاه بر نثار اعلم
 بجهت چشم زخم بصب میهنی آمد **نظم** که تیغ علف فرق
 سری کسه شکافت الحما و شکافی تو اگر روز کرایه

منبر تیغ حضرت علی ابن ابی طالب علیه السلام بر قریب
 هر که میرسد سرش بر تیغ میشتاخت و مساولت
 دجیم و وزن طرفین مرعی بوده از لفظ طیکه مراد آنست که
 از محضوب نایزده نمیناند **نظم** از کرد سیراه سپهر
 بر تن کردون قطعه شود این ارزق الروس در کثر اللغه
 قطن بجه جامه نیل است یعنی از کرد سیراه اهل لشکر تو بر
 تن کردون عین الروس قطعه شود بحیره و قماش تبر کی چهره
 کبود را تبر کی دیگر علای شود کمال تبر کی یاید و ظلمت افزا
نظم از طالع میلاد تو دیدند رصد با اختر شمران دروغ
 یونانی و مائی میلاد مکان زاد و رصد چهار نیست که ار
 باب شجیم ترتیب میدهند و دران روزنها است که اذان
 مشابه احوال افلاک و انجم میشود و اختر شمارانم را گویند و
 مسائنه شده که نام موضوعست در دهند که ابل نجوم انجم
 در نهایت و قوفند میفرمایند که در سان طالع تو اختر شمران
 که در اصطلاح حکماء و یونان بینداند احکام و شمران
 شاد است انکه گفته و کرده اند و این اشاء است بکار
 اخراق در طالع مدوح چه طالع میلاد که از رصد دیده
 شود طالع یاد شمران صاحب قران و انبیا خطام و
 نادر دوران می باشد **نظم** تسمیر براندند بر این بفر
 ند

سیاه نمودند که جاوید بقایا نرود اهل شجره تسمیه عبارت
 است از استخراج بعد از درجه دلیل مثل درجه طالع
 یا درجه موضع سیاه و اگر خدا و صاحب طالع که دلیل
 نموند ما موضع سجود را بداند و بخیر قوا طبع عیال و حیات
 بعد از اینها با اولاد المروج در تسمیه صغیر هر روز یک درجه
 و در اوسط هر سال و در اکثر هر صد سال و در اعظم
 هر هزار سال دانند و این همه را بر سر در طالع دولتها
 استعمال میشود و در طالع موالید اصغر و اوسط بسیار
 معمولست و اکثر کای اعظم را در طالع موالید داخل نیست
 مثلاً طالع ده درجه نورست و بحسن قاطع در بیست درجه
 سرطان پس معلوم شد که بعد از هفتاد و دو بحسب
 تسمیه اصغر و هفتاد سال بحسب تسمیه اوسط که عدد
 در حیات است از ده درجه بود تا بیست درجه سرطان
 تسمیه وضع مذکور رسد و ازین همه دو تسمیه بر تسمیه که برای
 دیگر شفق یا پسند موافق آن حکم کنند پس میفرماید که بخاتم
 تسمیه لایله عمر ترا را بداند و بر این دیگران افزودند و بلا
 خطه سیاه کردند دلیل کی عمر بنیان افتد دلیل زیاتی هم
 بود پس معلوم شد که جاوید بقایا **نظم** گرچه ملک
 العزب تو یی نا ابد اما بر تخت خراسان ملک الشرق تو

شاهی هر چند که لبتیک دهد آسایش برام **نظم** بهرام بشا
 به و لبتیک ببقای **نظم** لبتیک بفتح اول و سیوم نام سقا
 نیست که آنچه از کب خویش بهم رسد آید به صرف **نظم**
 و خیرات میگردد و بر ایام خود مدخل الحیم نموده بشری که
 سابق سطور شده برام موضع متغیر نهان لبتیک و
 بر اهام کشت و از هر یک مقتضی ذلق را ملاحظه نمود و
 را با بواقع نوازشات ممتاز فرمود و سال را برام راسه حصه
 یکصد و لبتیک و یکصد بر ایام و حصه بفقار و این بیت
 نماید سابق است **نظم** فی وصف تعالیک معانی
 نقیسات **نظم** اذیک بنفنی و معادیک فدا **نظم** یغنی در وصف
 معا و بر ذی تو کفای من متشاهی شد و فدای تو کردم نفس
 خود را و خویش را و فدای عادت سینه تو کردم **نظم**
 ما فتنه بر تویم و توفیق بر آینه **نظم** ما را نگاه در تو ترا اند آینه
 فتنه بفتح عاشق و بلا آمل و نیز نام کنیزم برام کورست و
 درین مقام فتنه اذ عاشق مرادست **نظم** و محض صانع فخر
 بمکرم مقصودست و وزن مفعول فاعل و مفعول فاعل
 فاعل **نظم** باشد چو طبع و سر من اندر بولی تو خون
 تاب کیم دارم خفا کت خود آینه **نظم** طبع را نسبت با آینه
 کرده و معصیبتانی که بجنبه شعاع مهر در آینه بهم می رسد **نظم**

وجود مدوح باعث مهر و محبت اوست نسبت آفتاب به
 مدوح در اینجا مستلزم دلالت التزام است **نظم** کریمه
 رویف شعیر آمد به بکار ما تا که خود نشا حق اسکند آینه
 این واقعه نیست که کف بران طریق کوزه ز نور تو افتد بر آینه
 در اول فرمود که سبب آینه ساختن سکندران بود که حبت
 رویف شعیر من بکار آید والا اورا منظور دیگر نموده و یاد
 در بیت ثانی میفرماید که اگر زره ز نور تو بر آینه افتد نقیض
 آن مطلب حصول میسر میسر چه وجود شعیر درین صورت اصل
 آنست که معلول باین عرض دارند **نظم** دین منزل ایل
 وفای نیای مجاهل کار و زجای نیای در بحر مقام
 شمس سالم بوزن فاعول فاعول فاعول دونا **نظم**
 بر پنج امسال نادان محمد که از خوان دوناان صلاهی نیای
 چو سسل کرده باشی رک آب دید بهر بسته توتیای نیای
 بیت نایب بیت اولست شل بریدن رک را گویند چنان
 تا به از میان رک بزنند و نزول آب بر دوسو رجه را داخل
 کنند و تبره قطع رک را گویند و بیخراج خروی از آن و طند
 در هلال شقیقه بعد از مدوا اولتین می کنند و آخر سسل و
 از بسته توتیای مرا محتاج توتیاست و رک آب دید
 یعنی رکی که نزول آب در آن باشد **نظم** خرد را چه کوی

که بر خوان دوناان ابا یغی از خود ابا یغی نیای حاکم
 از بهلولی زاغ کم خود که بر خوان چنان خوش لقا نیای
 در مصرع ثانی بیت اول ابا یغی شور باست و ابا یغی
 ثانی شفق و اشتیگاف و بیت ثانی تا میدست که
 است و تحقیق آنکه چون جانوران مجروح کردند زاغ بر
 ایشان نشیند و در فتد رفت کار ایشان برهان کشد
 و بعد از هلاک آن جانوران طعم کرک میخورد و
 درین تحفیض قدیمی نیست و مقصود از بهلولی زاغ درین
 مقام سعی زاغ است و صفت کردن طعم بعد از خوش
 لقا اشاره به بی بقا طعم است که از بهلولی زاغ بکرت میرسد
نظم کدای مجرّد صفت شو که روزی سرش زفته جز
 یادشکی نیای یغی مانند آن کدای مجرّد صفت باشی بعد
 از خلع عواض جسم و پیرون کردن و دیعة حیات کلیه
 یادشای و کار کدای خلع کوی و در مجمع ارواح قدس از
 حلاله من متکین علی الاراک باغی **نظم** کرم فنا خسر و
 نقش اول که خسر و شدن جز فانی نیای فنا خسر و نام
 پادشاه مازندران بوده و از نقش اول فنا ابتدا فنا خسر و
 مرادست یغی در صورت فنا خسر و جز صفت فنا در
 خویش ادراک نکند **نظم** اگر نیز بخیر فی آخر **نظم** کیا

۷۷
 کیانی و یابی نیای لفظ آخر اول درین مقام بعینه کوفه
 و مسلم داشتیم است و آخر ثانی معنی یادشای یادشایان
 اگر تو ایستد نشود که سر رشته زمان بقای نور بابطال ملک
 مربوط است **نظم** کرم جستن از عهد خافانیا پس
 کزین تیر مشرب صفای نیایی ازین زمین ایستد کرم برینا
 زیم آهن اقلیمیا نیایی زمین بعینه سرکش و بکار
 و حیل کوفته و دریا شد و آید مفاد معنی القول اقلیمیا
 فلز ثقیل الحید را گویند مثل نقره و نحاس و زر که بعد از
 کداجتن خاک نشود و جوهر آن رجاء باشد و زیم آهن در د
 آن را گویند که اثر اهیج است عدد کداجتن خاک نشود و
 چون کیفیت خاک را ادراک کند خاکستر گردد حاصل
 بعینه آنکه حاصل وجود تو که کرم است ازین دنیا سرکش
 تصور نیست **نظم** زخا قانی این سطر الطیر بشنو
 که چون او بکاسدای نیایی لسان الطیر را از دهنش یابد
 ارجه چراغ سلیمان لولیه نیایی سخنهایش موزون
 عیار آمد و رخ کدنا قدحی را زخانی نیایی بلا ناکد مشک
 یا دهن مصری بجز سیر یا کند نای نیایی از دهن مصر
 مراد و غن بلیا نیست مقرر است که مشک در شسته به
 سبب مملای آید و مشک آنرا در می آورند اگر بوی سیاه

مشک خالص نیست و اگر بوی سیاه دارد مشک اعلا است
 بلیا آنرا بکنند تا بچکانند اگر از وی دیگر اثر آن ظاهر
 شد بلیا آن خالص است و الا نه غرض تا شنای اهل دنیا
 و بیروانی دهو **نظم** نکست خور است یا بوی صفهان
 جبهت جوز است یا لقا صفهان در کجور نسخ شریف
 بخود و روزن مفتعلن فاعلا مفتعلن فع این قسم شعر
 که در دو مصرع دو قافیه اهتبا اشود اگر در تمام شعر با
 شد مصرع گویند مثل جوزا و جوزا و بوا و لقا و جبهت جوزا
 را بلیقا صفهان نسبت کردن از آن جهت فواید بود که
 همچنانکه برج جوزا باعث کمال صیفا و روشنی آفتاب
 است صفهان نیز باعث تکمیل ظهور کمالات دانش و
 آفتاب است که هر یک در نظر پیش آفتاب فلک دانش اند
نظم دولت ملت خبابه زاد جوزا مآد در بخت
 زای صفهان خبابه بضم اوک و با عریف بعینه دو کانه
 و توأم است و چون جوزا دو پیکر است دولت ملت
 با آن تشبیه نموده **نظم** خاک صفهان نهال برور سدا
 مدینه توحید منهای صفهان سدره بکسر اوک درخت
 کناد است که آنرا اهل هند وستان پسر گویند و سدره المشع
 درختی است در بهشت و گویند سدره درختیست در بهشت

آسمان و مقام جبریل انجاست و مصراع ثانی جواب
 سایل است که میگوید صفهان نهال برود کدام سگ
 است شخصی دیگر میگوید که مدینه توحید است صفهان
 یا آنکه غایت و نهایت صفهان از بسبب امتیاز توحید
 گروه باشند در غایت و نهایت کوی **طهر** نورخسین
 شناس و صبح پسین دان روح و حیدر هم بوی صفهان
 غالب است که از نخستین اول ظهور طلوع افتاب بود
 ممکنات مراد باشند و از صبح پسین سحرگاه روز نشور که
 درونش وجودی بعد از عدم تحقق یابد و نورخسین
 را مخصوص روح ازان کرده عارفان و غایت روح است
 بروز ظهور و صبح پسین را خدا ازان سبب تخصیص داده
 که در شریعت و مقصد است که نتایج کثرت بر جسد واقع
 میشود و آثار ثواب نیز بر جسد است و از باب صلاح
 بلدات فاضل میگردند و اصحاب خطا بعبودیت میروند
 میگردند تا از بسبب کثرت عذاب بفقیر فاضل
 یا گویند نورخسین و صبح پسین صبح صادق و کاذب
 ملامت باشد حاصل یعنی در احتمال اول آنکه بوی صفهان
 بجهت روح و حیدر و مانند نورخسین و صبح پسین است
 شریکی که در کور شد و نظریه ثانی آن باشد که بوی

صفهان مثل دو صبح باعث و شوق و صفای روح و حیدر است
 قلت کاه الحیات بل لك عین قال نعم کف اغنیای صفهان
 یعنی بگویم باب حیات که آیات را سرچشمه است جواب
 گفت یا گفت از باب حکمت و استطاعت صفهان **طهر**
 قلت انفس السما بل اللطم قال بل خود استخیای صفهان
 یعنی از نفس آسمان که از انحراف طارک و بند رسیدن نماید
 را طعمه است در جواب گفت کرم و بخشش اهل بخاومت
 اصفهان و طعمه هم اول است **طهر** رای بری جست خیز
 حاجی حوی کاندری او داشت داشت رای صفهان مراد
 آنکه یک بلوک صفهان با وجود وسعت بی رحمان دارد
 بولایت ری و آبیکو تعیین مساحت است چه هرگاه صاحب
 رای بر کل صفهان داشته یعنی از روی کل صفهان داشته باشد
 همان یک بلوک صفهان بر کل ری لازم نمی آید بخاطر دلتی
 غرضی برسد که غرض حکیم آن باشد که غرض ری حد دارد
 جای کمی که یعنی در صفهان توطن گزین چینی را از صفهان
 آنقدر دوری نیست که آنکه جای دوری داشته باشد بلو
 از صفهان از اختیار کرده باشد بلکه ساکنی می نمائست که
 صفهان است ماحصل آنکه رای ری چه داره جای صفهان
 کن که آنکه رای او را بود آوردی صفهان داشت و این هست

نام جزویه از جنس بر نه و کل آن خوانند **نظم** دیو چو چو
 بود و دوساغم کردم طغیان ز دوازده پیمان صفیان **نظم** اویقیا
 سفید رویی بخیزد را آنکه سید دست بر قفای صفیان
 اهل صفیان مراد به زجه گویند چه خطا کرده من بجای
 منقریان شرح این تلخ آنکه جیس سلفانی که شنا کردی حکیم
 خاقانی منسوب بود دانی در بجه اهل صفیان گفت باین
 استلوه **نظم** گفتم رطلان قوت جان خیزد لعلیست یقین
 که از آن کان خیزد کی استم کایل صفیان کورند باین
 مدرسه که صفیان خیزد چون بسمع حال الدیر عبدالرزاق
 در سید محمول بران داشت که مگر خیر یک حکیم خاقانی گفته
 در جواب گفته که **نظم** بخوس کوی ای بیک بان نا ترا
 زان بجا بجان چیده بند که در دگون کج و قفلیس **نظم** نا ترا
 سلفان چه رسد ازان حمت خاقانی تعرض بچیر پیر ساید
 و او را دیو رجم میگوید چنانچه میفرماید **نظم** جرم رشاگر
 دویس نامستاد اینت بر استاد امید قلب صفیان
 کرده قضای دویس عقوبت احداث این مثلث آن اولیا
 صفیان قضایا که اندست وحداد آینه که مقصود آنست
 که جرم کیه دیگر کند و عتاب بر دیگری واقع شود مثل اهل
 صفیانست که درین باب روداده

مراد از مصفره نیست که با و رسید که طفل از اطفال را آن
 سرتبه رو خواهد داد که باعث قتل و قلع تو خواهد شد و چنین
 طفل بکناه با قتل رسانید و مصرخ ثانی کنایه است
 از تعریف صفیان و نادانی و سادگی جمال الدیر عبدالرزاق
 چه او را او سنا دواموده و با شکونه و باز کونه هر دو بیای
 آمد **نظم** ارمض قلبه بلایه و ساقی نادر ابراهیم فی بلا
 صفیان ارمض احراق یمن سوخت قلب نادر ابراهیم صفیان
 و زود باشد که ملاقات کنیم نادر ابراهیم را در بلایه صفیان
 آتش برین کاستان شود و درین نیز کما است بکفر جمال
 الدیر عبدالرزاق چه مزود باعث فروختن آتش ابراهیم علی
 نبینا و علیه السلام شد و صفت خود نیز فرموده و در کین
 اللغه ارمض سوخت شدن از ریک کم و از اید و و و و
 و درین مقام مقصود همین است **نظم** غصی الکلب شغض
 کلاب سوق ادوی بیایه صفیان **نظم** غصن بعین جمله
 مفتوحه و مناد بجمعه مشدده دندان کردن میفرماید که مرا
 دندان گرفت کلب جراحت دندان کلب را زود باشد
 و او کم بیایه صفیان مراد چشم و او است از اطفال
 و با قلاب باعث دوی جراحت اینی سگ است و اینست

نیز به تعریف جمال الدین عبد الرزاق است **نظم** نسبت
 خازان من کند چو مخزن در نکر دانش آزمای صفهان
 در نکر دو نیم مقام به ملاحظه اطراف و جواب است تقصو
 انکار دانش آزمای صفهان نسبت خازان من کنند بهر
 طرف ملاحظه نماید و اشعار کند که بسیار حروف خفیه نسبت
 بهر ری مدکور ساخته باشد چه مو آن ریشه است که اظهار
 این نسبت دون مرتبه منست و دانش آزمای صفهان نیز
 در این ریشه میباشد و این نیز تعریف است بعدیم دانش جمال
 الدین عبد الرزاق و در نکر و این نیز تحسین حبیب نیز تصدیق
 کرده هر کوهی که متافق و تراز باشد بیان کند هر طرف
 بطلب تحسین نظیر ندارد **نظم** از دم خازانی آموزید
 بار بر حلیه الله تعالی صفهان مراد از حلیه الله اولیا
 و اصفیاء میتواند بود چه اگر او را وصله میافزاید و الله واقفیا
 بر داناتان علماء بکلن و ظاهر باشد و اگر فاصله و حلیه الله را
 انقیاد دارند بهیچ مراد باشد که ارباب و مع و تقوی صفهان را که
 و ایم و رفعت و جود و فکر و ذکر را میسازد از دم خازانی برایشان
 آفرین و ایام **نظم** و ایم و حسن تو شد آسمان نام
 از عشق تو آمد جهان در بحر مریع و طویع و موقوف بر وزن
 فتعلی و فتعلی و فاعل است چون آسمان را بر کونان حضرت

از تعلیم است و مشغول است بر کواکب در حشده و زانی آمو او امر
 در فرض و در حسن او هست و جهان را آمو عشق او بدست
 فرمود که شخصی که نامزد شخصی شد و از دیوانه و رطبه تعالی
 یابد برید و قطع او تباط میباید ساخت و از حقیق آن عالمها
 سوره الله مدد است یعنی با سوره الله در حیطه تصرف و دایره
 ملک عشق معشوق آید **نظم** در بصرم سفته شد دست
 افتاب زانکه دید شد الماس دان اگر در بصرم از نظر
 انوارتد یعنی چنان باشد که از خطوط شعاعی نظریه او است
 سوراخ شد فاما حکم بر سوراخ شدن افتاب بانکه و قوی
 زانکه باشد خالی از خلایق است و اگر لفظ در بصرم را یعنی
 بخاری بصرم کبریم یعنی اینکه در پیش دیدن من افتاب سوراخ
 دارد بنمایند بدانش که دیدن من الماسی و اوست و از آفرین
 من افتاب سوراخ دار نماید و اگر لفظ در دیدن مقام بحث
 ظریف است باشد و از آفتابی که بصورت آن شده سفید می
 خوانم و از این مطلق اصطلاح سرد ملک تصدیق شود نسبت به
 چه سواد چشم در میان سفیدی و آرد و فرد ملک و سواد
 میباشد که یا علت سفید و سوراخ کردن سفیدی چشم
 کشنده از جهت اشک و از جهت الماس اشک طلوع است که از
 سرد ملک ریخته میشود و چون الماس سفید جوهر است این

باین لفظ ایراد نموده گویا شاعر در مصراع فرموده **نظم** شاعر
 شاعریم اندر جهان در سخن از سخن صاحبان وز
 حسد الفاف که با سخن در خوی خویش شده دریا و کان
 نقش و بر نقش یافت در نظم و نثر ساختن دیباچه کون و مگار
 فاعل شاعر ساجد است و از نقش مراد نباتات الغش است
 و بر وفق شهر و وار و برین برین نباتات الغش را بنثر و برین
 را بنظم نسبت داد مجرب شکل هر دو **نظم** من سخن بید خ
 سکر مرا جوق ازین سر سبز جانان است فرومای
 این من خف قافیه هر آن شایگان این بیت
 مشتمل بر مذمت بنکران حکیم خالف است من خف اسم
 بفعل است بنا کوه شده از خاف جمع نخف است
 بفتح زاده بجمع و سکون خاف مملو بر وزن ضرب و ضرب وز
 در لغت دور افتاد نیست چنانکه تیری را در آید در دور
 افتاد هم زلخف گویند و چون شعرا ایشان نهت بفعولیت
 وزن صحیح دور بوده من خف فرموده و قافیه شایگان است
 نثر و جمع را قافیه سازند چون آسمان و مردمان و جنب
 است **نظم** خند زخم چون بدو بخول است سخت
 بیایا شوند این و آن است عیان ناچه سواری کند
 طفل بیک چوب و دونا در میان بخول بعضی است که

شعر و مضمون دیگر از اباسم خود خواند بقصود اندک از شعر
 فنون ایشان خنده میزنم و اشکفتی بیکم و ایشان انقیاد
 سفاهت و مساده دلی تصور کسی نیست و مبادا اینها
 بیند و در بیت دوم یک چوب و تقسیم آن در فرموده از یک
 چوب کل یک بیت مراد خواهد بود و از دو در میان نشیند
 نظم در دو مصرع است و یا فیه شاید قصد شده باشد
 و نیز اطفال را چوب سوار شده دور سما را بجای جلا سب
 بر سر آن چوبی اندازند و درین مقام مناسب ظاهر
 را عینا نسبت آن چوب را حیثیت مرگوست و عیان
 باینست تشبیه فرموده **نظم** خاطر خاقانی و مریم بیکیت
 وین جمله جمله بودا گمان بفتح طبع و مناظر خاقانی را ایند
 عیس است و منکران بودا گمان اند چه در نسبت خف
 عیس علیه السلام نهت کرده گمانهای بد دور از عقل به
 بروند **نظم** حجت معصومی مریم پس است **نظم** عیسی
 یروم که امتحان تلخیص این تلخیص و قیاس حضرت عیس روح
 الله از مکرور بنقل شد مراد آن مریم زبان طعن کشوده از
 استغنیار نمودند و مریم آنروز ضایع بود و آن صوم سکوت
 را لازم داشت و سوال برادر از اباسم بسوی عیس جواب
 گفت که از آن طفل سوال نمائید که او میگوید که قال الله بنا

۲۸۲
وَقَالَ فَاشْأَيْتَ إِلَيْهِ قَالَ الْكَفَّ ذِكْرِي كَانِ فِي الْمَدِينَةِ
مَسِيحًا قَالَ لَعَنَهُ اللَّهُ أَنَا فِي الْكَثَرَةِ وَجَعَلَهُ نَذِيرًا وَ
جَعَلَهُ مَسَاسِكًا أَنَا كُنْتُ وَأَوْصَانِي بِالْأَصْلَاقِ وَالْوَكْفِ
مَا دُمْتُ حَيًّا مَقْعِدُ الْكَفِّ دَوَّعٌ دَفَعُ الْكَفَّ
مَنْكَرَانِ اشْعَارِي كَمَا أَزْنِ الْجَحِيمِ طَبْعُ رُشْنِ بَيْتِ كَافِيَتِ
بِسْمِ كَمَا بَزْدَكَانِ جِهَانِ دَادَهُ الْكَفَّ خَرْدَسَرَانِ
جَاوَدَانِ مَوْجِهَ الْبَحَايِ شُودِ دَسْتِ حَمِ سَوِي مَسْجُوحِ
كَدْنِ عَيْبَانِ دَرِ مَقَامِ اَرْحَمِ مَرَادِ حَضَرَتِ سَلِيمَانِ
عَلِيهِ السَّلَامُ وَتَقَرُّ رَأْسُ كَمَوْجِهَ رَاوِدِ مَسْجُوحِ جَاوِي
دَادُوا دُوسُولِ كَرْدِ كُنْتُ تَوْبِ بَيْتِ تَاخْتُ مَن مَوْجِهَ
كَدْنِ كُنْتُ تَوْبِ بَيْتِ وَتَحْتُ مَن دَسْتِ مَسْلَمَانِ دُوسُولِ
مَسْجُوحِ الْكَفَّ اَوْحَى رَبُّكَ إِلَى الْخَلِّ اَلْحَمْدُ اَلْحَمْدُ اَلْحَمْدُ
دَرِ مَقَامِ بَعْدِ اِي بَسْمِ وَتَايِيدِ دِيكَو بَيْتِ
سَوِي ذِي نَامِ فَرَسْتِ دَلُفْ يَادِشْتِ دَامِ وَدُوسُولِ
شُوحِ اِي بَلَمِ فَرَسْتِ اِي جَبْرِ اِي سَلَامِ عَلَيْهِ السَّلَامُ كَحَضَرِ
قَادِرِ بَحْرِ عَظَمِ شَانِ سَوِي مَرْحَمِ بِي شَانِ وَجُودِ حَضَرِ
رُوحِ اللَّهِ قَالَ اللَّهُ تَعَالَى إِنَّمَا أَنَا سَوْلُ رَبِّكَ لِأَهْلِ الْبَلَا
رَكْبًا وَفِي دَرَانِ بَابِ سِفْرِ مَأْيِدِ اَرْحَمِ اَرْحَمِ
كَبِيرِ بَسْمِ نَامِ بَرَانِ رُوبِيدِ وَوَانِ بَرِيدِ بَيْتِ

وقاصد است وایشان مائة فرستادن سرور کاشاقت
صلی الله علیه و آله وسلم بخسرو پرویز که آتش بریت بود و
در آن مدعا است **نظم** دوشن جو سلطان خرج تا
بغرب عنان کشت چو تیر شهاب روی تو برینان
در بحر نسج مطوی موقوف بر وزن نقش علی قاعه
قاعه است سلطان چرخ آفتابیت و از سر شهاب
شهابیت که آنرا امتداد بیت ماسند شعاع حواله این
اشاء بکثرت گوکب است **نظم** رات چو در آینه
عکس خیال پر یه گاه می شد دید گاه می شد نهان
مقر است خیرام خوانان آینه در برابر طفل بیگلار
عزلم خوی شعول بشوند و بر یه روی خود را در آینه
با طفلار می نماید و علاج بیمار میکند و آن صورت در نظر
اطفال گاه پیدا و گاه نهان است **نظم** رای صوابین
کرده ده فلک خان خطا را نهان مایه بخت خوان
خان خطایف یادشاه خطا و لفظ نهان درین مقام یعنی تصور
کرد حاصل یعنی آنکه خان خطا را چنان در تصرف خود تصور
نمود که گویا طعنا نیست و درین تصور رای او صواب بود
ملفوظ رحیم و عظم و قصد بخت خان خطا که اسفند را آن
کشتن خود سر و خا در شاهانه و دیگر تواریخ است ترجمه

نعمات قرآنی و مایه یغی خوان آراسته با نغمه یان ای
دل جبریت یمن از دیدن نظم کن یان ایوان نداین را آینه جبریت
دان در بحر یمن یمن از غیب بروزن مفعول مفاعیلن مفعول
مفاعیلن نداین شهر نیست که قوارگاه خسرو پرویز بوده کجا
شهرین انجاست و میگردد در حلقه عجب **نظم** بر دین من
خنده کجا آنچه میگوید گریه و آن دیده کجا نشود گریان
نه زال نداین لم از یزدن کوفه نه جبهه ننگ این کمتر نشود آن
زال نداین نه ز نیست که در بحر او از ایوان کسری کشاده کسری
هر چند قیمت آن حجر افزون میگردد زن قبول تو خود و به
فروختن راضی نمیشد و کسری از کثرت عدل همسایگی و
راضی بود چنانکه معلوم است و یزدن کوفه از کجای نداین
و عجا رات رفیع آن اگر باعث ظهور طوفان یا گذشت
شود و درینست چه جبهه ننگ این زال نداین مضایق باضا
بیانی بالفعل که خرابست از نشود پرویز کوفه کم نیست که
باعث ظهور طوفان نوح شده بود بحیث صورت شعور
اشاء قریب بجای اشاء بعید واقع شده چه پرویز کوفه
صاحب تئورست **نظم** از اسب پیاده شود بر نطع زین
نه رخ زری پیلش یمن شهادت شده نغان خورشید
راحت بر نطع زمین و شرح تلخیص شهاب شد نغان

در پای پیل نطع زمین اندک نغان بن المکنه انوشیروان در پای
پیل انداخت و دلاکت رد ایندیخت کلام اندای بساط طوطی
تقدیر شده پیل افکن که الله تعالی است در میان که فرمان که اجل
موجب باشد پای پیل شاهان روزگار افکنده یغی ایشان
بی سیر حوادث ساختن حاصل اند از نشد به غریزی که در
آزای از اسب پیاده شود و رو به یغی و نیا زریز من
نه که این بساط طوطی زایا شاهان روزگار در زیر پای پیل
حوادث بی سیر دلاکت و فنا گشته اند **نظم** نه نه که چون
پیل افکن شاهان را میدان شب و روزش گشته به یغی و
باز یغی بیت سابق را ترقی داده میفرماید که قصد نغان سیر
است که انوشیروان او را پای پیل انداخته بسیر ساخت
با دشمن که در قوت و حال پیل افکن شاهان نیست یغی بقوت
و فائق است بر دیگر سلاطین او را گشته یمن میبای پیلان
شب و روز و زان خمیر شب و روز راجع است به پیل افکن
شاهان **نظم** ای بسا شیه پیل افکن کا فکنده باشد پیل
نظمی تقدیرش در میان که فرمان یغی ای بسا شیه افکن
در حالت شدید و قوت و قدرت شطرنجی بعد افکنده
او را در میان که فرمان و شیه پیل یغی کشت است که شطرنج
بفیل کنند **نظم** پرویز بر برنی زین تیره آوردی

کردی ز بساط دوزین تره را بستان **نظم** بر و ز کون کم شدند
 کم شدند کمتر کو زین تره کو بر خوان دان کم شده کو بر خوان خوان
 اول بخت سفاست و خوان دوم بخت خواندن بخت خوان
 بر و ز که بساط خوان از دین تره آراستند بساخت کم شدند دین
 تره او بر خوان و سقعه روزگار کو و لحاظ است از آن تره کم شده
نظم خافانی ازین درد که در یونجه عبرت کن **نظم** نا از دوزین
 پس در یونجه کند خافان **نظم** امروز که از سلطان رندیه طلبید نوشته
 فردا ز در رندیه نوشته طلبید سلطان **نظم** رند ارباب تجدد و بر
 سحر طاع از بهر فن را کوینه که طلبی بلباس صوفیه ملاستند
 نایبند که ظاهراً مستلزم ملائمت و باطن مستوجب سلاطه
 کرد یعنی چون با اعتباری و پیر حرمی روزگار را شرح کردی که نصف
 است باین صفات غیره ضمیمه است که از طور و روش او و
 بشیوه زندان بخردنهای از آردو بای آن کنایه کن نایب دشا یا
 روزگار محتاج نظر تو گردد چنانکه امروز تو سیعه خافان نظر
 بر جمعیت و مال و جاه بردندان فایده است چون عهد روزگار
 نبردند از در زندان ترک و بخردند یا دشا یا آن عالم حقیقه اندیش
 خواهد خواست **نظم** گر نادره مکده تحفه است مهر شکر
 توانا و مداین بر تحفه بهر شروان **نظم** نادره که دو چهره تواند بود یک
 آثار حریف و صلاح و قید و یکی ماکول و ملبوس مجاز مثل بجا

و بار چاه مکه الله و زاد ملاین نظم عبرت است که بشود آن
 ایات در سلك نظم کشید **نظم** بند که درین قطعه
 چه سحر می راند **نظم** معنوی سحر دل دیوانه عاقل جان **نظم** معنوی او
 مفتوح بعین مملکت و ساکنه و نادر است مصوفیه و و او و باد
 بسا کند لفظ عبرت یعنی بهوش و در اصطلاح اهل شعر
 آرا گویند که کالی موافق ارباب عقل و کاه مطابق اهل
 جنون باشند چون تکلم نماید و عرض ازین وجود شناس است
نظم ای نایب عیسی اردو مرجان **نظم** وی کرده زانش آن
 حیوان **نظم** در بحر بیخ سلسل خرب بقیوض محدود و غیر
 وزن مفعول مفاعیل مفعول دو نوبت **نظم** اکنون که شیا
 کل کربیان **نظم** دست من و دامن کلسنان **نظم** بر قامت کل قبا
 اطلس **نظم** ز رفیق نهاده بود دامن **نظم** چون برک کل مایند
 اطلس بی قوت حیات از اقبالی اطلس نسبت داده از زور
 خرده کل نبرد است که در دامن کل واقع است و فاعل آن
 مذکور نیست یعنی نهاده شدن **نظم** بر نطع جلالت نه فالت
 شش ضربه دهد قدم اسکان **نظم** مقصود از نطع بساط
 قرار است و شش ضربه دادن یعنی ششباری پیش رفت
 و لفظ شش بنا سبب نه واقع است و آنچه از اهل اصطلاح
 و ارباب یعنی شش ضربه شنیده شده است که حریف نر

اجازت به نسبت پنج خانه نزد میدهد و بیرون و سه اندرون
و بازی نام با و تقویض بیناید و این را نیز یک ضربه اعتبار
نموده بشرط آنکه دوم سه او در خانه حریف است بحال خود
باشد و دهنده شش بهر قسم نخواهد که عینین را پسندارد
و درین مقام قرا مکان این فایده میکند **نظم** یعقوب
دل ندیم احزان یوسف صفت بقیم زندان او درجه آب
بود از اخوات بن درجه انشم ز اخوان بقدر سبت که
یوسف از دیدن آن خواب که یازده ستاره بخوابد او کردند
و یعقوب پیغمبر علی بنینا و علیه السلام او را بکتمان سر
امر کرد و او بخواب گفت و خواهر با برادران گفته افشا و آن را
شد و یوسف در چاه اسیر ماند از اخوات بغیر از جنس
اخوات در چاه افتاد بن در انشم از برادران **نظم** باب
چه شکسته دل شد ستم از ننگ شکسته نام آران آران
ولایت است از ولایات آذر با چکان راد و سر حد است یک سر
سیر و یکی کرم سیر سرد سیر از سیر میگویند و کرم سیر
آران و آران نیز قصبه است که در ولایت کرم سیر الحما واقع است
و قصبه سیلغان که بجز سیلغان شاعر الحما است در ولایت آران
واقع است بنا برین این تقریض نسبت بحیثی تواند بود دلیل
برین مدعا آنکه در قصبه رقیف صفریان بجز را بعنوان

مناسب این معنی بد و ف تیر تعرض نموده است **نظم** القصد
چه فضا شد دل من از نیر فضا کوی سروان چو بخت
تربا است بسر حد سروان و سابقا قرا بالغ در عبادت زوال
کج بود رخ است در تصرف ولی سروان بوده و دران صوب ال
محال از توابع سروان حساب پیشه و غلب ظن آنکه از فضا
کوی سروان مراد شیخ کج است زیرا که در سروان دیگر و فضا
کوی مشهور بوده و بگوشی خود زده **نظم** کاه از نسک این اثر
نفریاد کاه از خرا غور مر با فغان این دم بریده باشد و
اعود یک چشم کور را گویند از نسک بتر می خواهد بود و از خور
اعور بجهت آنکه در اقسام شعر فن شنویم دارد پس اعور شیخ
کج باشد و ازین دو بیت این احتمال قریب احتمال است **نظم**
این خیم کشی نیست ما سیرت وان زیر بریت نوش نند
بن جسته چو باغبان پس این بنشسته چو کوبه در لی آن
جسته درین مقام معنی دوید است چنانکه باغبان در قصب
ما دمید وید که افراز موز نیست و دفع اولی است و ما دمید
کوبه که در لی کین نوش است بن در کین این نشسته ام که میا
خیالی از و من رسد و این دو مصرع بدست سابق بنیت
لف و نشر مرتب واقع شده **نظم** عبدالعفا در کز سحر کمال
در خلد ممالک اوست رضوان عان و محیط و نیل و چگون



جودی و خرافات و سهلان **هم** است بر سفا و حلیش
 باحد و مضاده کند یکسان **هم** دریا نیست که از محیط
 جدا میشود میان ارض در میاید و محیط کن نیست که از
 راد در میان گرفته و حکما آنرا با بلند در ارض یک کن اعتبار
 کرده اند و نیل رودیست عظیم در مصر و همچون آنست و با
 ایران و توران وجودی کو نیست که بعد از تن آب طوفا
 کشته نوح بر قله آن قرار گرفت و خراجلیست که حضرت
 رسالت پناه **صلی الله علیه و آله و سلم** در اینجا لوازم طاعت و
 عبودیت را داد و یقیناً دادند قاف کو نیست که معروض است که
 محل سیم رخ است و سهلان نیز کو نیست عظیم رفیع و خود
 جلیلیت صغیر که در سینه آنرا والی گویند و در اصطلاح ادل
 حننا آنرا از شعیر خرد ترکیبند و حد و لا یحد صحیف کتب
 از آن مجد و لا است بر دانند جبال و بحار که مذکور شد در محاسن
 بحار و حلم مدوح با خردل و حد و لا معروف یکسانند **نظم**
 انکس که ترا داشت طاعت در عصبه تو خود عصیان
 عصبه بفتح عن مرمله و صاد همزه و بای بحد یعنی سر از خود
 و ذکر که مر دان کار داشتند **نظم** تو صاحب کار جبین
 بد کوئی تو نیم کار شیطان **عبد الغفار** چون مرسته و نه
 داشته و وزیر این است میانند حاکم و رعیت فرموده که

